بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای یافته نامها ز نام تو رواج / شاهان به درت چو ما بدیشان محتاج
حالی که رسید صدمت عبرت تو / نی پای به‌کفش ماند و نی فرق به تاج

جهان پادشاها با این دل بی‌حاصل که منزل دیو و دد شده سپاس تو چه سان اندیشم و با این زبان فرسودهٔ بیهوده گو که طمعهٔ گربه و سگ گشته ستایش تو چگونه سرایم؟

چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید
بدین آلودگی ذات مقدّس را ثنا گوید

علاوه آنکه همیشه اندیشهٔ وسوسه پیشه را در این راه ناآگاه پای جست و جو لنگ است و پیوسته زبان سست بیان را در این بیابان بی‌پایان فضای گفت‌وگو تنگ.

آنچه دل داند حدوث است آنچه لب گوید حروف
من به دل چون دانمت یا با زبان چون خوانمت

همان بهتر که قدم قلم از طیّ این وادی کوتاه داشته و سر تحیّر به گریبان تفکّر انفسی و آفاقی فرو کشیده دیدهٔ عبرت به معرفت صنع پر کمال و ملک بی‌زوال تو بگشایم و از تغیّر در احوال کائنات پی به وحدت ذات رفیع الدّرجات تو برده سری به عالم توحید و تقریر برآریم تا به عین الیقین ببینم، بلکه بشناسم که:

دویی را نیست ره در حضرت تو / همه عالم تویی و قدرت تو

و زبان را به زلال درود بر آن سرور محمّد نام عاقبت محمود صاحب حوض موعود و درود معدود ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ تر دارم که خلعت تشریف

پادشاهی ازلی و ابدی بر قامت همت چست و خطبه و سکهٔ مملکت لایزالی ذوالجلالی به نام عالی او درست است.

شاه عربی که شد جهان مظهر او — سوگند سرش خورد جهان داور او
همسایهٔ حق بود از آن سایه نداشت — تا پا ننهد کسی به جای سر او

و هزاران آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او باد خصوصاً خلفای راشدین ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ که برای اعلای اعلام دین و اعلان کلمهٔ حق مبین جانها باخته و سرها فدا ساخته ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیده‌اند.

بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالتْ پناهی ـ علیه و علی آله و صحبه صلوة مصونة عن التناهی ـ نموده می‌آید که علم تاریخ در حدّ ذات علمی است شریف و فنّی است لطیف، چه سرمایهٔ عبرت ارباب خبرت و مستوجب تجربهٔ اهل دانش و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو زمان که ما در آنیم در این فن تألیف معتبره ساخته و مجلدات مبسوط پرداخته و فضیلت آن را به دلایل و براهین اثبات نموده و بدین نباید نگریست که قرائت و مطالعهٔ این علم نسبت به جمعی از سست دینان و ارباب شک و شبهه که کوتاه‌بینان‌اند باعث انحراف از جادهٔ قویم شریعت غرّای محمّدی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و ورود در مناهل مختلفه و مشارب مکدرهٔ اهل هوا و بدعت از خذلان ابدی گشته و می‌گردد، چه جمعی را که در مبدأ فطرت از دین بی‌مناسبت واقع شده‌اند خوانندگان کلام ازلی که مفتاح سعادات مبین و **شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْعالمینَ** است سبب شقاوت و خسران جاوید گشته **وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَيَقُولُونَ هذا افكٌ قديمٌ** تا به تاریخ چه رسد؟

چو حس سمع ازماخولیا ضایع شود کس را — نیابد بهره از مزمار داوودی و الحانش

و ما سخن به آن جماعت داریم که به صفت سلامت طبع و جودت ذهن و شیوهٔ انصاف متّصف باشند، نه گروهی که نامقید شرع و منکر اصل و فرع‌اند که ایشان قابل این خطاب نی‌اند و داخل زمرهٔ اهل اعتبار و اولی الابصار و ارباب الباب نه و چگونه منکر علمی تواند شد علی‌الاطلاق که یک سبع از سبع‌المثانی است که مبنای اتقان ایمان و ایقان بر آن است **وَ كُلّاً نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ** از

آن خبر می‌دهد و جمعی غفیر از علمای حدیث و تفسیر مثل امام بخاری و قاضی بیضاوی الی یومنا هذا اشتغال به تحریر این علم دلپذیر نموده‌اند و قول و عمل ایشان شرقاً و غرباً سند طوایف امم است عَلیٰ اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم به خلاف شرذمهٔ قلیلهٔ مبتدعهٔ مخترعه که به شومی تعصب نفس اماره و هوای متبع و کوتاه‌بینی ظاهر و باطن قدم در وادی جرأت نهاده تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحهٔ مأثوره نموده‌اند و محامل و توجیهات و تأویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابهٔ کرام و تابعین عظام را قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تباغض و تنافس و تکاثر در اموال و اولاد محمود داشتند و داعی ساده‌لوحان هیولانی اعتقاد گشته به اضلال و تضلیل راهبر به دار البوار جهنم شدند.

إذا کـانَ الغُـرابُ دلیـلَ قـومٍ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ سَـیَهْدیهِمْ سـبیلَ الهـالکینا

اگر دیدهٔ کسی به کحل توفیق مکحّل و به نور یقین منوّر باشد از هر سانحه که در عالم کون و فساد می‌گذرد پی به وحدت صانع قدیم ذوالجلال مبرّا از وصمت حدوث و منزّه از داغ تغیّر و انتقال می‌برد و چون نیکو نظر می‌کنم عالم خود نسخه‌یی است کهن که نه سر دارد و نه بن، در هر ورقی از اوراق این دفتر ابتر فهرست احوال جمعی از افراد انسانی که زمام حل و عقد امور به دست ایشان باز بسته بود مسطور و مقرر است:

ز احوال جهان گیتی بود شهنامه‌یی کهنه
تو دایم از سر عبرت در آن می‌بین و می‌خوانش
فسون این فسانه خواب خوش می‌آورد آن را
که سرسام است و از سودا دماغ آمد پریشانش
ولی بیدار هم می‌سازد آن کس را که از نخوت
به‌خواب غفلت افتاده‌است بازی داده شیطانش

و چون داعی الاسلام کافهٔ انام عبدالقادر بن ملوک شاه بداؤنی ـ محی‌الله اسمه عن جراید الاثام ـ در شهور سنة تسع و تسعین و تسعمائه (۹۹۹) برحسب فرمان قضاجریان قدر نشان حضرت خلیفةالزمان ظل‌اللهی اکبرشاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که به حکم دلپذیر آن شهنشاه جهان‌گیر گردون سریر یکی از فضلای بی‌نظیر

هند از زبان هندی به فارسی ترجمه کرده بود، فراغ یافت به موجب الفتی که از صغر سنّ تا کبر به این علم داشت و کم زمان بود که به خواندن و نوشتن آن به طوع و رغبت یا به حسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور می‌کرد که مجملی از احوال پادشاهان دارالملک دهلی نیز که:

جمله عالم روستایند وان سواد اعظم است

از زمان ابتدای ا سلام تا زمان تحریر به طریق اختصار نویسد تا سفینه‌یی باشد مشتمل بر نبذی از احوال هر پادشاهی به طریق اجمال و تذکره‌یی بود برای احباب و تبصره‌یی به جهت ارباب الباب و هر چند که کتابی نباشد معولٌ علیه و تصنیفی مشارٌالیه، اما به موجب آنکه گفته‌اند:

این‌کهن اوراق‌گردون کش ز انجم زیورست　　کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکرست

شاید که بر دل مقبلی از مطالعهٔ آن واردی از عالم ملکوت و سر غیب پرتوی اندازد که باعث ترک و تجرید شده، دل از محبت این سرای فانی بردارد و جامع این اوراق را نیز در سر کار وی کنند و آرزوی عبث نمی‌باشد و چون هر روز غمی روی می‌نمود تازه وهمّی دست می‌داد بی‌اندازه و بواعث کم و موانع بسیار و از حدوث محن و صروف زمن قرار به یک جای دشوار بود:

هر روز به منزلی و هر شب جایی

و با این همه برات رزق مابین زمین و آسمان معلق و خاطر از جهت فراق اقربا و احبا پریشان مطلق بود آن مدعا در حیّز تعویق و تسویق می‌افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفق موافق و سعادتمندان رشید مسترشد که او را با فقیر محبتی تمام و ما را نیز با او الفتی مالاکلام دست داده بود، خاطر از تحریر *تاریخ نظامی* که مجلدی است بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر می‌شود پرداخته رخت حیات به جانب فردوس کشید:

او رفت و رویم ما ز دنبال　　آخر همه را همین بود حال

در این زمان که روزگار بر خلاف عادت خود مسامحه فرصت گونه‌یی نموده پاره‌یی از ساعات معوّج عمر از دست او دزدیده آمد و آن باعث مجدّد و آن داعیه مؤکد گشت و به‌تقریب آنکه هیچ‌سابقی نیست‌که برای لاحقی چیزی نگذاشته‌باشد:

اگر دهقان نه خرمن کند پاک　　گذارد حصهٔ گنجشک در خاک

شمه‌یی از احوال بعض سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ *مبارک شاهی* و *نظام التواریخ* نظامی که در حکم صبابه‌یی است از تیار و حبابی از دریای زخار انتخاب نموده به در نویسی کرده چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعی داشت و از تکلفات در عبارت و استعارت احتراز لازم شمرد و نام این انموذج منتخب*التواریخ* نهاده آمد. امید که این جمع و تألیف ناتمام که غرض از آن ابقای نام فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام است و گذاشتن یادگاری در این سرای مستعار تا سرانجام سبب مغفرت مؤلف بشود نه باعث مزید علت:

تو ای بلبل چو بخرامی درین باغ　　به هر لحنی نگیری نکته بر زاغ

چون وجه همت بر راست نویسی است، اگر بی‌قصد سهوی و لغوی بر زبان قلم و قلم زبان گذرد، امید که حق سبحانه تعالی آن را به کرم عمیم قدیم خود درگذارد و ببخشد:

بـه بد گفتن زبان من مگردان　　زبان من زبان من مگردان

از اینجا تا آخر احوال همایون شاه که مصنف از کتب پیشینیان نقل کرده بود ترک نموده شد.

جلال الدین محمّد اکبر پادشاه

شهنشاه دوران خلیفهٔ زمان جلال‌الدین محمّد اکبر پادشاه که همیشه بر تخت خلافت و مسند رأفت متکمن باد به استصواب بیرام‌خان‌خان‌خانان در باغ کلانور که تا حال مرمت آن می‌کنند به تاریخ روز جمعه دوم ماه ربیع‌الاول سنهٔ ثلث و ستین و تسعمائة (۹۶۳) به طالع سعد سریر سلطنت را رفعت و زینت داده فرامین استمالت و نوازش بر امرای سرحد فرستادند تا خطبه در دهلی نیز خوانده شد و این مصرع که: «از همه شاهزاده‌ها اشرف» تاریخ یافتند و دیگر فرد.

جلال الدین محمّد اکبر آن شهزادهٔ دوران ‌‌ ‌ به تاریخ پدر می‌گفت شاهنشاه دورانم

و دیگر «کام بخش» یافتند و عالم چون گلستان شد و زمانهٔ جافی آن شکستگی‌ها را تلافی نموده می‌گفت:

چو مرگ افکند افسری از سری ‌ ‌ ‌ نهد در زمان بر سر دیگری
چو دیرینه دوری سر آورد عهد ‌ ‌ ‌ جوان دولتی سر بر آرد ز مهد

پیش از امر جلوس بیرام‌خان پیر محمّدخان شروانی را که با جماعتی از عقب سکندر در کوه سوالک تا حدود موضع دَهمیری رسیده بودند به لطایف الحیل طلبیده بود تا خبر فوت پادشاه مغفور[۱] انتشار نیابد و شاه ابوالمعالی که سیدزادهٔ

---

۱. در نسخه: پادشاه مغفور و غفران پناه و مغفرت پناه عبارت از نصیرالدین محمّد همایون پادشاه پدر جلال‌الدین محمّد اکبر پادشاه است که بعد از وفات به لقب جنت آشیانی ملقب شد.

عالی نسب از ولایت کاشغر در نهایت تناسب اعضا و به صفت شجاعت از اقران ممتاز و پادشاه غفران پناه را نسبت به او توجهی خاص و نیازمندی افزون از قیاس بود، چنانکه به خطاب فرزندی سر بلند گشته بود خام طمع شد و نسبت او از اینجا باید دانست که بیرام‌خان قصیدهٔ موشح گفته به قافیهٔ عظیم و قدیم و روی حرف میم، بیست و چهار بیتی که از اوایل مصاریع اولی حضرت محمّد همایون پادشاه غازی و از اوایل مصاریع آخر شاهزاده جلال‌الدین محمّد اکبر و از اواخر مصاریع اول میرزا شاه ابوالمعالی با الفاظی که از خاطر رفته و از آخر آن ابیات چون بیست و چهار میم را جمع کنند تاریخ نظم قصیده می‌شود که نهصد و شصت باشد و از ثقات مسموع است که چون پادشاه مغفرت پناه نوبت اخیر به قندهار تشریف بردند، شاه ابوالمعالی شبی شراب خورده یکی از غلات شیعه را به تقریب تعصب به قتل رسانید. چون وارثان مقتول به دادخواهی آمدند شاه ابوالمعالی را طلب فرمودند. او جامهٔ مقتول مخمل سیاه که آستر سرخ ازرق داشت پوشیده و همان یک اویز[1] مصقول براق راکه کار مقتول به او ساخته بود زیر دامن گرفته خمارآلود با صد کرّ و فر به مجلس پادشاهی در آمد و انکار کرد. بیرام‌خان این بیت به تقریب خواند:

نشان شبروان دارد سر زلف پریشانش دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش

پادشاه را بسیار خوش آمد و خون آن بیچاره خاک پوش گشت و به ثبوت نرسید. الغرض چون امرای پادشاهی شاه ابوالمعالی را در مجلس جلوس طلبیدند، جواب داد که عذری دارم و نمی‌توانم آمد. مرتبهٔ دوم گفته فرستادند که کنکاشی در میان است و موقوف بر حضور شماست. باز عذری آورد و پیغام بعضی تکلیفات مالایطاق فرستاد. بیرام‌خان بنا بر مصلحت قبول کرد و بعد از آمدن او تولک‌خان قورچی راکه بسیار قوی‌هیکل بود و حالا چون تار عنکبوت به نظر می‌درآمد، فرمود تا شاه ابوالمعالی را به حسب قرارداد از عقب آمده غافل ببست و می‌خواست که لوح وجود را از نام او پاک سازد ولیکن شاهنشاه کرم پیشه به این اندیشه رضا نداده، فرمودند که در اول جلوس حیف باشد خون بی‌گناهی ریختن و او را به لاهور فرستادند تا از آن حبس گریخته به جانب کمال‌خان گهکر رفت و در آن زمان

---

۱. نسخه: «او سزه»، «او نیزه».

سلطنت آن ولایت در تصرف آدم گهکر عموی کمال‌خان بوده و شاه ابوالمعالی را اعتبار نموده و لشکری به هم رسانیده به استعداد تمام متوجه تسخیرکشمیر شدند. چون به سرحد کشمیر رفته در راجوری، مفلوکی چند از هر جانب بر شاه گرد آمدند و جماعتی از چگّان که قبیله‌یی است مشهور و داور ملک در سنهٔ خمس و ستین و تسعمائة (۹۶۵) او را به قصد تسخیر کشمیر بردند و جنگی صعب با غازی‌خان چک حاکم آنجا کرد و هزیمت یافت. بعد از آن کمال‌خان عذرخواهی نموده از او جدا شد و شاه ابوالمعالی تغیر هیأت نموده در پرگنهٔ دیبالپور رفته پناه به نوکری از بهادرخان تولک نام که حکومت آنجا داشت و چندگاه نوکر شاه هم بود برد و تولک او را پنهان داشت. اتفاقاً این تولک شبی با زن خود جنگ کرد و آن عورت از او رنجیده، صباح نزد بهادرخان رفته گفت که تولک، شاه ابوالمعالی را پنهان در منزل خود داشته به اتفاق قصد غدر با شما دارند. بهادرخان سوار شده و شاه را در بند کشیده نزد بیرام‌خان فرستاد و تولک را سیاست فرمود و بیرام‌خان شاه را به ولی‌بیگ ترکمان سپرده به جانب بکّر روانه گردانید. ولی بیگ او را در راه ایذای بسیار رسانیده به طرف گجرات فرستاد که از آن راه به مکّهٔ معظمه رود او آنجا خونی کرده و فرار نموده به علی‌قلی‌خان پیوست. بیرام‌خان بعد از این خبر فرمانی به علی‌قلی‌خان فرستاد که او را به آگره فرستد. به موجب حکم چون به آگره رسید همان زمان فترات بیرام‌خان واقع شد و بیرام‌خان به جهت دفع بدگمانی پادشاه او را چند گاه در قلعهٔ بیانه فرستاد و چون داعیهٔ حج پیدا کرد او را نیز همراه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از او هم جدا شده به ملازمت پادشاه آمد و از نهایت غرور سواره دریافت و این معنی باعث حبس دیگر باره شد. تا به مکّه فرستادند، چنانکه مآل حال او مذکور شود.

القصّه او چون در هنگام جلوس از لاهور گریخت پهلوان گل گز که محافظ او بود از ترس شاهنشاهی خود را هلاک ساخت و بعد از استقرار امر جلوس افواج قاهره بر سر سکندر در کوهستان نامزد شدند و سکندر تا مدت سه ماه جنگ و جدال داشته آخر مغلوب گشت و راجه رام‌چند از نگرکوت به ملازمت آمده دید و رایات عالیات به جهت موسم برشکال به جالندهر رسیده پنجه در آنجا گذرانید و مقارن واقعهٔ

پادشاه مغفور و جلوس شاهنشاهی تردی‌بیگ‌خان حاکم دهلی میرزا[1] ابوالقاسم ولد کامران میرزا با کارخانه‌های شهنشاهی و فیلان چیده به مصحوب خواجه سلطان علی وزیرخان و میر منشی اشرف‌خان به ملازمت فرستاده بود و در این سال میرزا سلیمان با ابراهیم میرزا به قصد تسخیر کابل آمدند و منعم‌خان متحصن شده عرایض به درگاه فرستاد و محمّد قلی‌خان برلاس و اتکه‌خان و خضرخان هزاره را با جمعی برای آوردن بیگم پادشاه و سایر بیگمان که در کابل بودند نامزد ساختند و پیش از رسیدن این گروه میرزا سلیمان قاضی نظام بدخشی را که از علمای نامدار بود و آخر خطاب قاضی‌خان یافت نزد منعم‌خان به وکالت فرستاده مقدمات صلح در میان آورد مشروط به اینکه یک بار نام او را نیز در خطبه داخل سازند. منعم‌خان بنا بر مصلحت عموم به لوا قبول نمود و میرزا سلیمان به همان قدر خرسند شده متوجه بدخشان گردید و در اوایل جلوس علی‌قلی‌خان خطاب‌خان زمانی یافته در سرکار سنبل بر سر شادی‌خان افغان که یکی از امرای عدلی بود لشکر کشید و بر سر آب رهب با فوج کارآمدنی خان‌زمان که دو سه هزار سوار بودند جنگ عظیم کرده هزیمت داد. خان‌زمان در استعداد رفع و دفع او بود که هم در این اثنا خطوط از دهلی و آگره و اتاوه رسید که هیمون بقّال با لشکر قتّال و فیل و مال بسیار از جانب عدلی به استعداد قتال امرا را از حدود هندوستان برداشته نزدیک به دهلی رسید و اسکندرخان اوزبک از آگره و قیاخان کنک از اتاوه و عبدالله‌خان ازبک از کالپی و حیدر محمّدخان از بیانه و دیگران از سرحدها آمده در دهلی با تردی‌بیگ‌خان جمع شدند و خان‌زمان همان طرف آب جون ماند و نتوانست به ایشان ملحق گشت و پیر محمّدخان شروانی که از اردوی بزرگ به وکالت نزد تردی‌بیگ‌خان آمده بود با عساکر منصور همراه شد و نزدیک به تغلق‌آباد در سواد دهلی محاربهٔ صعب دست داد و عبدالله‌خان اوزبک و لعل‌خان بدخشی که در برانغار بودند صف اعدا را برداشته راست تا قصبهٔ هودل و پلول[2] تعاقب نمودند و غنیمت بسیار گرفتند و هیمون که از قلب‌گاه با فیلان کوه‌پیکر جدا مانده بود آوازه در انداخت که حاجی[3] خان از جانب

---

۱. نسخه: میر میران ابوالقاسم.

2. *Palwal*

۳. نسخه: حاجی نکرخان، بکرخان.

الور آمد و بر سر تردی‌بیگ‌خان که جمعیتی اندک داشت راند، او را به یک حمله برداشته فیروزی یافت و از ترس خدیعت بازگشت، مغول تعاقب نکرد و نماز شام چون امرای لشکر از تعاقب بازگشته به معسکر رسیدند آنجا خود هیمون فرود آمده بود. آهسته آهسته از شهر دهلی گذشته راه فرار پیش گرفتند و هیمون مردم خود را از تعاقب ایشان منع کرد وخان‌زمان از راه میرتهه در سرهند به این جماعت رسید. شاهنشاه چون این خبر موحش شنیدند، خضرخان خواجه را که گلبدن بیگم عمهٔ شهنشاهی در حبالهٔ او بود به مقابله سکندر نامزد فرموده متوجه استیصال هیمون گشته در سرهند نزول اجلال واقع شد و امرای منهزم در آنجا ملازمت کردند. خان‌خانان که از تردی بیگ‌خان انحراف مزاج داشت و با وجود آن او را طوقان، یعنی برادر بزرگ می‌گفت، باعث شکست آن لشکر بود. نفاق تردی‌بیگ‌خان را دانسته و خاطرنشان شاهنشاهی ساخته و خان‌زمان و جمعی دیگر راگواه بر ثبوت مدعای خویش کشیده رخصت گونه‌یی از برای قتل او حاصل کرد و نماز دیگری سیرکنان به منزل تردی‌بیگ‌خان رفته و او را همراه گرفته به منزل خود در خرگاهی آورده آخر نماز شام خود به بهانهٔ طهارت برخاست و جمعی را که مقرر ساخته بود اشاره به قتل تردی‌بیگ‌خان کرد تا کار او را تمام ساختند و صباح به دیوان نیامده خواجه سلطان علی و میرمنشی را نیز متهم به نفاق داشته همراه خنجر بیگ خویش تردی‌بیگ‌خان گرفته مقید ساختند و بعد از چند گاه مخلص یافتند و هیمون در دهلی خود را راجه بِکْرَماجیت که راجهٔ بزرگ در هندوستان بود و ابتدای تاریخ اهل هند از زمان او است که هزار و شش صد سال و کسری از آن گذشته خطاب داد و احکام دین اسلام را تغیر نموده با هزار و پانصد فیل جنگی و خزینهٔ بی‌حد و قیاس و لشکر گران در پانی‌پت به استقبال جنگ برآمد چون توپخانه را پیشتر از خود فرستاده بود بر جمعی از امرای کبار مثل خان‌زمان و اسکندرخان و دیگران به رسم منقلای آمده پیش دستی نموده توپخانهٔ او را به اندک جنگی در پانی‌پت به دست آوردند و هیمون امرای افغان را که مقدم ایشان شادی‌خان مُسوانی بود به زیادتی مناسب و جایگیر امیدوار ساخته در خزانه راگشاده و انعامات وافر داده تسلی سپاه نمود و افغانان بس که از تحکّمات او به جان آمده بودند زوال او را از خدا

می‌خواستند و به زبان حال و مقال **نِعْمَ‌الانْقِلابُ وَلَوْ عَلَیْنا** می‌خواندند و شباشب یلغارکرده و از پانی‌پت گذشته بر فیلی هوای نام سوار به موضع کهرمنده که حالا در آنجا سرای است مشهور آمد و صباح روز جمعه دهم ماه محرم‌المکرم از سنهٔ اربع و ستین و تسعمائه (۹۶۴) که روز عاشوره باشد:

بر دوست مبارک است و بر دشمن شوم

آغاز قتال و جدال مابین امرای منقلای و افواج هیمون واقع شد شاهنشاه و خان‌خانان در آن روز در سه کروهی معرکهٔ جنگ بودند و مدد می‌فرستادند تا خبر فتح آمد و هیمون که لشکر او همه بیدل بود و اعتماد کلی بر فیلان داشت با حلقهٔ خاصه حمله بر افواج قاهره آورد تذبذب و تسلسل و تزلزل تمام در برانغار و جرانغار انداخت و باز به سعی جوانان تیرانداز و ضربت شمشیرکارآزمایان کین‌گذار آن رخنه التیام یافت وکار از دست رفته انتظام گرفت و هیمون بر قلب که‌خان‌زمان بود رانده تمام فیلان را چون کوه برداشته بدان‌جا برد و غازیان او را زیر تیرباران گرفتند و هیمون در آن حالت سربرهنه چون دیوانهٔ سگ گزیده فریاد بده و بستان می‌کرد، افسونی که تعلیم یافته بود می‌خواند. ناگاه تیر اجل که هیچ سپری دافع آن نتواند بود در چشم احول او رسید چنانچه ازکاسهٔ سر تهی مغز اوگشت و بی‌شعور شد و جمعی که نزدیک او تردد می‌کردند این حال دیده متفرق گشتند و لشکریان اهل اسلام تعاقب ایشان نموده قتل عام کردند و شادی‌خان مسوانی که مقدمة الجیش بود کشته شد و شاه قولی‌خان محرم به فیل هیمون رسید و فیلبان گفت مرا نکشید هیمون بر فیل من سوار است و او را بدان حال در معسکر آوردند و شیخ گدایی کمبوه و جماعتی به شاهنشاهی گفتند که چون غزای اول است شمشیر را بر این کافر باید آزمود که ثواب بسیار دارد. فرمودند این را حالاکه حکم مرده دارد چه بزنم؟ اگر در او حسّ و حرکتی می‌بود تیغ آزمایی می‌کردم پیش از همه‌خان‌خانان به نیت جهاد شمشیری انداخت بعد از آن گدایی شیخ و دیگران به تلاش کشتند و آن مثل راست آمد که سوختنی راکشتن چه سود، و این تاریخ یافتند:

زروی مکر و تزویر و دغاگرحضرت دهلی — به دست افتاد ناگه از قضا هیمون هندو را
جلال‌الدین محمّد اکبر آن شاه فلک رفعت — به‌عون لطف حق بگرفت هندوی سیه‌رو را

دبیر صنع بر لوح بقا با خامهٔ قدرت رقم زد بهر سال فتح آن بگرفت هیمو را

قریب به هزار و پانصد فیل و خزینه و اسباب خارج از حساب محاسب وهم غنیمت یافتند و پیر محمّدخان و حسین‌خان خویش مهدی قاسم‌خان و جماعت به اتفاق سعیدخان مغول از دهلی تعاقب گریختگان کرده و از الور گذشته و خود را به زن هیمون که فیلان پربار زر می‌برد نزدیک رسانیدند و او در کوهستان و جنگل موضع کواده[1] از بجواره در آمد، اما زر را گذاشت و اکثری را کواران ولایت بجوار تاراج کردند و پاره‌یی که به دست غزاة افتاد چندان بود که به سپرها بخش نمودند و «نثار زرها» تاریخ یافته شد و در آن راهی که رانی گذشت آن قدر اشرفی و خشت‌ها از طلا افتاده بود که تا چند سال رهگذریان و مسافران می‌یافتند و خزینه‌یی که شیرشاه و اسلیم‌شاه و عدلی سالها جمع کرده بودند به این گونه تلف شد.

بخور بپوش و بپاش و بده که حاصل عمر خرد نداشت کسی کو به دیگری بگذاشت
منه ذخیره که بسیار کس زغایت حرص نهاد گنج به صد رنج و دیگری برداشت

چون روز دوم از فتح به پانی‌پت رسیدند مناری از گلها بنا فرمودند و از پانی‌پت بی‌توقف به دهلی رسیدند و هر منبر را از سرنو به خطبه زینت دادند و یک ماه توقف واقع شد و امرای نامدار به جانب آگره و سنبل و دیگر شهرها نامزد شدند و خبر در دهلی رسید که در نواحی چَمیاری[2] که موضعی است به بیست کروهی لاهور، خضرخان از پیش سکندر شکست یافته به لاهور آمد. شاهنشاهی به جالندهر نهضت فرموده بودند که سکندر باز به کوه سوالک رفت ورایات عالیه تعاقب نموده تا دیسوهه و دهمیری حرکت نمود.

مخفی نماند که به جهت عروض عوایق می‌خواهد که بعد از این جزئیات وقایع را به اصل گذاشته به کلیّات حوادث پرداخته، جواد خامه را عنان گسسته یک اسبه در سواد این میدان دواند و سوانح این چهل سال را از جلوس خلافت پناهی مجملاً تمام سازد و منه التوفیق.

در این سال سکندر در قلعهٔ مانکوت متحصن شد و امرای کبار هر روز جنگ

---

۱. نسخه: کوا و بجواره، کذا و بجوار؛ در ترجمهٔ انگلیسی: *Kuwa* با علامت سئوال، جلد ۲، ص ۹.
۲. نسخه: جمیاری.

انداخته کار بر او تنگ ساختند، خصوصاً محمّد حسین‌خان خویشِ مهدی قاسم‌خان در آن جنگها ترددی کرد که اگر رستم زنده می‌بود انصاف می‌داد و برادرش حسن‌بیگ کشته شد.

بر سر کوی تو حسن کشته شد ای سرکویت بستر از کربلا

و آن ترددها که از این طرف شاهنشاهی و از آن طرف سکندر می‌دید باعث اعتبار حسین‌خان گشته او را روز به روز به درجات عالی رسانید و اولکه‌های معتبر در جایگیر او مقرر گشت تا عاقبت به حکومت لاهور رسید و بسیار جا شمشیر نمایان زد. چون مدت محاصره به طول انجامید و غله در اهل قلعه بسیار قیمتی شد و امرای نامی سکندر یکان یکان مثل سیدمحمود بارهه و غیر آن جدا شده به درگاه آمدند. سکندر مقدمات صلح در میان آورده پسر خود عبدالرحمن نامی را همراه غازی‌خان سور به وسیلهٔ اتکه‌خان و پیرمحمّدخان به تاریخ بیست و هفتم ماه رمضان سنهٔ اربع و ستین و تسعمائة (۹۶۴) به ملازمت شاهنشاهی فرستاد و چند فیلی نامی پیشکش کرد و قلعه را سپرد و فرمان نوشتند که جونپور در وجه جایگیر سکندر بالفعل مقرر باشد و چون ولایت پیش را از دست افغانان مستخلص سازد، خان‌زمان، قایم‌مقام وی شود و سکندر به راه دامن کوه به جونپور رسید و چون خان‌زما،ن جونپور را متصرف گشت او بر حسب فرمان ولایت گور[1] را خواست که در تحت تصرف بیارد آنجا وقایع گوناگون پیش او آمد و بعد از چندگاه از بازی چرخ منصوبه چنان نشست که او هم با حریفان هم‌دست سابق لاحق گردید و روزگار دغاباز بساط نشاط او را هم درنوشت.

دایم نه بساط عشرت افراشتنی است پیوسته نه تخم خرمی کاشتنی است
این داشتنی‌ها همه بگذاشتنی است جز ذرهٔ دردی که نگه داشتنی است

و هم در ایام محاصره، محمّد قلی‌خان برلاس و اتکه‌خان و امرای دیگر بلقیس زمان بیگم پادشاه را با دیگر مخدرات ستر عفاف از کابل به معسکر رسانیدند و به تاریخ دوم شهر شوال سنهٔ نهصد و شصت و چهار رایات اجلال به جانب لاهور متوجه گردید و در این یورش خان‌خانان را نسبت به اتکه‌خان به تقریب دویدن فیل

۱. گور شهر اصلی بنگال است (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۱۲.

خاصهٔ شاهنشاهی بر سراپرده سرای او بدمظنگی واقع شد و اتکه‌خان در لاهور آمده همه پسران را همراه آورده به منزل خان‌خانان سوگند کلام مجید خورد تا شبهه مرتفع گشت و در این سال سلطان آدم گهکر در لاهور به وسیلهٔ ملاعبدالله سلطان‌پوری به ملازمت درگاه شتافت و در میان خان خانان و او عقد اخوّت صورت بست و به حضور بندگان شاهنشاهی نزاعی که میان کمال‌خان و برادرزادهٔ او بود به اصلاح انجامید و سلطان آدم به اعزاز و احترام تمام و انعام و اکرام موفور به جانب وطن مألوف مراجعت نمود و بعد از گذشتن موسم بشکال، اعلام شاهنشاهی به جانب دهلی نهضت فرمود و در منزل جالندهر صحبت عقد خان‌خانان به مهدعلیای سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمّد خواهرزادهٔ پادشاه غفران پناه منعقد شد و جشن عالی ترتیب یافته نثارها و ایثارها وقوع یافت.

و به تاریخ بیست و پنجم جمادی الثانی سنهٔ خمس و ستین و تسعمائة (۹۶۵) موکب عالی به دهلی نزول فرمود وخان‌خانان در آن ایام در هفته دو روز به دیوانخانه آمده به اتفاق اعیان مملکت مهمات به فیصل می‌رسانید و از جمله سوانحی که در آن ایام روی داد، قصهٔ عشق‌بازی خان‌زمان است به شاهم بیگ. مجملا آنکه در ملازمت پادشاه غفران پناه دو صاحب جمال خوش خلق پسندیده اطوار در سلک قورچیان انتظام داشتند: یکی خوشحال بیگ، دوم شاهم‌بیگ که پسر ساربان‌باشی شاه طهماسب بوده هر دو در حسن خلق و خلق یگانهٔ زمانه و در شیوهٔ دلیری نشانه بودند وخان‌زمان وقتی که هنوز به جانب سنبل تعیین نشده بود با شاهم‌بیگ پنهان نظری داشت و زبان حالش همه با این مقال گویا بود:

نشان بر تختهٔ هستی نبود از عالم و آدم
که جان در مکتب شوق از تمنای تو می‌زد دم

که دارد این‌چنین عیشی که درعشق تو من دارم
شرابم خون، کبابم دل، ندیمم درد، نقلم غم

و چون بعد از حادثهٔ غفران پناهی به ملازمت شاهنشاهی رسید به شاهم‌بیگ که داخل قورچیان درگاه بود پیمان به ایمان مؤکد شد و از حدود لکهنو کسان در دهلی خفیه به طلب او فرستاد تا فرار نموده به او ملحق گردید و خان‌زمان به رنگ خبایث

ماوراءالنهر که جوانان را به پادشاهی برداشته هنگامهٔ بهار را به جهت شوق و انبساط گرم می‌دارند، به شاهم‌بیگ نیازمندی تمام پیداکرده او را پادشاهم می‌گفت و خود را در رضای او باخته و تسلیم کرده و اکثر اوقات یتاق گرفته مانند دیگر خدمتکاران به حضور در خدمتش قیام می‌نمود و امثال آن، و فقیر از مرحومی و مغفوری امیر[۱] ابوالغیث بخاری دهلوی ـرحمةالله علیه ـکه شاهم‌بیگ نسبت ارادت گونه به میر داشت، شنیده‌ام که در آن ایام که شاهم‌بیگ از اردوی معلی به جونپور رفت به مقتضی عهد صبی که قریب‌العهد من ربی است به نماز با جماعت و درود و تلاوت و ادعیه و دوام طهارت بسیار مقید بود و نظر بر نامشروعات نمی‌انداخت و خان‌زمان نیز بنابر تبعیت او به صفت تشرع و صلاح آراسته گشته بود و برای خاطر شاهم‌بیگ محتسبان در اردوی خود گماشت تا به امر معروف و نهی منکر قیام نموده کسر ملاهی و مناهی کنند و میر سیدمحمّد مکی را که به هفت قرائت قاری کلام مجید و جامع این اوراق نیز در سنبل قرآن پیش او در زمان اسلیم شاه درست کرده بود برای تعلیم شاهم‌بیگ نگاه داشته رعایت فوق‌الحد و الغایه فرمود. چون زهد کودکان کم بقا می‌باشد آن صلاح در اندک مدت به ضد مبدل شد.

عمری به شکیب می ستودم خود را — در شیوهٔ صبر می‌نمودم خود را
چون عشق آمد کدام صبر و چه شکیب — المنة لله آزمودم خود را

شاهم بیگ بر زن لولی آرام جان نامی که بسیار دل‌ربا و شیرین حرکات بود به موجب آنکه:

به مقبولی کسی را دست‌رس نیست — قبول خاطر اندر دست کس نیست
بسا لولی‌وش شیرین کرشمه — که ریزد خون زدلها چشمه چشمه
بسا زیبا رخ و شیرین شمایل — که سویش طبع مردم نیست مایل

مایل شد و او نیز به صد دل و جان راغب و طالب این گشت و با آنکه خان‌زمان آن لولی را به صیغهٔ نکاح در تصرف خود داشت، به شاهم‌بیگ ایثار کرد و شاهم‌بیگ روزی چند با او به کام دل بوده و او را به عبدالرحمن بن مویدبیگ که محبت جانی

---

۱. نسخه: پسر.

به او داشت بخشید و گذاشت. چون اخبارخان‌زمان به عرض درگاه رسید غیرت شاهنشاهی تاب نیاورده فرمان طلب شاهم‌بیگ به نام‌خان‌زمان از آگره و دهلی به جونپور صادر شد و فرمانی دیگر به نام جایگیرداران آن حدود صدور یافت که اگر خان‌زمان در این باب اهمال ورزد بر سر او اغناغ، یعنی جمعیت کرده به سزا رسانند. خان‌زمان، برج علی نام، معتمدی را از نوکران خود به جهت تلافی این تقصیرات و تدبیر کار از دست رفته به در خانه فرستاد. او نخست از همه به منزل پیرمحمّدخان که نیابت مطلق از جانب خان‌خانان داشت و منزل او بر سربرجی بود رفته پیغام گزارد و شاید سخنی درشت هم در این ضمن گفته باشد. پیر محمّدخان او را از بالای برج پایان انداخت تا خُرد گشت و از قساوت قلب به قهقهه گفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید. خان‌زمان این خبر شنیده و دل به مفارقت شاهم‌بیگ نهاده به زبان حال می گفت:

وصل چو سر زد زولایت برون　　باد فراق زنهایت برون (کذا)

در هوس وصل بود سینه سوز　　وعده به دکانچهٔ موینه دوز

و به حسب ضرورت او را رخصت پرگنهٔ سرهرپور که هیجده کروهی جونپور است و به جایگیر عبدالرحمن بیگ مقرر بود داد تا ایامی چند در آنجا به سیر و شکار مشغول باشد و بعد از آنکه اطفاء نائرهٔ غضب شاهنشاهی شود مراجعت نماید. شاهم‌بیگ، عبدالرحمن بیگ را گرفته در آن قصبه که حوض آبی صاف و باغی روح‌افزای و عمارتی دلکش میان حوض دارد جای نزه و مرفه است آمده به سر می‌برد تا آنکه روزی مجلس شراب داشتند و سرگرم شدند. شاهم‌بیگ به مقتضای آنکه:

سرود و عاشقی و می‌پرستی　　سبب شد هر سه چیز از بهر مستی

شراب و عاشقی چون شد به هم یار　　معاذ الله به رسوایی کشد کار

از عبدالرحمن بیگ، آرام جان را طلبید. او عذر نکاح آورد. شاهم بیگ از او آزرده خاطر گشته آن محبت در ساعتی به عداوت انجامید.

دیده‌ام بسیار کز سیر سپهر بیمدار　　دوستان دشمن شدند و دوستیها دشمنی

و از روی غرور و مستی شراب و جوانی فرمود تا عبدالرحمن را بستند و

آرام‌جان را به گمان آنکه اول از او بود از منزل عبدالرحمن طلبیده با وی صحبت داشت و مؤید بیگ برادر خُرد عبدالرحمن بیگ از روی غیرت جمعیت به هم رسانیده قصد بالاخانه‌یی که شاهم‌بیگ با آرام جان بر آن بود نمود و شاهم‌بیگ به مدافعه برخاست و جنگ شد در آن حالت مستی تیری به مقتل او رسید و به آن درگذشت و این مصراع تاریخ یافتند که:

برداشت آه و گفت که شاهم شهید شد

مخفی نماند که چون عدد آه ساقط گردد نهصد و شصت و سه تاریخ می‌شود با وجود این در اینجا تردد است که آیا قضیهٔ شاهم‌بیگ در این سال واقع شده یا در سال گذشته و قیاس ثانی است، والله اعلم. و عبدالرحمن بیگ خلاص یافته به درگاه آمد و تربیت یافت وخان‌زمان لباس ماتم پوشیده تا به آب گنگ تعاقب عبدالرحمن بیگ نمود و بر مقصود دست نیافته با چشم گریان و دل بریان مأیوس بازگشت.

در ماتم شمس از شفق خون بچکید — مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد ازین ماتم و صبح — برزد نفس سرد و گریبان بدرید

و خان‌زمان در آن چند سال به اندک مردم با فوج بسیار از افغانان جنگهای مردانه کرده فتح نمود و جنگهای او کارنامه‌یی بود بر جریدهٔ روزگار، از آن جمله جنگ لکهنو است که حسن‌خان بچگوتی با بیست هزارکس آمد وخان‌زمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاده نداشت و تا زمانی که غنیم از آب کروی گذشته با فوج بهادرخان جنگ انداخته است او خود را مشغول به خوردن طعام داشته، باز چون خبر آوردند که غنیم در آمده رسید، گفت بساط شطرنج بیاورید. او به فراغ بال بازی می‌کرد. بازگفتند که فوج بیگانه مردم ما را برداشت آن زمان سلاح طلبیده پوشیده و زمانی که سراپرده‌ها را به تاراج می‌بردند، تمام لشکر او پریشان شده بود، بهادرخان را گفته حالا تو برو. بعد از آن خود به اندک مردمی که داشت طبل نواخته به جنگ در آمد و خصم را برداشت و تا هشت و هفت کروه تعاقب نموده ازکشته پشته و از مرده توده ساخت و مظفر بازگشت و هم‌چنین در جونپور باگوریه که خود را سلطان بهادر خطاب کرده و سکه و خطبه خود را در بنگاله خوانده با سی چهل هزار سوار

تخیمناً به جونپور رسید و حشم و خدم خان‌زمان تمام در جنگ به غارت رفت و زمانی که خان‌زمان از سر سفره برخاست، غنیم سفره را همان‌طور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد. عاقبت خان‌زمان با جمعی معدود بر آمده دمار از روزگار افغانان برآورد و کشت و اسیر ساخت و چندان غنیمت یافت که لشکرش را آرزوی هیچ چیز نماند و الحق به اقبال شاهنشاهی فتوحاتی که او و برادرش با جماعت خویش در شرق رویهٔ هندوستان نمودند از کم کسی به وجود آمد و اگر داغ معصیت بر جبین اخلاص نمی‌نهادند این هر دو برادر سمت پادشاه نشانی داشتند. اما آخرالامر آن همه تردد و سعی را به خاک سلطانی و خانی و درجهٔ امیرالامرایی رسانیدیم، اما چون پرداخت دولت و جاه در حوصلهٔ تو نیست، احتمال انگیز فتنه و فساد در تو باقی است، بنابراین از تو هم چند روز اسباب غرور تو را انتزاع می‌نماییم تا مزاج فاسد و دماغ مغرور تو به حال آید. الان مناسب چنان است که علم و نقاره و اسباب حشمت را بسپاری. پیر محمّدخان به موجب فرموده عمل نموده آن موادّ پندار را که خیلی مردم اُمّی را مخبّط ساخته و می‌سازد و از جادهٔ مروت و فتوت انداخته و می‌اندازد و با غول بیابان رفیق گردانیده و می‌گرداند در لحظه‌یی به کسان خانی سپرد و همان ملاّ پیرمحمّد که بود شد بلکه بدتر از آن گشت.

عاریّت است هر چه دهد گردش سپهر　　عارض بود بیاض که بر گرد آسیاست

و مقارن آن حال مولانا را به قلعهٔ بیانه فرستادند در آنجا محبوس بود و از آنجا هر چند رساله‌یی در باب برهان تمانع که عبارت است از ماحصل کریمهٔ **لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ إلاَّ اللّٰه لَفَسَدَتا**، در میان متکلمین بحث مشهور است و غیر آن به نام خان‌خانان نوشته و وسیلهٔ استشفاع و استخلاص خود ساخته فرستاد سودمند نیامد.

دل شیشه‌یی است چون شکنی کی شود درست
ظرف کلال نیست که سازی و بشکنی

بعداز چند روز او را از بیانه به حکم خان‌خانان به مکهٔ معظمه فرستادند و هنوز در گجرات بود که فترات خانان شد و او بازگشته به ملازمت شاهنشاهی رسید و خطاب ناصرالملکی یافته به تعاقب خان‌خانان نامزد گشت، چنانچه به جای خود مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی. و منصب وکالت خان‌خانان به جای پیرمحمّدخان به

حاجی محمّدخان سیستانی که او هم از نوکران خانی بود انتقال یافت و این مصرع حسب حال بود که:

سگ نشیند به جای کیپایی

و شیخ گدایی کنبوه پسر جمال کنبوی شاعر دهلوی را به تقریب آشنایی خان‌خانان که بعد از شکست ثانی هند در ایام غربت درگجرات به او به هم رسیده بود بر جمیع اکابر هندوستان و خراسان تقدیم داده منصب رفیع‌القدر صدارت بر او مسلم داشتند و خان‌خانان بلکه شاهنشاهی نیز اکثر اوقات در منزل او به مجلس سماع که از آن سراسر تکلف می‌بارید و دکّان تزویر ساخته بود حاضر می‌شدند و چون از آن زمانی که بنای اسلام در هندوستان واقع شده، حق سبحانه و عز شأنه اعیان و اشراف دنیادار به خلاف مشایخ کبار این دیار را همیشه رعیت‌سرشت و محکوم طبیعت و پست‌فطرت آفریده و جاه [و] جلال دولت ایشان هرگز به ضرب شمشیر نبوده جز به تزویر دیگر و نفاق ذاتی و بدنامی و جامهٔ سروری و سرداری بر قامت همت ایشان کوتاه آمده بود. اکابر ائمه از این معراج شیخ گدایی که در علوّ نسب او هم سخن داشتند و خانه به خانه در ماتمی عظیم افتادند و سرّ **کَبَّرَنی مَوْتُ ٱلکُبَراءِ** آشکارا شد.

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب　　　یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

و او قلم نسخ بر اراضی مدد معاش و اوقات خانزاده‌های قدیم کشیده هرکس را که رذالت دربار او می‌کشید سیورغال می‌داد و الا فلا و با وجود آن نظر به این زمان که سخن در هیچ جریب زمین انعام مدد معاش می‌رود، بلکه کمتر او را عالم بخش توان گفت و اعیان و اشراف ولایت هم که می‌آمدند از ممر ترفع و تحکم و تصدر بی‌موقع او نیز بودند و بعضی خود را به این تسلی می‌دادند که:

إنَّ ٱلجَهولَ اذا تَصَدَّر بِالغنی　　　فی مجلسِ فوقَ العلیمِ الفاضلِ
فَهوَ المؤخَّرُ بِالمعالی کلّها　　　کتقدّمِ المفعولِ فوقَ الفاعلِ

گر فروتر نشست خاقانی　　　نی ورا عیب و نی ترا ادب است
می نبینی که سورهٔ اخلاص　　　زیر تبّت یدا ابی لهب است

و میر سید نعمت رسولی که مذکور شد قطعه‌یی گفته در جوامع و صوامع شهرت

داد و خبیثها آن را در مسجد و دیوان خانهٔ شیخ گدایی نوشتند تا خوانند و محو ساخت، اما فایده نداشت و این بیت از آن جمله است:

نام گدایی مبر نان گدایی مخور　　زانکه گدایی بدست‌روی‌گدایی سیاه

و از او بعضی آثار بی‌اخلاصی و بی‌رایی و بدراهی نسبت به بندگان شاهنشاهی ظاهر شد که به جای خود مذکور شود و در این ایام پیش قدوة الاکابر میر عبداللطیف که از اعاظم سادات سیفی قزوین است و از ولایت عراق در سال نهصد و شصت و سه به هند آمده بود شاهنشاهی دیوان لسان الغیب بنیاد کرده سبق می‌خواندند و پسر رشیدش ملکی‌ملکات حمیده اطواری امیر که مظهر اَلْوَلَدُ اَلحُرُّ یَقْتَدی بِآبائِهِ اَلغُرّ مسمی به میر غیاث‌الدین الملقب به نقیب‌خان است و در علم سیر و تواریخ و اسماء رجال و سایر محاضرات آیتی است از آیات روزگار و برکتی از برکات زمانه و ثانی لوح محفوظ است و جامع این منتخب را به او نسبت هم عهدی و هم درسی و عقد اخوّت دینی است، حالا در ملازمت شاهنشاهی به خواندن علم تاریخ و سایر کتب نظم و نثر روزانه و شبانه اشتغال دارد.

و در سنهٔ ستة و ستین و تسعمائة (۹۶۶) فتح قلعهٔ گوالیار شد و غلامی بهیل‌خان نام از عدلی که متحصن در آن بود امان طلبیده کلید سپرد و «فتح باب قلعهٔ گوالیار» تاریخ یافتند و در این سال سنگرام‌خان نام نیز غلام عدلی قلعهٔ رنتهنبور به دست رای‌سُرجن‌هادا فروخت و مجمل[1] آن واقعه این است که پیش از آنکه شاهنشاهی بلدهٔ آگره را محطّ رحال اقبال سازند و جمعی را از امرا مثل هندو بیگ مغول و غیر آن به تسخیر قلعهٔ رنتهنبور نامزد فرموده بودند آن جماعت سنگرام‌خان را در قبل داشته اطراف و نواحی قلعه را تاختند، اما کاری نساختند و چون بیانه در وجه جایگیر حبیب علیخان که یکی از نوکران خان‌خانان بود بساور و توده ترک‌علی که به توده بهیون مشهور است به چغتایی‌خان مقرر شد و حبیب علی‌خان را سرداران لشکر اعتبار کرده امرای نواحی را تابعین او ساخته نامزد فرمودند و تا مدت یک سال در محاصره داشت. کار بر اهل قلعه تنگ آوردند و سنگرام‌خان مقدمات صلح در میان آورده، سفیری التماس نموده به جهت خاطرنشان ساختن بعضی مقدمات

---

۱. در متن فارسی: مجملی.

نزد خود طلبید. خوانین والد فقیر را با حاجی‌الحرمین الشریفین، حاجی بهیکن بساوری به جهت اصلاح این مهم انتخاب نموده فرستادند. بعد از ردّ و بدل بسیار، سنگرام‌خان سپردن قلعه را مشروط به چند شرط ساخت، از آن جمله دادن پاره خرجی از نقد و جنس و مهم‌سازی او از در خانه و امرا چون در این باب تقاعد و تکاسل ورزیدند و زر هم نداشتند که بدهند و گمان فتح به قهر و غلبه هم علاوهٔ آن شد و قلعه را به رای سرجن داد و هر چه خواست از او گرفت و سعی چندین سالهٔ این جماعت پریشان نامشکور گشت و سنگرام‌خان به همراهی حاجی‌خان الوری به‌گجرات رفت و رای سرجن قلعه را به آزوقه و یراق استحکام داد و او به تقریب زرداری و جمعیت بعضی پرگنات حوالی قلعه را نیز متصرف شد و حبیب علی‌خان و امرا بعد از مدتی که تاخت و باخت کردند متفرق شده به جایگیرها رفتند و در این سال جمال‌خان غلام عدلی که چُنار را متصرف بود، وکیلی به درگاه فرستاده التماس نمود که اگر کسی شایستهٔ کاردان را فرستند قلعه را به او سپارد و خان‌خانان، مهرعلی‌بیگ‌سلدوز را که آخر به مرتبهٔ خانی رسیده حاکم قلعهٔ چتور گشت، همراه وکیل جمال‌خان با فرمان استمالت فرستاد و هم در آن ایام چون فقیر از خانه برآمده و از بساور به قصد طالب العلمی به آگره رسید به مهرعلی‌بیگ آشنا شده در منزل او می‌بود و مهرعلی‌بیگ مبالغهٔ بسیار به اوستادی مرحومی شیخ مبارک ناگوری ـ رحمة‌الله علیه ـ والد مرحومی مغفوری شیخ ملوک‌شاه ـ طاب ثراه ـ نمود. کار به جایی رسانید که اگر فلانی در این سفر رفیق من نباشد مهم رفتن را برطرف می‌سازم و هر دو عزیز نام برده به تقریب مروت‌های آشنایی مصلحت در رفتن فقیر دیده، خواهی نخواهی الحاح مرافقت نمودند تا در عین بشکال به جهت استرضای خواطر اساتذه با وجود نو سفری از تحصیل علم باز مانده مرتکب اخطار اسفار گردید و از راه قنوج و لکهنو و جونپور و بنارس سیرکنان عجایب عالم دیده و به صحبت بعضی از مشایخ و علمای کبار آن دیار رسیده در ذیقعدهٔ سنهٔ ستة و ستین و تسعمائة (۹۶۶) از آب گنگ گذشته به چنار[۱] در آمده شد و جمال‌خان کسان به استقبال او فرستاده، مهرعلی را اندرون برد و محال شیرشاهی و سلیم‌شاهی و

۱. نسخه: چنهار.

یراق قلعه‌داری نموده به مراسم مهمانداری کما ینبغی بپرداخت. چون فرمان استمالت مشتمل بر انعام پنج پرگنه از نواحی جونپور در عوض قلعهٔ چنار خوانده شد، او توقعات دیگر نموده و تکلیفات مالایطاق کرده مهرعلی را تا زمانی که جواب عرض داشتِ او از درگاه بیاید خواست که معطل دارد. در این ضمن از روی پرکاری حرف و حکایت با خان‌زمان جدا داشت و با فتح‌خان افغان تبنی[۱] که با جمعیت تمام در قلعهٔ رهتاس بود جدا وعدهٔ قلعه می‌داد و مهرعلی چون بر مکر و فریب او آگاه شد و به خاطرش توهمی از فتح‌خان نیز راه یافت که مبادا با یکدیگر هم‌عهد شده ضرری به او رسانند، خود تنها به بهانهٔ سیر از قلعه پایان آمده و مایان را همانجا گذاشته از آب گنگ به صد اضطراب گذشت و با جمال‌خان صحبت به لطایف‌الحیل داشته و دار و مداری کرده به تقریب باز آوردن مهرعلی و صلح و صلاح وقت شام برکشتی نشسته قصد عبور نموده آمد. اتفاقاً کشتی در ورطهٔ هایل به دامن کوه افتاد که متصل به دیوار قلعه است و تندبادی غریب برخاسته آن را متزلزل ساخت و اگر لطف خالق البرار و البحار بادبانی نمی‌کرد کشتی امید در آن گرداب بلا به کوه اجل رسیده ذره ذره شده بود.

رسیدم من به دریایی که موجش آدمی‌خوار است
نه کشتی اندر آن دریا نه ملاحی عجب کار است

و در جنگل دامن کوه چنار به مسکن و مأوای شیخ محمّد غوث که از کبار مشایخ اهل هند و صاحب دعوت بود رسیده شد و [به] یکی از خویشان شیخ دوچار گشته، غاری نمود که آن بزرگوار دوازده سال در آن منزوی بوده اوقات به غذای برگ و میوهٔ درختان بیابانی می‌گذرانید و کار او به برکت دعوت به جایی رسید که پادشاهان عالی مقدار کامکار سر اخلاص و ادب به تعظیم او فرود می‌آوردند و بعد از آنکه مهرعلی به آگره آمد، قلعهٔ چنار را فتوغلام عدلی در تصرف آورد و در سنهٔ ستة و ستین و تسعمائة (۹۶۶) شیخ مشارٌالیه با مریدان و معتقدان و کر و فر تمام از گجرات به آگره رسید و شاهنشاهی به اعتقاد درست او را دیدند و شیخ گدایی را به

۱. نسخه: پنی. در ترجمهٔ انگلیسی، کلمه را *Tabni* ضبط کرده و در پاورقی آن را تردیدآمیز خوانده‌اند (جلد ۲، ص ۲۷).

موجب تنگ چشمی و نفاق و حسدی که ائمهٔ هندوستان را با همدیگر لازمهٔ ذاتی است، آمدن اودکانی بالای دکانش ساختن خوش نیامد.

به نزد خرد این سخن روشن است / که هم پیشه هم پیشه را دشمن است

و خان خانان نیز به تقریب تصرفی که شیخ گدایی در مزاجش نموده بود با شیخ محمّد آشنایی چنانکه بایستی نکرد، بلکه مجالس متعدد منعقد ساخته و رسالهٔ شیخ محمّد غوث راکه در آنجا کیفیت معراج خود بیان کرده گفته که در بیداری مرا مجالسه و مکالمه با حضرت رب العزة عز شأنه واقع شد و بر حضرت رسالت‌پناهی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ تقدیم کردند و امثال این خرافات که عقلاً و نقلاً مذموم و ملوم باشد در میان آورده شیخ را پیش کشیده هدف تیر ملامت ساختند تا به خاطر آزرده به گوالیار رفت و به لوازم مشیخت و ارشاد بپرداخته به جاگیر یک کرور که داده بودند قناعت نمود.

در این سال بهادرخان برادر خان‌زمان به قصد تسخیر ولایت مالوه که باز بهادر پسر سزاول‌خان در تصرف داشت تا قصبهٔ سپری[1] رسیده بود که فترات‌خان خانان شد و بازگشته آمد و به رخصت‌خان خانان به درگاه پیوست.

و هم در این سال حسین‌خان از اندری به آگره آمد و با چندی از سرداران نامی جانب رنتهنبور رفته در سوپر تردّدهای مردانه کرد و نمایان تاخت از آنجا حمله بر قلعهٔ رنتهنبور بود چنانچه رای سرجن را در جنگ برداشته گریزانده به درون قلعه برد و از او حساب گرفت و به تقریب برهم‌زدگی معرکه خان‌خانان آن معرکه را ناتمام گذاشته به گوالیار آمد و از آنجا قصد مالوه داشت که خان‌خانان او را به آگره طلبید و به تاریخ بیستم جمادی الثانی سنهٔ سبع و ستین و تسعمائة (۹۶۷) شهنشاهی به عزم شکار از آب جون عبور نمودند، جمعی از غرض‌گویان که حسد بر استقلال وکالت خان‌خانان داشتند، خصوصاً ادهم‌خان که به سبب نسبت فرزندی ماهُم انکه درجهٔ تقرب او از همه زیاده بود و صادق محمّدخان و غیره فرصت یافته سخنان خان‌خانان به‌عرض‌رسانیدند والحق شاهنشاهی هم‌که تصرف نافذ درملک نداشتند و از ممر بعضی خرجهای ضروری گاه‌گاهی معطل می‌ماندند و خزینه اصلاً نبود و

1. Sipri

نوکران پادشاهی همه جایگیرهای زبون و پریشانی احوال بر وجه کمال داشتند و ملازمان خان‌خانان همه بسامان و مرفه الحال می‌خواستند که معرکه به طرحی دیگر شود ولیکن قدرت‌تام نبودتا به‌مقتضای إذا أرادَ اللّهُ شیئاً هَیَّأَ أسْبابَهُ دواعی جمع شد.

چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

و نزدیک به سکندره راؤ که نصف راه دهلی است ماهم انکه به عرض رسانید که بیگم پادشاه راکه در دهلی بودند در این ایام ضعفی طاری شده است. شاهنشاهی را بسیار یاد می‌کند لاجرم عنان توجه به آن صوب معطوف داشتند و شهاب‌الدین احمدخان حاکم دهلی به استقبال آمده و به اتفاق همدیگر سخنان چون کاه را کوهی در نظر نموده خاطر شاهنشاهی را بر خان‌خانان گران ساختند.

خال و خطّ و زلف و ابرویت همه یکجا شدند

از بـرای کشـتن مسـعود مـحضر مـی‌شود

و کار به اینجا رسانیدند که خان‌خانان قدوم موکب همایون را در دهلی از سعی ما دانسته در عزم انتقام خواهد بود و ما را مجال مقاومت به او نیست و مناسب همان است که رخصت مکهٔ معظمه بیابیم. شاهنشاهی به مفارقت ماهم‌انکه نتوانستند دل نهاد و تسلی ایشان داده به خان‌خانان پیغام فرستادند که چون بی‌استصواب و رضای شما این قدر راه آمده‌ایم مقربان ما همه متوهم شده‌اند، انسب آن است که ایشان را استمالت دهید تا به خاطر جمع توانند در خدمت ما قیام داشت. خان‌خانان خواجه امینا و حاجی محمّدخان سیستانی و ترسون محمّدخان راکه مرجع و مدار مهمات بودند به ملازمت فرستاد تا مقدمات عذرآمیز مشتمل بر اظهار اخلاص و دولت‌خواهی گفتند و این سخنان به درجهٔ قبول نیفتاده نامبردگان هم رخصت انصراف نیافتند و شهاب‌الدین احمدخان و ماهم انکه کار و بار از پیش خود گرفته آوازهٔ تغیر مزاج شاهنشاهی از خان‌خانان در انداختند تا شهرت تمام یافت و امرا یکی بعد از دیگری از آگره به جانب دهلی راهی شدن گرفتند و این معامله بعینها معاملهٔ سلطان ابوسعید مغول بود با امیر چوپان که وزیر پادشاه نشان بود و درکتب تواریخ مذکور است و مشهور سرّ الدّنیا کَذَأبِ الحِمارِ إذا أقْبَلَتْ أقْبَلَت وَ إذا أدْبَرَتْ أدْبَرَتْ ظاهر شد.

چو دولت خواهد آمد بنده‌یی را همه بیگانگانش خویش گردند
چون برگردد زمان نیک بختی در و دیوار بر وی نیش گردند

و پیش‌تر از همه قیام‌خان کنگ این راه را سر کرد او هر کس را که می‌رفت شهاب‌الدین احمدخان و ماهم‌اتکه به زیادتی منصب و جایگیر امیدوار ساخته پایهٔ تقرب او می‌افزودند و از جهت رعایت حزم در پی استحکام قلعه شدند و خان‌خانان در آگره با جمعی از مخصوصان خویش کنکاش طلبید. رای شیخ گدایی با چندی دیگر این بود که پیش از آنکه پله گران شود خود به ایلغار رفته شاهنشاهی را به دست باید آورد تا مجال دخل حسّاد فساد نباشد. خان‌خانان این رای را نپسندید و گفت چون مزاج شاهنشاهی از من متغیر شده است ظاهراً دیگر صحبت راست نیاید و صورت دیگر خود چه احتمال دارد، چه بعد از آنکه عمری در دولتخواهی صرف کرده باشم در زمان پیری داغ بدنامی بر پیشانی حال خود نهادن موجب خسران ابدی است. چون همیشه سیر اماکن شریفه مرکوز خاطر وی بود جهاز سفر حجاز نموده متوجه بیانه شد تا به راه ناگور رود و بر ما فی‌الضمیر خویش اطلاع داده همه را رخصت درگاه داد و بهادرخان را که از مالوه طلبیده بود همراه این مردم روانه گردانید و محمّد امین دیوانه را از حبس قلعهٔ بیانه خلاص بخشید و گذاشت.

بقایی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی خود اینک لابقا مقلوب اقبالست برخوانش

و اهل دخل به عرض رسانیدند که خان‌خانان داعیهٔ رفتن پنجاب دارد و شاهنشاهی از دهلی به دست میر عبداللطیف قزوینی پیغام فرستادند که مقصود ما از این آمدن پرداختن مهمات ملکی بود به طریق استقلال به ذات خود و چون از مدتی باز میل تجرّد داشته‌اید و داعیهٔ سفر حجاز کرده مبارک خواهد بود. حالا از پرگنات هندوستان آن قدر که خواهید متصرف شوید گماشته‌های شما محصول آنها هر جا که باشید می‌رسانیده باشند. خان‌خانان به سمع رضا شنیده از میوات عازم ناگور گشت و از اعیان با او غیر از ولی بیگ ذوالقدر و حسن قلی‌خان که خان‌جهان شد و اسماعیل قلی‌خان برادرش و شاه قلی‌خان محرم و حسین‌خان خویش مهدی قاسم‌خان کسی دیگر نماند و از ناگور اسباب حشمت را از نقاره و علم آنچه داشت

به دست حسن قلی‌خان روانه درگاه گردانید و شیخ گدایی نیز عاقبت در حدود بیکانیر مفارقت گزید و سرّ مضمون:

وَکُلُّ اخٍ یُفارقه اخوهُ　　لَعَمرِ ابیک اِلاّ الفَرقَدان

ظاهر گردید و شاهنشاهی از دهلی به عزیمت پنجاب به قصبهٔ جهجر رسیده بودند که این امارات را آوردند و مسرور شدند و در آن منزل شاه ابوالمعالی به ملازمت رسیده از خبط دماغ خواست که سواره دریابد او را مقید ساخته به شهاب‌الدین احمدخان سپردند و هم در آن منزل پیرمحمّدخان شیروانی که در گجرات انتظار موسم می‌برد، خبر برهم‌زدگی معامله یافته و اسباب تفرقهٔ خان‌خانان شنیده به ایلغار رسیده ملازمت نموده خطاب ناصر ملکی یافتند، اسباب و علامات خانی داده او را به تعاقب خان‌خانان نام زد فرمودند تا به سرعت به جانب مکّهٔ معظمه روان سازد و فرصت ندهد پیرمحمّدخان به تعجیل رفت و به تأنّی در ناگور توقف نمود از یک دو منزل دو رقعه نوشته به خان‌خانان فرستاد که:

آمدم در دل اساس عشق محکم همچنان　　با غمت جان بلا فرسوده همدم همچنان

خان‌خانان در جواب نوشته که آمدن مردانه، اما نزدیک رسیده توقف کردن نامردانه و بعد از آنکه شاهنشاهی به دهلی مراجعت فرمودند منعم‌خان را از کابل برای وکالت طلبیدند و خان‌خانان از جهت ملاحظهٔ مالدیو راجهٔ جوده‌پور که با جمعیت تمام سر راه گجرات گرفته بود از ناگور به بیکانیر آمد و از خبر تعاقب پیر محمّدخان آزار بسیار یافته مأیوس شد و به اغوای بعضی دیو مردم عازم پنجاب گشت و اهل و عیال و اموال را به همراهی خلف صدق خود میرزا عبدالرحیم که حالا به منصب خان‌خانانی و سپه‌سالاری مخصوص است در سنّ سه سالگی در قلعهٔ تبرهنده که جاگیر شیر محمّد دیوانه پسرخواندهٔ خان‌خانان بود نگاه‌داشت و خبر در دیبال‌پور رسید که دیوانهٔ مذکور آن همه اسباب و اشیا را متصرف شده انواع اهانت به متعلقان خانی رسانید و خواجه مظفر علی دیوانه را که آخر مظفرخان گشت و درویش محمّد اوزبک را با سخنان نصایح‌آمیز و دل‌آسا نزد دیوانه فرستاده باشد که تا از حرکات شنیع خود پشیمان شده به اصلاح باز آید، اما دیوانه را سگ گزیده بود.

ای عاقلان کناره که دیوانه مست شد

و خواجه مظفرعلی را بسته به درگاه فرستاد و خان‌خانان را این شکست بیشتر از همه باعث دل‌شکستگی شد و از آنجا با دلی پریشان جانب جالندهر توجه نمود و شمس‌الدین اتکه‌خان و پسرش یوسف محمّدخان و حسین‌خان خویش شهاب‌خان و سایر امرای پنجاب برحسب فرمان جمعیت نموده در حوالی پرگنهٔ دِکهدار به موضع کَنور پِهلّور سر راه بر خان‌خانان گرفتند و جنگ عظیم در پیوست و حسین‌خان خویش مهدی قاسم‌خان در این جنگ ترددها کرد و زخم شمشیری به چشم او رسید که گویا چشم زخمی بود به حال او و از خانهٔ زین به زمین آمد و او را مقید ساخته همراه ولی بیگ و پسرش اسماعیل قلی‌خان و چندی دیگر از سرداران به درگاه فرستادند، چنانچه عن‌قریب مذکور شود ان‌شاءالله تعالی و خان‌خانان بعد از این شکست گریخت و غنایم نامحصور به دست اتکه‌خان و لشکرش افتاد، از آن جمله علم مرصّع به دُرر و جواهر بود که خان‌خانان در آن سال به نذر مشهد مقدس اقدس امامی که مخدومی مولوی جامی ـ قدس سره ـ این ابیات در نعوت و صفات ایشان گفته‌اند که:

سَــلامٌ عَــلیٰ آلِ طٰـه وَ یسن — سَــلامٌ عَـلی آلِ خَـیرِ النـبیّین
سَــلامٌ عَــلیٰ رَوْضَـةٌ حَـلَّ فـیها — اِمـامٌ یُـباهی بِهِ المُلکُ والدّیـن
امام بـه حـق شـاه مطلق کـه آمـد — حـریم درش قـبله‌گـاه سلاطین
شه کـاخ عـرفان گـل بـاغ احسـان — دُر درج امکـان مـه بـرج تـمکین
علی ابن موسی الرّضا کز خدایش — رضاشد لقب چون‌رضا بودش آیین

علی ساکنها الرحمة و الرضوان ساخته می‌خواست که ارسال دارد و می‌گویند که قریب به یک کرور زر به آن خرج شده بود و قاسم ارسلان «علم امام هشتم» تاریخ آن یافته، اتکه خان آن را مع غنیمتهای دیگر به درگاه فرستاد و داخل خزینهٔ عامره شد و از غرایب اتفاقات آنکه در این سال خان‌خانان غزلی را که از هاشمی قندهاری است اولچه ساخته به نام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنکه نقد به او در عوض آن حکم فرموده پرسید که این قدر مبلغ چون است و او در بدیهه لطیفه‌یی گفت که شصت کم است. خان چهل هزار تنکه افزوده یک لک درست انعام داد و

گویا اختر در گذر بود که معاً فترات واقع شد و آن غزل این است که این مطلع از هاشمی است:

من کیستم عنان دل از دست داده‌یی وز دست دل به راه غم از پا فتاده‌یی
دیوانه‌وار در کمر کوه گشته‌یی بی‌اختیار سر به بیابان نهاده‌یی
گاهی چو شمع زاتش دل در گرفته‌یی گه چون فتیله با دل آتش فتاده‌یی
بیرم ز فکر اندک و بسیار فارغم هرگز نگفته‌ایم کمی یا زیاده‌یی

و این مطلع نیز از هاشمی است:

لبت خندان بود از چشم گریانی که من دارم دلت جمعست از حال پریشانی که من دارم

و خان‌خانان همین‌طور با وجود آنکه در خزینه هیچ نداشت، یک لک تنکه به رام‌داس لکهنوی که از کلاونتان اسلیم‌شاهی در وادی سرود او را ثانی میان‌تان‌سین توان گفت و در خلوات و جلوات با خان همدم و محرم بود و از حسن صوت او پیوسته آب در دیده می‌گردانید، در یک مجلس از نقد و جنس بخشیده و هم‌چنین حجازخان بداؤنی را که اولاً در سلک امرای افغانان داخل بوده علم و نقاره و طوغ داشت بعد از آن در آخر عمر ترک سپاهی‌گری نموده و به مدد معاش جزوی قناعت کرده در روش زهد و عبادت استقامت یافت در صلهٔ قصیده‌یی که مذیّل به نام خان ساخته بود یک لک تنکه نقد انعام داده او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته به آن صوبه نامزد گردانید و مطلع آن قصیده این است که مطلع:

چون مهرهٔ نگین سما شد فرو به آب پرگار خاتمش به زمین داد لعل ناب

آن سخن خواجه کلان بیگ درست شد که شعرشناسی عالم بالا هم معلوم شد. دیگر بدین قیاس حاصل که لک در نظر همت بلند خانی حکم یک داشت به خلاف این خسان که به روی آب آمده‌اند.

بوی وفا گر شنوی از کسی پای[1] ببوسیش ز خسرو بسی

و در ذی‌قعدهٔ این سال بعد از تعین اتکه خان به جانب پنجاب خواجه عبدالمجید هروی را به خطاب آصف‌خانی مخاطب گردانیده به حکومت دهلی منصوب ساختند و حسین‌قلی‌خان را به تقریب اینکه پدرش ولی‌بیگ و برادرش

۱. نسخه: پای ببوسش ز طرفه بسی.

اسماعیل قلی‌خان همراه خان‌خانان بودند بنا بر مصلحتی به آصف‌خان سپرده متوجه پنجاب شدند و منعم‌خان حسب الحکم از کابل با مقیم‌خان خواهرزادهٔ تردی بیگ‌خان که آخر شجاعت‌خان شد در منزل لودهیانه آمده ملازمت کرد و خطاب خان‌خانان یافته به منصب وکالت سرفراز گشت و سر **دَخَلَ الْوَلِیُّ وَ خَرَجَ الْوَلِیّ** به ظهور پیوست و هم در این منزل خبر فتح اتکه‌خان و هزیمت خان‌خانان به جانب کوه سوالک رسید و اسیران را مقید در نظر آورده به زندان سپردند و ولی بیگ که زخم‌های کاری داشت از زندان به زندان جاودان رفت و سرش را به دهلی فرستادند و حسین‌خان را به خسرپورهٔ او ملک محمّدخان ولد مهدی قاسم‌خان سپرده آخر تربیت فرمودند و پتیالی[1] را که قصبه‌یی است درکنار آب گنگ و مولد و منشأ میرخسرو ـ علیه‌الرحمة ـ است به جاگیر او نامزد گردانیدند و خان‌خانان بعد از هزیمت در تلواره که جایی است منیع بس محکم درکوه کوشمال[2] برکنار آب بیاه و حکومت آنجا به راجه گویند چند تعلق داشت رفته متحصن شد و افواج شاهنشاهی نزدیک رسیده جنگ انداختند و سلطان حسین جلایر که جوانی بسیار خوش قامت، متناسب الاعضا و شجاع بود در آن معرکه افتاد. چون سر او را جدا کرده تهنیت‌گویان نزد خان‌خانان بردند روپاکی بر چشم نهاده و یاد حسن خدمات او را کرده به های‌های بلند گریسته، گفت صد نفرین بر این زندگی من که به تقریب شآمت نفس من این چنین جوانان ضایع می‌شوند. هر چند هندوان آنجا خان‌خانان را تقویت می‌دادند غم مسلمانی‌ها دامن‌گیر او شده و ملاحظه عاقبت کرده و راه دین خود پاک ساخته فی‌الحال به جهت استعفای تقصیرات خود به دست جمال‌خان نام غلامی پیغامی فرستاده التماس ملازمت نموده و ملا عبدالله سلطان پوری مخاطب به مخدوم‌الملک برای استمالت و طلب او رفت و هنوز معرکه جنگ همانجا بر پای بود و آمد و رفت وکیلان بر جای تا آنکه منعم خان با معدودی چند بی‌تحاشی در آنجا رفته و خان‌خانان راگرفته باز آورد و تمامی امرا حسب‌الحکم به استقبال رفتند و او را به تعظیم و احترام تمام به دستور سابق کورنش داده خطایای او معفوّ گشت و خلعت خاص و اسب بخشیدند و منعم‌خان در منزل خود

---

۱. متن فارسی: پینالی.

۲. متن فارسی: کوشمالی.

برده تمامی سراپرده‌ها را به لوازم و مصالح گذرانید و بعد از دو روز خرج راه مناسب حال یافته به جانب مکّهٔ معظمه رخصت شد و صغار و کبار امرا و مقربان فراخور مناسب امداد نموده از نقد و جنس ذخیره‌یی که ترکان آن را چندوغ می‌گویند دادند و حاجی محمّدخان سیستانی را به بدرقگی او نامزد کرده از آنجا به سمت دهلی کوچ فرموده خود به عزم سیر و شکار به جانب حصار فیروزه متوجه شدند و در چهارم ربیع‌الاول سنهٔ ثمان و ستین و تسعمائة (۹۶۸) به دهلی نزول اجلال واقع شد و به کشتی نشسته در دوازدهم ربیع‌الثانی به دارالخلافت آگره رسیدند و می‌گویند که خان‌خانان با توابع از راه ناگور روانهٔ گجرات گردیده در جنگلی انبوه از درخت مغیلان می‌گذشت که گوشهٔ دستارش به خاری بند شده از سر افتاد و چون این را به شگون بد می‌شمارند، خان‌خانان را فی‌الجمله تغیری در بشره روی نمود حاجی محمّدخان در بدیهه خواند که:

در بیابان چون ز شوق کعبه خواهی زد قدم　　سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

و آن قبض خان به بسط مبدل گشت.

به سخن بندها گشوده شود　　به سخن زنگ دل زدوده شود
بس گره کاید از زمانه به کار　　که نماید گشادنش دشوار
ناگه از شیوهٔ سخن رانی　　نهد آن کار رو به آسانی

در زمانی که به پتن گجرات رسید موسی‌خان فولادی حاکم پتن و حاجی‌خان الوری مراسم تعظیم به تقدیم رسانیده به لوازم مهمانی پرداخته و روزی در حوض سَهْنَس لَنگ نام سیر می‌کرد که مبارک‌خان افغان نامی نامبارک که در ابتدای فتح هندوستان خان‌خانان حکم به قتل پدر او فرموده بود انتقام خیال کرده در وقت نماز شام که خان‌خانان از کشتی فرود می‌آمد با جمعی از اوباش به بهانهٔ ملاقات آمده به یک ضربت خنجر آبدار شربت شهادت چشانید و این تاریخ یافته که:

بیرم به طواف کعبه چون بست احرام　　در راه شهید گشت نایافته کام
تاریخ شهادتش ز دل پرسیدم　　گفتا که شهید شد محمّد بیرام

و فقیر به حسب تعمیه یافتم:

گفت گل گلشن خوبی نماند

قطعه:

از ساغر زمانه که نوشید شربتی کان نوش جانگزای تو از سم نیامده‌ست
گیتی ترا ز حادثه ایمن کجا کند کورا ز حادثات امان هم نیامده‌ست
دزدیست نقب زن فلک اندر سرای عمر آری به هرزه قامت او خم نیامده‌ست
آسودگی مجوی که کس را به زیر چرخ اسباب این مراد فراهم نیامده‌ست
در جامهٔ کبود فلک بین و پس بدان کین چرخ جز سراچهٔ ماتم نیامده‌ست
با خستگی بساز که ما را ز روزگار زخم آمده‌ست حاصل و مرهم نیامده‌ست
خاقانیا فریب جهان را مدار گوش کورا ز دور قاعده محکم نیامده‌ست

خان‌خانان همیشه رقت قلب داشت و به سخنان اکابر مشایخ -رضی‌الله عنهم- معتقد و پیوسته در مجلس شریفش سخن از قال الله و قال الرسول بود. روزی در سیکری به دیدن درویشی گوشه‌نشین رفت و از معنی این آیت **تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ** پرسید. چون درویش تفسیر نخوانده بود جواب نداد. خان‌خانان خود گفت **تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ بِالقَنٰاعَةِ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ بِالسُّؤالِ** و نمازجمعه و جماعت از او هرگز فوت نمی‌شد ولیکن به تفضیل مایل بود و به حافظ محمّد امین خطیب می‌گفت که در القاب حضرت امیر کلمهٔ چند بیشتر از دیگر اصحاب بیفزای و میان حاتم سنبلی نیز در همان تاریخ از عالم درگذشت و رخنه در دین افتاد که **مَوْتُ‌العُلَمٰاءِ ثُلْمَةٌ فِی‌الدّین**، «**و عِنْدَ ملیکٍ مُقْتَدِر**» تاریخ یافتند.

و در دوازدهم رجب المرجب این سال باز بهادر پسر سزاول‌خان حاکم مالوه با فیلان و حشم بسیار در هفت کروهی سارنگ‌پور به استقبال ادهم‌خان و پیر محمّدخان و دیگر امرای نامدار آمده محاربه نمود و شکست یافت و حشم و خدم و حرم او به تمام به غنیمت افتاد. روزی که این فتح واقع شد این هر دو سردار در منزل بودند و اسیران را گرفته می‌آوردند، خیل‌خیل به قتل رسانیده از خون‌های ایشان سیل روان شد و پیرمحمّدخان خندان به طنز می‌گفت که این مقتول چه بلاگردن قوی داشت و از وی چه قدر خون شترک زد و بنیان الرب که عبارت از انسان باشد به چشم خود در آن روز دیده شد که در نظرش حکم ترب و خیار و گندنا داشت و چون فقیر بی‌غرضانه در آن لشکر رفته بودم آن هول قیامت نشان را دیده به

مهرعلی‌خان‌بیگ‌سلدوز آشنای خود گفتم که چون باغیان سزای خود یافتند، زن و بچهٔ ایشان را خود به حسب شرع شریف قتل و اسر نیامده است او از غم دین و دیانتی که داشت رفته به همین عنوان به پیر محمّد خان گفت. در جواب می‌گوید که یک شب خود این بندیان باشند چه می‌شود و همان شب غارت‌گران قزاق اسیران اهل اسلام را از زنان مشایخ و سادات و علما و اعیان در صندوق‌ها و خورجین‌ها پنهان کرده به جانب اجین و دیگر اطراف بردند و سادات و مشایخ آنجا مصحف بر دست گرفته پیشواز بر آمدند. پیر محمّدخان همه را بکشت و آتش زد.

جلد مصحف کنده و چرم نقاره ساخته می‌شود معلوم ازین کو دشمن پیغمبر است

سخن در ظلم و شقاوت پیر محمّدخان بود که معاینه کرده شد و راست آمد آنکه سلف گفته‌اند که مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ بِالْكَلَامِ تَزَنْدَقَ و عُلَمَاءُ الْكَلَامِ زَنَادِقَةٌ عَلیٰ ایِّ مذهبٍ كَانُوا. نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ عِلْمٍ لَايَنْفَعُ وَ دُعَاءٍ لَايُسْمَعُ وَ قَلْبٍ لَايَخْشَعُ وَ بَطْنٍ لَايَشْبَعُ. و ادهم‌خان تمام حقیقت فتح را مع بعضی فیلان مصحوب صادق محمّدخان به درگاه فرستاد و اکثر فیلان و حرم‌ها و پاتران و لولیان باز بهادر و سایر اشیای نفیس را خود نگاه داشت به این تقریب شاهنشاهی به تاریخ بیست و یکم شعبان سنهٔ ثمان و ستین و تسعمائه (۹۶۸) از آگره ایلغار نموده به سارنگ‌پور رسیدند و غنایم گرفته مهمات آن ملک را تنظیم داده در بیست و نهم ماه رمضان المبارک به پای تخت آمدند.

و در این سال خان‌زمان با شیرخان ولد عدلی که بعد از پدر در چنهار قایم مقام شده و با جمعیت گران و لشکر بسیار به جونپور آمده بود، به اتفاق ابراهیم‌خان اوزبک و مجنون‌خان قاقشال و شاهم‌خان جلایر جنگ کرده شکست داد و فتح عظیم نمود و این فتح دوم بود در جونپور و در هفدهم ذیحجهٔ این سال در آگره نزول اجلال واقع شد و در آخر این سال به تقریب مظنهٔ سرکشی خان‌زمان شاهنشاهی از راه کالپی گذشته و مهمانی عبدالله‌خان اوزبک حاکم آنجا به درجهٔ قبول افتاده به کره تشریف بردند و خان‌زمان و بهادرخان از جونپور ایلغار نموده و به رسم هواخواهان آمده و ملازمت کرده و فیلان و تحف نفیس پیشکش ساخته و به اسب و خلعت سرفرازی یافته به جانب جاگیرها مرخص شدند و «الصلح خیر» تاریخ آن قضیه به

زیادتی یک عدد شد.

منهی اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که الصلح خیر

و در هفدهم ذی‌حجهٔ این سال در آگره نزول اجلال واقع شد و هم در سنهٔ ثمان و ستین و تسعمائه (۹۶۸) خدمت مولوی مولانا سعید مدرس متبحّر روزگار از ماوراءالنهر آمد و به تقریب ناتوان‌بینی ابنای زمان در هندوستان نتوانست بود.

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

و خدّام قاضی ابوالمعالی داماد خدمت عزیزان بخارا نیز که در فقاهت‌بانی و ثانی فخر الائمه و در درویشی صاحب تلقین و ارشاد بود و بعد از ادای صلواة خمسه به ذکر جهر ارّه التزام داشت، تشریف آورد و جامع این منتخب چند سبق از اول شرح وقایه تیمّناً و تبرّکاً در ملازمت آن بزرگوار خواند و نقیب‌خان نیز به جهت تیمن سبق پیش ایشان ساخت، الحق عجب عزیزی متبرک بود، رحمة الله علیه.

به تاریخ هشتم جمادی الاول سنهٔ تسع و ستین تسعمائة (۹۶۹) به عزم زیارت مرقد متبرکهٔ قطب‌المشایخ و الاولیا خواجه معین‌الدین چشتی ـ قدس‌الله سرّه العزیز ـ متوجه شدند و انعامات و خیرات به عاکفان آنجا دادند و در قصبهٔ سانبهر که نمک‌زاری است مشهور، راجه پهاره مل حاکم انبیر با ولدش رای بهگوان داس به ملازمت رسید و صبیهٔ رضیهٔ خود را در سلک ازدواج محترمه منظوم ساخت و میرزا شرف‌الدین حسین راکه در نواحی اجمیر جایگیر داشت بر سر قلعهٔ میرته به بیست کروهی اجمیر که در تصرف جیمل راجپوت بود نامزد گردانیده با ایلغار به پایتخت رسیدند. میرزا شرف‌الدین حسین اهل قلعه را امان داده شرط کرد که از اموال و اشیای خود هیچ با خود نبرند و جیمل از آنجا به در آمد و دیو داس نامی از سپاهیان جیمل وقت برآمدن با جمعی عظیم آتش در اموال و اسباب قلعه برخلاف عهد زده و جنگی عظیم کرده و بسیاری را از سپاهیان به درجهٔ شهادت رسانیده خود نیز به آتش ابدی رفت و دویست کس از راجپوتان نامی او به جهنم رفتند و قلعه به اتفاق شاه بداغ‌خان و پسرش عبدالمطلب‌خان و دیگر امرا مفتوح گشت.

هم در این ایام پیر محمّدخان که بعد از آمدن ادهم‌خان به درگاه تصرف مطلق در مالوه داشت، لشکری عظیم جمع کرده بر سر برهان‌پور برد و بیجاگره را که قلعهٔ

مستحکم است قهراً و عنوةً بگشاد و قتل عام نموده روی به ولایت خاندیس نهاد و تورهٔ چنگیزی راکار فرموده به تقصیری از خود راضی نشد و سکان شهر برهان‌پور و اسیر را مقتول و اسیر گردانید و از آب نربده گذشته و عربده به فلک رسانیده، اکثر قصبات و قریات آن ولایت را صَفّاً صفّاً و دَکّاً دَکّاً ساخت و پاک و صاف روفت.

اولا بـبردند هـر یک از سرای و خـان مـان
هر چه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار
تاج بـربودند از مـنبر چـو دستار از خـطیب
طاق بر کردند از مسجد چـو قـندیل از مـنار

و زمانی که مردمش همه به اولجه رفته دور ترک شده بودند، باز بهادر که با بعضی از حکام آن دیـار گـریخته مـی‌گشت، بـه اتـفاق دیگـر زمـین‌داران هـجوم بـر سـر پیرمحمّدخان آورد او تاب نیاورده خود را به جانب مندو کشید و در اثنای مراجعت با سایر امرا اسب در آب نربده انداخت از قضا قطار شتری که می‌گذشت بر اسبش خورد و از راه آب به آتش رفت و آه یتیمان و ضعیفان و اسیران کار خود کرد.

بـترس از تـیرباران ضـعیفان در کـمین شب
که هرکز ضعف نالان‌تر قوی‌تر زخم پـیکانش
چو بیژن در چه افکندی مخسپ افراسیاب آسا
که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش

و امرای مالوه بودن خود را دیگر در آن ملک از حیّز امکان بیرون دیده آیهٔ فرار برخواندند و به درگاه رسیدند و چندگاه محبوس گشته آخر خلاص یافته و باز بهادر مالوه را بار دیگر متصرف شد و عبدالله‌خان اوزبک به اتفاق معین‌الدین احمدخان فرنخودی و دیگران آن ولایت را در قبضهٔ اقتدار آورد و باز بهادر چندگاه در چیتور و ادیپور پناه به رانا ادی سنگه برده می‌گشت و چندگاه در گجرات ماند تا به درگـاه آمده داخل دولت‌خواهان شد و چندگاه محبوس مانده خلاص شد، اما از چنگ اجل خلاص نیافت.

درین باغ رنگـین درخـتی نـرست   که مـاند از جـفای تـبرزن درست

و عبدالله‌خان اوزبک در هـاندیه مـانده امـرای کـمکی بـه جـاگیرها رفتند و

معین‌الدین‌خان به درگاه آمد.

و در این سال خواجگی محمّد صالح هروی نبیرهٔ خواجه عبدالله مروارید وزیر مشهور به عهدهٔ صدارت منصوب گردید، اما استقلال چندانی در انعام و دادن اوقاف و زمین مدد معاش نداشت و حکم حکم دیوانیان بود.

و در این سال سیدبیگ‌بن‌معصوم‌بیگ از جانب شاه طهماسب مصحوب مکتوبی به وکالت آمده مراسم تعزیت پادشاه غفران پناه به جای آورد و آن خط به جنس نقل نموده می‌شود ان‌شاءالله تعالی و اعزاز و احترام یافت و مبلغ هفت لک تنکه انعام و اسب و خلعت، ورای آنچه امرا مهمانی و انسانیت کردند به او بخشیدند و با تحف و هدایای بی‌شمار از هندوستان مراجعت نمود.

و به تاریخ دوشنبه دوازدهم ماه رمضان سنهٔ تسع و ستین و تسعمائة (۹۶۹) اتکه‌خان الملقب به اعظم‌خان راکه از پنجاب آمده وکیل مطلق‌العنان در مملکت شده بود ادهم‌خان به غرور تقرب تقریب حسد وکالت که از ماهم‌انکه کشیده به او داده بودند به اغوای منعم‌خان و شهاب‌الدین احمدخان و چندی دیگر از حاسدان بر سر دیوان پاره‌پاره کرد و شمشیر بر دست نازان و خرامان رفته بر در حریم حرم ایستاد و چون شاهنشاهی نیز شمشیر گرفته برآمده، پرسیده‌اند که چرا این چنین کردی؟ گفت که تا دولتخواهی به سزا رسیده و او را دست و پا بسته از بالای بام دولتخانه انداختند. چون رمقی داشت باز مثنی می‌فرمودند که بیندازند. اتفاقاً ادهم‌خان پیش از اعظم‌خان به یک روز زیر خاک پنهان شد و آن فتنه فرو مرد، «و در خون شد» یک تاریخ و دیگری به طریق تعمیه:

رفت از ظلم سر اعظم‌خان

یافتند و ثانی راست به راست است و اول یکی زیاده و دیگری گفته:

خان اعظم سپاه اعظم‌خان — که چو او کس درین زمانه ندید
به شهادت رسیده ماه صیام — شربت موت روزه دار چشید
کاش سال دگر شهید شدی — که شدی سال فوت‌خان شهید

و آش روز چهلم ادهم‌خان را داده ماهم‌انکه نیز از غصه ملحق به پسر شد و در این سال والد مرحومی مغفوری شیخ ملوک‌شاه ـ رحمه‌الله ـ به تاریخ بیست و هفتم

رجب المرجب در آگره به زحمت اسهال کبدی رخت هستی از عالم فانی به ملک جاودانی بست و نعش او در بساور برده مدفون ساختم و تاریخ یافتم:

سر دفتر افاضل دوران ملوک شاه	آن بحر علم و معدن احسان و کان فضل
چون بود در زمانه جهانی ز فضل از آن	تاریخ سال فوت وی آمد جهان فضل

و از اتفاقات آنکه پیر دستگیر ایشان نیز که خدمت شیخ پنجو سنبلی باشند و رابطهٔ عظیم داشتند و نبذی از کمالات ایشان در ذیل تذکره مذکور می‌شود، ان‌شاءالله تعالی، در این سال به محبوب حقیقی وصال یافتند و این تاریخ یافته شد:

کمال الحق و الدین شیخ پنجو	که آمد جنّت فردوس جایش
ز روی تعمیه تاریخ فوتش	شود حاصل ز نام دل گشایش

و دیگر یافته که «درویش دانشمند» ـ رحمةالله علیه ـ و در این سال منعم‌خان خان‌خانان و محمّد قاسم‌خان میر بحر به تقریب اینکه در اغوای و افساد ادهم‌خان شریک بودند و بعضی تقریبات دیگر نیز در گذر پویه به سیر کشتی رفته و نماز شامی در آنجا به اتفاق بعضی زمین‌داران مفلوک با دو سه سوار به قصد روپر و بجواره در دامن کوه و از آنجا به اندازهٔ کابل که غنی[1] خان پسر منعم‌خان حاکم آنجا بود برآمده راه فرار پیش گرفتند و در پرگنهٔ سروت از میان‌دوآب که جایگیر میرمحمّد منشی بود رسیدند. قاسم علی‌خان، [و] اسب جلاب سیستانی خرهٔ سیرتی شقداران پرگنه در جنگلی از طریق وضع ایشان علامات گریختن فهمیده و با جمعی از اوباش و اعوان رفته هر دو را بر بسته به کسان سید محمّد بارهه که در آن جوار بودند خبر کرد و سید محمّد جمعی از فرزندان و خویشان خود همراه ایشان تعین نموده با اعزاز و اکرام تمام جانب آگره فرستاد و شاهنشاه جمعی از اهل دخل را حکم فرمودند که تا پیشواز رفته آوردند و باز منصب وکالت حسب‌المدعا بهتر از اول بر خان‌خانان قرار یافت و به اتفاق شهاب‌خان و خواجه جهان مهمات را صورت می‌داد و در این سال میر محمّدخان اتکه المخاطب به‌خان کلان به کمک کمال‌خان گهکر با جمعیت بسیار در ولایت گهکران رفته و بعد از جنگ سلطان آدم عموی کمال‌خان را که سبق ذکر یافت اسیر ساخته و پسرش لشکری نامی به کشمیر گریخته به اجل و باز گرفتار

۱. نسخه: عیسی.

گشته هم پسر و هم پدر به اجل طبعی درگذشتند و تمام آن ولایت را به کمال‌خان سپرده در آگره به ملازمت شتافت و روزی که شاهنشاهی بزمی عالی فرمودند، خان کلان قصیده‌یی که در زعم خود غرّا گفته بود به حضور امرا و اعیان افاضل و اکابر شعرا خواست که بگذراند، چون این مصرع مطلع را خواند که:

بحمد الله که دیگر آمدم فتح گهکره کرده

ناگاه عبدالملک‌خان خویش او در زمانی که شاهنشاهی توجه تمام به استماع آن قصیده داشتند بلکه باعث انعقاد مجلس همان بود و خان کلان از شاهنشاهی چشم جایزهٔ عظیم داشته پیش آمد، فریاد زده گفت که خانم، دیگر آمدیم بخوانید چراکه نامرادان دیگر هم در خدمت شما بودند. اهل مجلس همه از خنده قهقهه به قفا افتادند و خان کلان دستار بر زمین زده گفت پادشاهم، داد از دست این مردک ناقابل که همهٔ مشقت مرا ضایع ساخت و یکی از مضحکه این است که عبدالملک‌خان سجع نگین خود را چنین یافته که:

عبد را چون با ملک افزون کنی   پس الف لامی درو اندرون کنی

و ملا شیری شاعر هندی مشهور قصیدهٔ مدح و قدح دارد به نام او و این بیت از آن جمله است:

اگر کوار بیاید مقابل تو گریز   که صاحبی و مقابل نمی‌شوی به کوار

و درین سال مولانا علاءالدین لاری صاحب حواشی بر شرح *عقاید نسفی* از پیش خان‌زمان به آگره آمده اشتغال به درس علوم نمود و مدرسه‌یی از خس ساخت و «مدرسهٔ خس» تاریخ آن یافتند و به حج رفت و از آن سفر به سفر آخرت رخت بست، رحمةالله علیه.

و در این سال احوال کابل اختلالی پیداکرد و چند حاکم در فرصت اندک نشانهٔ تیرنصب و عزل گشته درکشاکش وضع و رفع افتادند و خان‌خانان منعم‌خان به جای حیدر محمّدخان آخته‌بیگی که در وقت آمدن به هند از جانب خویش درکابل به حکومت منصوب گردانیده بود به جهت بد سلوکی ذاتی او پسر خود غنی‌خان را از اینجا نوشته فرستاده قایم‌مقام او ساخت و او نیز از ناخلفی قدم بر قدم حیدرمحمّدخان نهاده کاری چند ناشایسته کرد، مثل آنکه تولک‌خان قوچین راکه از

اعیان امراست بی‌تقریب بسته باز به دست او مقید شد و تازیانهٔ ع:

هر آن شربت که نوشانی بنوشی

خورده و چون به صد حیله از بند او خلاص یافت نقض عهد و سوگند نموده باز بر سر او به جمعیت بسیار رفت و تولک‌خان جنگ ناکرده از جایگیر خود راه هندوستان پیش گرفت و ماه‌جوجک‌بیگم‌والدهٔ میرزا محمّد حکیم ولد همایون پادشاه که در آن ایام در سنّ ده سالگی بود، به اتفاق شاه ولی بیگ اتکه و فضایل بیگ کور برادر منعم‌خان که میرزا کامران او را کور ساخته بود و پسرش ابوالفتح بیگ قلعهٔ کابل را بر روی غنی‌خان بست و او به ضرورت به هندوستان آمد و به تقریب عقوق پدر راه و روی نیافته شوتقری (؟) و آواره در جونپور می‌گشت تا از ننگ وجود خلاص یافت و فضایل بیگ مذکور از جانب بیگم و ابوالفتح بیگ از جانب پدر نایب ملک بودند به ستم شریکی (؟) جایگیرهای خوب از برای خود گرفتند و بد از برای سرکار میرزا گذاشتند[1]. شاه ولی اتکه تاب نیاورده به اتفاق علی محمّد اسب که حالا در سلک ملازمان درگاه است، شبی به اشارت بیگم، کار ابوالفتح بیگ را در حالت مستی تمام کرد و پدرش به اسباب و اشیایی که داشت به جانب هزاره می‌رفت که ناگاه نوکران میرزا او را نیز تعاقب نموده به پسر رسانیدند و شاه‌ولی‌بیگ به اتفاق بیگم مهمات از پیش گرفته خود را عادل شاه خطاب داد. بنابراین شاهنشاهی منعم‌خان را به اتالیقی میرزا محمّد حکیم و حکومت کابل به امرای چند فرستادند و ماه‌جوجک‌بیگم‌میرزا را همراه گرفته و تمام لشکر کابل همراه‌آورده در جلال‌آباد به عزم جنگ پیش آمد و منعم‌خان با سایر امرای کمکی که محمّد قلی‌خان برلاس و حسن‌خان برادر شهاب‌خان از آن جمله بودند در اول حمله شکست قوی یافته و حشم به جملگی به باد داده، با حالی که کس مبیناد، روی به درگاه نهاد و بعد از این فتح، بیگم، شاه ولی را به تهمت غدر گرفته به عالم عدم فرستاد.

---

۱. رانکینگ عبارت فوق را چنین ترجمه کرده است:

«..., and theg by combined tyranny helped themeselves to good fiefs, and pul off the Prince's suite with inferior ones...»

کبک موری خورد باز آمد قصاص از کبک خواست
پس عقابی رفت و با باز آن عمل بنیاد کرد
تیر صیادی برو انداخت جانش قبض کرد
دور گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد

و چون شاه ابوالمعالی از مکهٔ معظمه مراجعت نموده قصد درگاه کرد. ناگاه در نواحی جالوَر به اغوای میرزا شرف‌الدین حسین که در آن ایام از آگره گریخته و حسین‌قلی‌خان و صادق محمّدخان و دیگران به تعاقب وی نامزد شده بودند، چنانچه عن‌قریب مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی، سری به فتنه کشیده هر جا دستی انداخته می‌گشت و اسماعیل قلی‌خان و احمد بیگ و اسکندر بیگ خویشان حسین‌قلی‌خان تعاقب او نمودند تا شاه ابوالمعالی به قلعهٔ نارنول آمد و دست‌اندازی به خزینهٔ آنجا کرده و بر جمعیت خویش تقسیم نموده و بعد از اسیر شدن برادرش خان‌زاده نامی که او را شاه لوندان نیز می‌گفتند، در نواحی نارنول به دست محمّد صادق‌خان و اسماعیل قلی‌خان که به تعاقب او می‌رفتند بی‌پا شده سر خود از هندوستان گرفته متوجه کابل گردید و در حدود پنجاب از گوشهٔ جنگلی برآمده اسکندر بیگ و احمد بیگ را که جدا از امرا شده بودند به اتفاق نوکران ایشان به قتل رسانیده، عرض داشتی مشتمل بر اظهار نسبت پادشاه غفران پناه و خلوص اعتقاد خود نوشته به ماه جوجک بیگم والدهٔ میرزا محمّد حکیم فرستاد و در عنوان این بیت نوشته بود که،

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم — از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

بیگم در جواب وی نوشته که:

کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

و جگر گوشه خود را در سلک ازدواج آورد تا مهمات از پیش خود گرفته به اغوای بعضی فتنه‌انگیزان مثل شوکون پسر قراچه‌خان و غیره بیگم بیچاره را به قتل آورد و حیدر قاسم کوه‌بر را که بعد از شاه ولی بیگ چندگاه وکیل مطلق‌العنان بود نیز به درجهٔ شهادت رسانید. برادرش محمّد قاسم کوه‌بر را مقید گردانید و چون جماعت عظیم به انتقام بیگم کمر به کین او بر بستند، درون قلعهٔ کابل جنگی قوی

رو داده ایشان را مدافعه نموده و محمّد قاسم خلاص یافته و در بدخشان رفته میرزا سلیمان را باعث بر دفع شاه ابوالمعالی شد و میرزا محمّد حکیم نیز کس خود فرستاده تحریض برآمدن او نمود و چنانچه بعد از این بیاید و در این سال میرزا شرف‌الدین حسین که به چهار واسطه به حضرت:

آنکه ز حریّت حق آگه است — خواجهٔ احرار عبیدالله است

می‌رسد، بعد از مراجعت والد ماجدش خواجه معین‌الدین بن خواجه خاوند بن خواجه یحیی بن حضرت خواجه احرار -روّح‌الله ارواحهم- از مکهٔ معظمه و اعتبار تمام یافتن او از ناگور به دارالخلافت آگره آمد و به بدراهی حساد، که صفحهٔ جهان از نام و نشان ایشان پاک باد، بی‌جهتی ظاهری توهمی به خاطر راه داده راه ناگور پیش گرفت و صادق محمّدخان و جمعی را همراه حسین‌قلی‌خان به تبعیت نامزد کرده به جهت استمالت او اولاً و استیصال او ثانیاً فرستادند و او قلعهٔ خالی اجمیر را به تیرخان[1] دیوانه سپرده به ناگور شتافت و دیوانه قلعه را خالی گذاشته پی او گرفت و رفت و میرزا شرف‌الدین حسین در جالور به شاه ابوالمعالی که از مکهٔ معظمه به عزم درگاه می‌آمد، چنانکه گذشت، ملاقات نموده قرار چنان دادند که شاه ابوالمعالی بر سر مردم حسین‌قلی‌خان که در حاجی‌پور بود رفته و به آن راه گذشته از کابل میرزا محمّد حکیم را بیارد و میرزا تا آن زمان اینجا دست و پای می‌زده باشد و شاه ابوالمعالی از استماع خبر تعاقب صادق محمّدخان و دیگر امرا از آن جانب عدول نموده خود را به نارنول که میرگیسو شقدار آنجا بود زد و او را بسته زری گرفت و کاری نساخت. راه پنجاب و کابل پیش دید همت خود ساخت و احمد بیگ و اسکندر بیگ از لشکر صادق محمّدخان و اسماعیل قلی‌خان جدا شده به ایلغار از عقب او در آمده رسیدند و جمعی از نوکران میرزا شرف‌الدین حسین که این هر دو سردار ملازم خود ساخته اعتماد تمام بر آنها کرده بودند.

توان شناخت به یک روز از شمایل مرد — که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غرّه مشو — که خبث نفس نگردد به سالها معلوم

مفسدی زمانه قلی نام را نزد شاه ابوالمعالی به تعجیل تمام فرستاده پیغام دادند

---

۱. نسخه: مظفرخان.

که در فلان جا توقف نمایند که به مجرد رسیدن این دو سردار ما کار هر دو را تمام می‌سازیم. چون نزدیک رسیدند، از آن طرف شاه ابوالمعالی از کمین‌گاه برآمد و از این طرف دشمنان خانگی در آمده و این هر دو امرا را زیر تیغ بی‌دریغ کشیدند و نوکران قدیمی ایشان از دیدن این حال چون دام و دد وحشی رمیده به هر جانبی گریزان شدند و این خبر به سمع شاهنشاهی آن زمان که در حوالی متهراه به سیر و شکار مشغول بودند رسید و به عزم استیصال این فتنه به جانب دهلی نهضت واقع شد و آنجا داعیهٔ نسبت مصاهرت به اعیان دهلی پیدا آمده قوابل و خواجه‌سرایان از بهر انتخاب بنات الکبرا[1] و تحقیق احوال ایشان در محلات نامزد گشتند و هولی عظیم در شهر افتاد و باعث بر تحریک این سلسله اغوای شیخ بده و لهره[2] مخادیم آگره بود. مجملاً آنکه یک کیلن بیوهٔ شیخ بده. فاطمه نام اسمی بی‌مسما، از هوا و هوس و فضولی عیش که شوخ چشمی بار می‌آرد به جهت قرب جوار و وسیلهٔ مشاطگان به باقی‌خان برادربزرگ ادهم‌خان متعه کرد و آن سفاح آخر منجر به نکاح شد. و کیلن دیگر شوهردار را نیز که نام شوهرش عبدالواسع بود در مجالس سور و سرور همراه خود بردن گرفت و همان حکایت گربهٔ عابد که در اول *انوار سهیلی* است، راست آمد. و این زن شوهردار چون به غایت جمیله و در تمامی قبیله شکیلهٔ بی‌عدیله بود، روزی نظر شاهنشاهی بر او افتاد، پیغام نسبت به شیخ فرستادند و شوهر آن جمیله را امیدواری‌ها دادند. بنا بر آنکه تورهٔ پادشاهان مغول این است که بر زنی که به خواهش نظر اندازند بر شوهر لازم است که آن را طلاق دهد، چنانچه واقعه سلطان ابوسعید و میر چوپان و پسرش دمشق خواجه مشهور است عبدالواسع **أَرْضُ اللّهِ وَاسِعَةٌ** خوانده.

خدای جهان را جهان تنگ نیست

سه طلاق درگوشهٔ دامن حلیله خود بست و در شهر بیدر از ملک دکن رفته غایب گشت و آن عفیفه داخل حرم محترم شد و فاطمه به اغوای خسر خویش باعث بود که مصاهرت شاهنشاهی به اکابر دیگر آگره و دهلی نیز واقع شود تا نسبت مساوات

---

۱. متن فارسی، بنات البکرا، در ترجمهٔ انگلیسی: *daughters of nobles* (جلد ۲، ص ۵۹).

۲. نسخه: کهره.

در میان ایشان پدید آمده ترجیح بلامرجح لازم نیاید. در این اثنا هنگامی که شاهنشاهی سیرکنان نزدیک به مدرسهٔ بیگم رسیدند، کودک فولاد نامی که میرزا شرف‌الدین حسین در وقت فرار خویش و رفتن به مکّهٔ معظمه او را گماشته بود از بالای ایوانهای مدرسه تیری در کمان نهاده انداخت و پوست مال گذشته به خیر انجامید و این معنی را از تنبیهات غیبی وکرامات پیران حضرت دهلی دانسته از آن داعیه باز آمدند و آن مدبر را هر چند بعضی امرا خواستند که تا زمان تحقیق حال مهلت فرمایند که در این اغوا چه کسان شریک باشند، راضی نشده فرمودند تا به جزای خودش زودتر رسانند و سواره در قلعه دین پناه در آمدند و اطبا به معالجه مشغول شدند و آن جراحت در اندک فرصت التیام پذیرفت و در سنگهاسن سوار شده راه آگره طی فرمودند.

و به تاریخ پانزدهم جمادی الثانی سنهٔ سبعین و تسعمائة (۹۷۰) در مقرّ سلطنت نزول واقع شد و در این سال واقعهٔ شاه ابوالمعالی درکابل روی نمود و آنچنان بود که چون بعد از قضیهٔ بیگم والدهٔ میرزا محمّد حکیم محمّد قاسم کوه بر نزد میرزا سلیمان در بدخشان رفت، میرزا با حرم خود که به ولی‌نعمت مشهور است، جمعیت گران بر سر شاه ابوالمعالی آورد و نیز میرزا محمّد حکیم را همراه گرفته در کنارهٔ آب غوربند آتش قتال را اشتعال داد و برانغار کابلیان از جرانغار بدخشیان بی‌جای شد و شاه ابوالمعالی میرزا محمّد حکیم را در مقابلهٔ سلیمان میرزا گذاشته خود به مدد جماعت شکست یافته رسید و تا رفتن او میرزا محمّد حکیم خود به اتفاق نوکران از آب گذشته نزد میرزا سلیمان رفته بود و شاه ابوالمعالی را دیگر تاب مقاومت نمانده و راه فرار پیش گرفته و نزدیک به دیه جاریکاران گرفتار شده به دست مردم سلیمان میرزا که به تعاقب او رفته بودند افتاد تا درکابل نزد سلیمان میرزا آوردند. سلیمان میرزا او را همچنان اسیر و مقید و مغلول نزد محمّد حکیم میرزا فرستاد و محمّد حکیم او را از حلق کشیدن فرمود و این واقعه در هفدهم شب ماه مبارک رمضان سنهٔ سبعین و تسعمائة (۹۷۰) بود و میرزا سلیمان بعد از این فتح صبیهٔ خود را از بدخشان طلبیده به میرزا محمّد حکیم داد و امید علی نام نوکری معتمد را به وکالت مهمات میرزا تعین کرده به بدخشان رفت و در

این سال قلعهٔ چنهار را جمال‌خان غلام عدلی به فتونام غلام دیگر که به مسند عالی اشتهار یافته داده بود. بعد از رسیدن عرضه داشت او به درگاه شیخ محمّد غوث که فتو ارادت تمام به شیخ داشت و آصف‌خان که خواجه عبدالمجید هروی باشد رفته به صلح گرفتند و آن را به حسن‌خان ترکمان سپرده فتو را به ملازمت آوردند تا اعتبار تمام یافت.

و مقارن این حال واقعهٔ شیخ محمّد غوث که شاهنشاهی را در زمان ابتدای جلوس از گجرات به انگیختن وسایل و مرغّبات در دام ارادت آورده بود و بعد از اطلاع بر حقیقت احوال زود رمیدن روی نمود و ملا اسماعیل عطایی معمایی که یکی از معتقدان و مریدان شیخ بود، علیه ما علیه «بندهٔ خدا شد» تاریخ وفات یافت و زمانی که جامع این منتخب در آگره به تحصیل علم رسمی اشتغال داشت و شیخ با کرّ و فر تمام و جاهی مالاکلام در لباس فقر آمد و غلغلهٔ او زمین و زمان را گرفت خواست که رفته ملازمت نماید، اما چون شنید که به تعظیم هندوان قیام می‌کند دل از آن هوس برخاست و محروم ماند؛ اما روزی در بازار آگره دید که سواره می‌آید و خلقی انبوه پیش و پس او را گرفته و از برای ردّ سلام خلایق و تواضع ایشان هر طرف زمان‌زمان خم می‌شد و فرصت راست نشستن در خانهٔ زین نداشت و با وجود هشتاد سالگی طراوتی عجیب و سیمای غریب در بشرهٔ او ظاهر بود، رحمه‌الله.

در بیستم ماه مبارک رمضان این سال جدّ مادری فقیر مرحومی مخدوم اشرف در بساور از عالم درگذشت و این خبر در بلدهٔ سنسوان از توابع سنبل شنیده و «فاضل جهان» تاریخ وفات او یافته شد و چون تعلیم جزئیات و بعضی از علوم عربیه از او گرفته بود و حقوق بسیار بر ذمهٔ اهل علم داشت کلفت و محنت بسیار از این واقعه روی داد و داغ مصیبت والد ماجد تازه گشت و این بیت امیر خسرو ـ علیه الرحمة ـ به یاد آمد که:

سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم ماند   دریای خون روان شد و درّ یتیم ماند

و در عرض یک سال از عروض این احوال اختلال تمام در دل آسوده راه یافت و غم دنیا که از آن گریزان می‌گشت، به یک بار به طنازی پیش آمد و سر راه گرفت و سرّ وَقَعَ فیهَا اِلَیَّ آشکارا شد و سخن والد مرحوم که بارها می‌گفت که این ولوله و شورش

تو مادامی است که من در قید حیاتم و بعد از آنکه من نمانم خواهند دید که تو چه طور بی‌قید خواهی زیست و پشت پا بر دنیا و مافیها خواهی زد، راست آمد.

ماتم‌کده شد جهان نهان چیست | ماتم زده‌یی چو من عیان کیست
ماتم دو شد و غمم دو افتاد | فریاد که ماتمم دو افتاد
حیف است دو داغ چون منی را | یک شعله بس است خرمنی را
یک سر دو خمار برنگیرد | یک سینه دو بار بر نگیرد

و در این سال اعتمادخان خواجه سرای اسلیم‌شاهی اعتبار تمام در حرم یافته در امور ملکی نیز معتمدالملک شد و بدعتی و کفایتی چند پیدا کرد که پیش از آن نبود و هر روزی کار و بار در خانه مستحکم‌تر می‌گشت تا نوبت به راجه تودرمل رسید و در زمان استیلای ماهم‌انکه و بیگم و ادهم‌خان و اعتمادخان خواجه سرای که صاحب رأی و تدبیر بود، میرعبدالحی این حدیث از کتاب *نهج‌البلاغه* که به حضرت امیر ـ رضی الله عنه ـ منسوب است و بعضی آن را از علامه شریف علم الهدیٰ مرتضیٰ بغدادی می‌دانند، حسب حال کشید که قال علیه‌السلام: **سَیَأْتی زَمانٌ عَلَی ٱلنّاسِ لایُقَرَّبُ فیهِ إِلّاالماحِلُ وَ لایُظَرَّفُ فیهِ إِلّا ٱلفاجِرُ وَ لا یُضَعَّفُ فیهِ إِلّا ٱلمُنْصِفُ یَعُدُّونَ ٱلصَّدَقَةَ فیهِ غُرْماً وَ صِلَةَ ٱلرَّحِمِ مَنّاً وَ ٱلعِبادَةَ إِسْتِطالَةً عَلَی ٱلنّاسِ فَعِنْدَ ذٰلِکَ یَکُونُ السُّلطانُ بِمَشْوَرَةِ النِّسْوانِ وَ إِمارَةِالصِّبْیانِ وَ تَدْبیرِالخِصْیانِ** و از این واقعه تا زمان تحریر یک قرن بیش گذشته.

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

و در سنهٔ احدی و سبعین و تسعمائة (۹۷۱) خواجه مظفر علی تربتی خطاب خانی یافته وکیل کل شد و «ظالم» تاریخ یافتند و در میان راجه و او هر روز مناقشه در هر کلی و جزئی بود و ظریفی آن بیت قدیم را که:

سگ کاشی به از صفاهانی | گرچه صد بار سگ ز کاشی به

چنین تضمین کرد که:

سگ راجه به از مظفرخان | گرچه صد بار سگ ز راجه به

چون امرا شکایت از راجه نزد شهنشاهی برده التماس تغیر او نموده‌اند، جواب داده‌اند که هر کدام شما در سرکار خود هندویی دارید ما هم هندویی داشته باشیم،

چرا از او بد باید بود و خیره‌یی سجع مهر راجه را چنین یافته که:

آن کـه شـد کـار هـند ازو مـختل   راجـــهٔ راجـــه‌هاست تـودرمل

و در این سال قاضی لال را که از جمله آشنایان نیک و خوش طبعان ظریف بود، از قصبهٔ برن طلبیده به تقریبی به سیاست رسانیدند و «قاضی لال» تاریخ او یافته شد و در این سال غازی‌خان تنور از امرای کبار عدلی که چندگاه به درگاه آمده باز فرار نموده به هتیه رفته بود، در نواحی گره با جمعیتی انبوه در مقابله آصف‌خان آمده مصاف داد و در میدان معرکه افتاد و آصف‌خان قوت تمام از این فتح گرفته بر سر ولایت گره کتنکه که هفتاد هزار دیه آبادان در آن زمان داشت و قلعهٔ چوراگره دارالملک آنجا است و قبل از آن پای تخت ملک آن قلعهٔ هوشنگ‌آباد بود که تعمیر کردهٔ سلطان هوشنگ غوری پادشاه مالوی است رفت و رانی درگاوتی نام زنی صاحب حسن و جمال درکمال رعنایی که حکومت آنجا داشت با بیست هزار سوار و پیاده و هفتصد پیل قوی‌هیکل آمده جنگی صعب نمود و دلاوران بی‌شمار از جانبین بعد ازکشش وکوشش فوق‌الحد و الغایت قالب را به پیغام تیر و تیغ بی‌دریغ تهی کردند و تیری بر مقتل رانی برسید و رمقی مانده بود که اشارت به فیل‌بان خویش کرد تا کار او را به خنجر تمام ساخت و با وجود این حال نیز رندی بدبختی از اوباش او را به سلامت نگذاشت آری:

هرگنده پزی گنده خوری می‌دارد

اگرچه چاه نصرانی نه پاکست   جهودی مرده می‌شوید چه باکست

و آصف‌خان از آنجا بر سرچوراگره رفت و پسر رانی مذکوره نیز بعد از محاربه به مادر ملحق گشت و چندان خزاین و دفاین به دست آصف‌خان و لشکریانش افتاد که عدد آن را جز آفریدگار یگانه نداند و آصف‌خان به قوت آن مال دعوی قارونیت و شدّادیت پیدا کرد تا عاقبت به تحت الثّری رفت.

گرچه از مال وگندمی نه به وجه   هم خزینه پرست و هم انبار

پس تفاخر مکن که اندر حشر   گندمت کژدمست و مالت مار

و در دوازدهم ذی‌قعدهٔ این سال به عزم شکار فیل جانب نَرْوَر نهضت نمودند و در عین بشکال فیل بسیار به اختراعات عجیب اصطیاد نموده از راه سارنگ‌پور به

ولایت مندو رسیده در سلخ ذیحجهٔ این سال آن خطه را معسکر ساختند و عبدالله خان اوزبک به تقریب بعضی اداهای ناسزا اهل عیال خود را از مندو برآورده راه گجرات پیش گرفت و هر چند مقیم‌خان که در این یورش شجاعت‌خان خطاب یافت، رفته او را دل‌آسای نصیحت‌آمیز داد قبول ننمود.

محل قابل و آنگه نصیحتی قابل چو گوش هوش نباشد چه سود از گفتار

و عبدالله‌خان به هراول اندک جنگی کرد، چون خبر قرب موکب شاهنشاهی یافت، اکثری را از اهل و عیال و اطفال و بنه و بار به تاراج حادثات داد و جمعی ضروری را پیش انداخته به صد حیله خود را در گجرات رسانیده پناه به چنگیزخان غلام سلطان محمود گجراتی که بعد از سلطان محمود فرمان فرمای آن بلاد و صاحب شوکت و استعداد شده بود برد و افواج شاهنشاهی تا سرحدّ گجرات تعاقب او نموده حرمها و فیلان نامی او را به اسیری و اولجه گرفته آوردند و بقیه نصیبهٔ اعدا شد که گواران و بهپلان باشند و آبادانی گجرات را در عهد چنگیزخان چنان نشان می‌دادند که در عصر پادشاهان سابق معمور بود و رواج اهل علم و فضل چنان شده که فوق آن متصور نباشد و هر سپاهی و مسافری و غریبی که رفته او را دیده یا ملازمت اختیار کرد دیگر او را به هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نماند و می‌گویند که هر روز پنج شش سر و پای خاصهٔ خود به مردم می‌بخشید و هیچ سر و پا کم از هفتاد و هشتاد تا پنجاه اشرفی نمی‌بود می‌داد و یکی از حاتمی‌های او این بود که روزی با ملازمانش سیر می‌کرد و عبدالله‌خان اوزبک در ملازمتش بود، در این اثنای دو سه کشتی پر از اسباب و اقمشه و جواهر نفیس به نظر او گذرانیدند، به مجرد دیدن همه را به عبدالله‌خان اوزبک برگذار کرد و از آن جمله آنکه شاه عارف صفوی حسینی که حالا در لاهور است و به عنوان کرامت تسخیر جنّ مشهور و گنج‌ها داشته به مردم می‌بخشید. می‌گویند که این همه خزاین و دفاین از چنگیزخان یافته و مهرهای او همه به سکهٔ چنگیزخان است، و الله اعلم. و میران مبارک شاه برهان‌پوری ایلچیان فرستاده اطاعت قبول نمودند و اعتمادخان خواجه‌سرا مصحوب ایشان رفته دختر میران را به تحف و هدایای لایق به درگاه آورد و مقرب‌خان از امرای دکن آمده ملازمت نمود و در محرم در سنهٔ اثنی و سبعین

و تسعمائة (۹۷۲) از مندو به قصبهٔ نالچه رسیده و قرا بهادرخان را به حکومت آن بلاد منصوب فرموده شکارکنان از راه اجین و سارنگ‌پور و بروده[۱] و گوالیار به تاریخ سوم ربیع‌الاول سنهٔ مذکور به پایتخت آمدند و دو فرزند توأم حسن و حسین نام در این سال از حرمی تولد یافتند و در عرض یک ماه به ملک دیگر خرامیدند و در این سال تعمیر شهر نگرچین واقع شد و سطری چند که یکی از اعیان دولت در وقت تألیف *اکبرنامه* به فقیر فرموده بود که در این باب بنویسید آن را به جنس ایراد می‌نماید:

چون مهندس کارخانهٔ ابداع اندیشهٔ بلند شهریار کامگار را که معمار معمورهٔ گیتی خصوصاً بنای مقصورهٔ هند است از آغاز فطرت اختراع آیین ایجاد فرموده تا به مقتضای:

جهاندار داند جهان داشتن یکی را بریدن دگر کاشتن

هر سر منزل و هر گل زمینی را که هوای آن معتدل و فضای آن فسیح و آبش گوارا و سوادش مسطح باشد، تعمیر بخشیده محل نزول اجلال موکب اقبال سازد، چه اختیار اماکن نزه و مساکن طیبه و منازل مروحه و میاه عذب بهر ابقای نعمت صحت بدنی و احتمال اعتدال مزاج انسانی که وسیلهٔ معرفت و طاعت یزدانی همان تواند بود از جملهٔ ستهٔ ضروریه است، خصوصاً وقتی که بعضی از مصالح ملکی نیز مثل سیر و شکار و غیره به آن متضمن گردد، بنابر آن دواعی در این سال خجسته فال بعد از معاودت از سفر مالوه که اولیای دولت منصور و اعدای ملک مقهور شده بودند پیش دید همّت والا نهمت و اقتضای رای جهان آرای چنان افتاد که موضع گهراولی را که به یک فرسنگی آگره واقع شده و به اعتبار لطافت آب و نظافت هوا بر خیلی امکنه رجحانی و مزیتی تمام داشته معسکر حشم همایون و مخیّم دولت ابدپیوند گردانیده و از مضایق مداخل و مخارج شهر خاطر قدسی مآثر را فراغتی حاصل گشته اوقات فرخنده سمات را گاهی به چوگان بازی و گاهی به دوانیدن سگان تازی و پرانیدن جانوران گوناگون مصروف سازند و بنای آن معمورهٔ بلند اساس را به شگون استحکام مبانی قصر سلطنت بی‌زوال و تفأّل ازدیاد جاه و جلال گرفته

---

۱. نسخه: نرور.

فرمان نافذ بر آن گونه عزّ اصدار یافت که باریافتگان قرب منزلت و منظوران نظر عاطفت هر کدام از برای خود در آن مکان مرفه عمارات عالی و مناظر رفیع بنیاد نهند و در اندک مدت سواد آن بقعهٔ لطیف از پرتو توجه حضرت ظل الهی‌خان رخ نوعروس عالم شد و نگرچین که عبارت است از امن‌آباد نام یافت.

لله الحمد که آن نقش که خاطر می‌خواست آمـد از غـیب پس پـردهٔ اقـبال پـدید

و از عجایب نقلیات روزگار آنکه امروز از آن شهر و از آن عمارت اثری باقی نیست و همچنان که قاع صفصف بود هست، **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الأبصار**، چنانچه صاحب *قاموس* گفته که هفت و هشت شهر منصوره و منصوریه نام را که شهرهای عظیم و پادشاه ذی شوکتی در زمان خود هر کدام آنها را بنا کرده بود امروز یکی از آنها آبادان نیست. **اَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِم**، و در این سال یا سال گذشته که به تحقیق نزدیک است، شیخ عبدالنبی محدث نبیرهٔ شیخ عبدالقدوس گنگوهی را که از کبار مشایخ هند است از قصبهٔ اندری کرنال طلبیده صدرالصدور ساختند تا به اتفاق مظفرخان مدد معاش بدهد. بعد از آن مستقل چنان شد که عامل عالم اوقات و انعامات و ادرارات به مستحقان بخشید چنانچه اگر بخشش جمیع پادشاهان سابق هند را در یک پله نهند و انعام این عهد را در پلهٔ دیگر هنوز این راجح آید تا باز به تدریج رفته رفته به پله اصلی قرار گرفت و قضیه منعکس شد، چنانچه مذکور می‌شود، ان‌شاءالله تعالی و در این سال خواجه معظم خالوی شاهنشاهی که **دَاغُ الاَقَارِبِ كَالْعَقَارِبِ** بر جبین روزگار خود داشت،

اَقَارِبُ كَالعَقَارِبِ فِي اَذَاهَا فَلا تَغْرُرْ بِعَمٍّ اَوْ بِخَالٍ
فَاِنَّ العَمَّ زَادَالغَمُّ مِنْهُ وَ امّا الخَالُ عَنْ خَيراتِ خَالي

خواجه[1] روزی که به تقریب نصیحت و منع او از بعضی امور ناشایسته که از او سر بر زده بود به منزل او می‌رفتند، خبردار شده از روی بدگمانی و خبط اصلی قدیم زن خود را بکشت و مستحق عقوبت گشته، اول در ته لگد و چوب مالش داده او را غوطهٔ چند فرمودند و درگوالیار فرستادند تا در همان حبس از حبس طبیعت برست و به مکافات رسید.

---

۱. کلمهٔ «خواجه» پیش از دو بیت عربی آمده است.

بدی کنندهٔ خود را بـه روزگـار سپار — که روزگار ترا چاکری است کینه گزار

و در این سال میرزا سلیمان مرتبهٔ سوم به کابل آمد و باعث برآمدن او آن بود که میرزا بعد از دفع شاه ابوالمعالی و مصاهرت میرزا محمّد حکیم در وقت مراجعت اکثر ولایت کابل را جایگیر لشکریان خود ساخت و کار بر میرزا و مردمش تنگ شد و بدخشیان را به عذرخواهی ازکابل برآوردند و میرزا سلیمان با لشکرگران به جهت انتقام آمد و میرزا محمّد حکیم تاب مقاومت او نیاورده باقی قاقشال را با جمعی از معتمدان درکابل گذاشته به جلال‌آباد رسید و چون میرزا سلیمان تـعاقب نـمود، میرزا محمّد حکیم به کنار نیلاب آمده عریضه‌یی به درگاه نوشت و میرزا سلیمان قنبر نام نوکر خود را با جمعی در جلال‌آباد گذاشته از پشاور بـه کـابل رفت و بـه موجب حکم تمامی امرای پنجاب مثل محمّد قلی‌خان برلاس و اتکه‌خان به تمامی اتکه خیل و مهدی قاسم‌خان و کمال‌خان گهکر به میرزا محمّد حکیم پیوستند و قمبر را با سیصد کس که محافظت جلال‌آباد می‌نمود علف تیغ ساخته سر او را با خبر فتح نزد باقی قاقشال به کـابل فـرستادند و مـیرزا سـلیمان روی هـزیمت به بدخشان نهاد و میرزا محمّد حکیم به کابل درآمد و خان کلان به منصب اتـالیقی میرزا محمّد حکیم ماند و باقی امرا به جایگیرهای خویش آمدند. بعد از چندگاه میرزا محمّد حکیم همشیرهٔ بیوهٔ خود راکه شاه ابوالمعالی داشت بـی‌استصواب خان کلان به خواجه حسن نقشبندی از اولاد خواجه نقشبندی ـقـدس‌اللـه سرّه العزیزـ عقد بست و خواجه حسن وکیل مستقل شده تمشیت مهمات به استقلال می‌کرد و ظرفا در آن وقت می‌گفتند که:

گر خواجهٔ ما خواجه حسن خواهد بود — ما را نه جوال و نی رسن خواهـد بـود

و خان کلان که حکم شحنهٔ معزول پیدا کرده بود تاب نیاورده، بی‌رخصت میرزا به لاهور آمد و حقیقت را مـعروض درگـاه داشت و در ایـن سـال شـیخ الاسـلام فتح‌پوری چشتی که در سنهٔ احدی و سبعین و تسعمائة (۹۷۱) از حرمین شریفین تشریف آورده و کاتب حروف این دو تاریخ یافته و در ضمن مکتوبی عربی که به جای خود نقل نموده خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی از بداؤن نوشته فرستاده بود. تاریخ:

شیخ اسلام مقتدای انام — رفع الله قدره السامی
از مدینه چو سوی هند آمد — آن هدایت پناهی نامی
هند از مقدم همایونش — یافت از سر خجسته فرجامی
گیر حرفی و ترک کن حرفی — بهر سالش ز شیخ اسلامی

دیگر همین اسلوب که:

شیخ اسلام ولیّ کامل — آن مسیحانفس و خضر قدم
لامع از جبههٔ او سرّ ازل — طالع از چهرهٔ او نور قدم
از مدینه چو سوی هند شتافت — آن مسیحا نفس و خضر قدم
بشمر حرفی و مشمر حرفی — بهر تاریخ ز خیر المقدم

طرح عمارت خانقاه جدید انداخت که مثل آن در معمورهٔ گیتی نشان نمی‌دهند و در مدت هشت سال به اتمام رسیده دم از هشت بهشت زد و در این ایام اتمام محل بنگالی در آگره و قصری عالی دیگر واقعه شد و قاسم ارسلان این تاریخ گفت که:

چون از پی عشرت شه زیبا منظر — فرمود بنا دو خانهٔ فیض اثر
تاریخ یکی ز عشرت آمد بیرون — شد خانهٔ پادشاه تاریخ دگر

و در غرّهٔ ماه رجب سنهٔ اثنی و سبعین و تسعمائة (۹۷۲) به جانب نرور و کره[۱] به عزم شکار فیل نهضت نمودند و مردم را از آنجا به گرفتن فیلان نامزد فرموده خود به گوالیار آمده و روزی چند به جهت گرمی هوا عارضه تب کشیده باز صحت یافته به مقر سلطنت رسیدند و در این سال عزیمت بنای قلعهٔ آگره تصمیم یافت و ارک آن را که از خشت بود تعمیر آن از سنگ تراشیده فرمودند و زر سه سیری غله از سر هر جریب زمین بر ولایت تقسیم نموده و محصّلان و تواچیان گماشته از امرای جایگیردار تحصیل کردند تا در مدت پنج سال به اتمام رسید و عرض دیوار ده گز و ارتفاع چهل گز و خندق عمیق که هر دو طرف آن را به سنگ و گچ برآورده‌اند، عرض آن بیست گز و عمق آن ده گز تا به آب رسیده و از آب دریای جون پر گشت و نظیر آن قلعه در بلاد دیگر کم نشان می‌دهند و تاریخ دروازهٔ آن را شیخ فیضی «بنای

---

۱. متن فارسی: کرهره، در انگلیسی: *Karah* (جلد ۲، ص ۷۴).

در بهشت» یافت و سه کرور زر تخمیناً خرج آن قلعه شد و بعد از آنکه صورت اتمام پذیرفت زرهای تمام هندوستان را ملجا و مأوا گشت و این تاریخ یافتند که «شد بنای قلعه بهر زر» و الحق آن زر صامت معلوم نیست که ناطق کی شود مگر آنکه آیت: **وَ اَخْرَجَتِ الْأَرْضُ اَثْقالَها** بخواند و به زبان حال بگوید که **اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي اَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ.**

زر انـدر کـف مـرد دنـیا پـرست　　　هنوز ای برادر به سنگ اندرست
زر از بـهر خـوردن بـود ای پسـر　　　ز بهر نهادن چـه سـنگ و چـه زر

و در این سال بغی خان‌زمان و ابراهیم‌خان و اسکندرخان اوزبک روی نمود و بنای آن این بود که بعد از سرکشی عبدالله‌خان اوزبک بدگمانی از طایفهٔ اوزبکیه به خاطر شاهنشاهی راه یافته، اشرف‌خان میر منشی را از نرور به طلب اسکندرخان اوزبک به دلاسا فرستادند که در اوده جایگیر داشت و اشرف‌خان را به لطایف‌الحیل به بهانهٔ مرافقت به ابراهیم‌خان اوزبک که به سال بزرگتر از همه است به جایگیر او که سرهرپور بود برد و از آنجا به جونپور نزد خان‌زمان به تقریب کنکاش پرسیدن رفتند و همه قرار بر مخالفت داده و اشرف‌خان را چون مجرمان نظر بند داشته سکندرخان و ابراهیم‌خان به لکهنو و خان‌زمان و بهادرخان به کره و مانکپور سر طغیان برداشته یک رویه شدند و امرای آن حدود مثل شاهم‌خان جلایر و شاه بداغ‌خان و غیر آن در نواحی نیم‌کهار به جنگ از پیش خان‌زمان منهزم شدند و محمّد امین دیوانه در آن معرکه دستگیر گشت و ایشان در قلعهٔ نیم کهار و مجنون خان قاقشال در مانکپور متحصن گردیدند و آصف‌خان ولایت گره کتنکه را به عهدهٔ محافظت جماعت گذاشته خود به خزانه وافر و لشکر تازه زور به مدد مجنون‌خان رسید و قفل خزینه برداشته تسلی سپاه نمود و به مجنون‌خان نیز مبلغی کلی داد که سرمایهٔ ازدیاد جمعیت او شد در مقابلهٔ خان‌زمان نشستند و عرایض به درگاه فرستادند و ثانی‌خان این بیت در عریضه خود نوشت:

ای شـهسوار مـعرکه آرای روز رزم　　　از دست رفت معرکه پا در رکاب کـن

و چون مراجعت از سفر مالوه روی نمود، این خبر شنیده منعم خان خان‌خانان را از پیش فرستادند تا آب گنگ را از معبر قنوج عبور نماید و خود در ماه شوال سال

نهصد و هفتاد و دو پای در رکاب نهادند و قیاخان گنگ[1] که به مخالفان یکی شده بود در قنوج به استشفاع‌خان خانان آمده دید و از تقصیرات او درگذشتند و از آنجا به ایلغار به لکهنو رسیدند و سکندرخان جنگ ناکرده به خان‌زمان و بهادرخان ملحق شد و همهٔ ایشان مقابلهٔ آصف‌خان و مجنون‌خان را گذاشته و راه جونپور گرفته و با اهل و عیال از آب نرهن گذشته فرود آمدند و یوسف محمّدخان ولد اتکه‌خان بر سر ایشان نامزد شد و خود هم متعاقب آمده ظاهر جونپور را معسکر ساختند و آصف‌خان در این منزل با پنج هزار سوار کارآزمای به اتفاق مجنون‌خان ملازمت کرد و هدایا گذرانید و در معرض قبول افتاد و در روز جمعه دوازدهم ذی‌حجهٔ سال مذکور در ارک جونپور نزول فرمودند و آصف‌خان سرداری لشکر یافته در گذر نرهن مقابل خان‌زمان رفته فرود آمد و در آن ایام حاجی محمّد خان سیستانی را به رسالت جانب سلیمان کررانی حاکم بنگاله که اتحاد قوی به خان‌زمان داشت نامزد گردانیدند تا او را از امداد و معونت خان‌زمان باز دارد. چون به قلعهٔ رهتاس رسید افغانانی که رابطهٔ یگانگی به خان‌زمان داشتند، حاجی محمّدخان را گرفته نزد او فرستادند و خان‌زمان بنا بر آشنایی قدیم که مابین حاجی محمّدخان و او بود در تعظیم و احترام کوشیده قرار داد که والدهٔ خود را همراه او به درگاه فرستد تا استشفاع نموده استعفای زلات خان‌زمان نماید و در همین ایام حسن‌خان خزانچی و مهاپاتر بادفروش را که از باریافتگان شیرشاه و اسلیم‌شاه که در فن موسیقی و شعر هندی بی‌عدیل بود به وکالت نزد راجه اوریسه[2] که به جمعیت و شوکت از میان راجه‌های دیگر امتیاز داشت فرستادند تا دست امداد و اعانت از خان‌زمان کوتاه داشته او را در جوار خود پناه ندهد و سلیمان را نیز از مظاهرت وی بازداشته در مانده کار خود سازد. او این معنی را طوعاً و رغبةً قبول نموده فیلان و تحف و هدایای نفیس روانه داشته اطاعت قبول نمود تا این هر دو وکیل بازگشته در آگره به درگاه واصل شدند هم در این ایام چون مظفرخان و دیگر ارباب دخل از جهت شومی طمع و حرص سخنان به کنایه و تصریح گوش‌زد آصف‌خان ساخته تحف و

۱. در متن فارسی در این مورد: قیاخان (ترجمهٔ انگلیسی: *Qirja Khan* (جلد ۲، ص ۷۶).
۲. متن فارسی: اردیسه، انگلیسی: *Orissa* (جلد ۲، ص ۷۷).

نفایس بسیار و توقعات بعید از او چشم داشتند و راه تعنت مسلوک داشته جمعی را باعث بر تقریر اموال چوره‌گده شدند و از او مطالبه می‌نمودند. آصف‌خان زمانی که در مقابلهٔ خان‌زمان به گذر نرهن نشسته از آن سخنان متردد و متفکر شده می‌بود تا نیم شبی به اتفاق وزیر خان برادر خود فرصت غنیمت دانسته به جمعیتی که داشت راه ولایت گره کتنکه گرفته به گره رفت و بعد از اطلاع حال به جای او منعم‌خان خان‌خانان را به سرداری آن لشکر منصوب گردانیدند و شجاعت‌خان به تعاقب آصف‌خان نامزد گشته و از مانکپور بر کشتی نشسته می‌خواست که عبور از آب گنگ نماید. آصف‌خان که پاره‌یی راه رفته بود از استماع این خبر برگشته به قصد مدافعه به کنار آب رسید و جنگ عظیم کرده کشتیهای شجاعت خانی را گذشتن نداد و شجاعت‌خان به ضرورت شب به این طرف آب آمد و آصف‌خان با جمعیت تمام از آن طرف راه جایگیر خویش گرفت و شجاعت‌خان در این مرتبه میدان خالی یافته از راه دیگر به کره رفت و به تعاقب غنیمی که به خیال نمی‌توانست پیرامون او رسید، قدمی چند زد و به جهت وقوع فاصلهٔ کبری به جونپور مراجعت نموده به درگاه پیوست و هم در این ایام حسن‌خان از جانب برادر خود فتح‌خان افغان تبتی صاحب قلعهٔ رهتاس که در سنهٔ اثنی و سبعین و تسعمائة سلیمان کررانی او را در قبل داشته و به شنیدن خبر توجه شاهنشاهی محاصره امتناع نموده بود به وکالت آمده و پیشکش لایق آورده التماس تعین سرداری کرد که قلعه را به او سپارد. بنابر آن قلیج‌خان از جونپور به همراهی او نامزد شد و فتح‌خان از فرستادن برادر پشیمان گشته و آزوقهٔ فراوان در قلعه کشیده خطی به برادر نوشت که خود را زودتر به ما رسان که خاطر از جانب ذخیره جمع شده است و قلیج‌خان را روزی چند به لباس تلبیس نگاه‌داشته به ظاهر اظهار انقیاد می‌نمود، اما قلیج‌خان بر نفاقش اطلاع یافته بی‌نیل مقصود بازگشت.

سوار جهان بود دستان سام — به بازی سر اندر نیارد مدام

و این رهتاس قلعه‌یی است از توابع بهار به طول چهارده کروه و عرض سه کروه و ارتفاع پنج کروه (؟) و درون قلعه زراعت می‌شود و کثرت آب آن به مرتبه‌یی است که اگر میخ بر زمین زنند یا دیگدانی بکنند همه جا آب به در می‌آید و از آن زمان که

آن قلعه را شیر شاه گرفت به دست افغانان بود تا نوبت به فتح‌خان رسید که سر به سلیمان فرو نمی‌آورد. عاقبت از فتح‌خان به تصرف شاهنشاهی درآمد، چنانکه مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی و چون جونپور محل نزول رایات شاهنشاهی گردید و به تنظیم مهام پرداختند، پیش از آنکه منعم‌خان را مقدمةالجیش ساخته مقابل خان‌زمان فرستند، خان‌زمان در گذر نرهن نشسته بهادرخان را سردار اعتبار نموده به اتفاق سکندرخان به جانب سردار فرستاد تا از آن طرف به میانهٔ ولایت در آمده خلل اندازند؛ با لشکر عظیم تا آنجا که خواهند دستگاهی وسیع دارند. بنابر آن چندی از امرای عظام با لشکر عظیم مثل شاه بداغ‌خان و پسرش عبدالمطلب‌خان و قیاخان و سعیدخان و محمّد معصوم‌خان فرنخودی و دیگران که تعداد اسامی ایشان طولی دارد، همراه میرمعزالملک مشهدی که جامهٔ سرداری بر قامت استعداد او نازیبا و ناچسبان بود، نامزد شدند تا به مدافعه و ممانعهٔ اسکندر و بهادر برخیزند و این افواج هنوز مقابل نشده بودند که منعم خان خان‌خانان که با خان‌زمان نهایت جهت اتحاد داشت، چهار پنج ماه به دستور کهنه سپاهیان که در صلح مصلحت‌ها دارند به حرف و حکایت و مراسلات و مکاتبات گذرانیدند و چون خواجه جهان و دربارخان از جونپور به جهت استعلام امر صلح و جنگ و قرار شتاب و درنگ به گذر نرهن رفتند، از آن طرف خان‌زمان با سه چهار کس و از این طرف خان‌خانان و خواجه جهان نیز با سه چهاری در کشتی نشسته و یکدیگر را دیده قرار صلح بر این گونه دادند که خان‌زمان والدهٔ خود را با عم خویش ابراهیم‌خان اوزبک و فیلان نامی که دارد به درگاه فرستد و بعد از آنکه تقصیرات او معفوّ شود، سکندر و بهادر نیز به درگاه بیایند و دربار خان بازگشته این خبر به سمع اعلی رسانید و روز دیگر والدهٔ خان‌زمان و ابراهیم‌خان را خان‌خانان و خواجه جهان با فیلان همراه گرفته به درگاه آوردند و در مقام استشفاع خان‌زمان به استعفای گناهان او بودند که به ناگاه از سردار خبر هزیمت میر معزالملک سردار رسید و شاهنشاهی برآشفتند و آن صلح به کین مبدل شد و شرح این حال به اجمال آنکه چون افواج شاهنشاهی نزدیک به سکندر و بهادر رسیدند ایشان همان‌جایی که رسیده بودند توقف نموده پیغام به میر معزالملک دادند که واسطهٔ شفاعت باشد، گناه ما را از درگاه درخواست نمایند تا

آنچه از فیلان و غیر آن به دست آورده‌ایم به درگاه بفرستیم و چون از خطاها پاک شدیم و تقصیرات ما بخشیده شد به ملازمت می‌رسیم. میر معزالملک از آنجا که پیوسته دم از انا و لاغیری می‌زد فرعونیت و شدّادیت که ملک موروثی سادات مشهدی آمده و از اینجا گفته‌اند:

اهـــل مشـــهد بـــجز امـام شـما لعـــنة اللـــه بـــر تـــمام شـــما

دیگری می‌گوید که:

روی زمین گرچه ز مردم خوش است مشهدی از روی زمین گم خوش است

کج خلقی که به آن مشهور بود بنیاد کرد و گفت پاک شدن شما جز به آب تیغ متصوّر نیست. در این اثنا لشکرخان میر بخشی و راجه تودرمل از درگاه رسیدند تا امرا از صلح و جنگ به هر چه قرار دهند زودتر به قطع رسانند. اگر مصلحت دانند جنگ کنند و الا سکندر و بهادر را دلاسا داده بیارند و بهادرخان باز به کنارهٔ اردوی شاهنشاهی تنها آمده و میر معزالملک را با چندی از امرا طلبیده مقدمات صلح در میان آورده گفت که چون خان‌زمان والدهٔ خود و ابراهیم‌خان را به درگاه می‌فرستد، بلکه تا این زمان فرستاده باشد، امید عفو گناهان خویش داریم و احتمال غالب همین است و راه جواب می‌بینیم و تا آن زمان که مهم آنجا مشخص نمی‌شود دست به کارزار نمی‌بریم، شما هم تا آمدن جواب روزی چند تأخیر نمایید. میر معزالملک خود آتش بود، باز راجه تودرمل حکم روغن نفت پیدا کرد و آن آتش را تیزتر ساخت چنانکه غیر از حرف درشتی بر زبان ایشان نمی‌گذشت و بهادرخان و اسکندرخان نومید شده و پی کار خویش گرفته تسویهٔ صفوف نمودند.

وقت ضـــرورت چـو نـماند گـریز دست بگـیرد سـر شـمشیر تـیز

و از این طرف میر معزالملک محمّد امین دیوانه را مقدمه گردانیده خود در قلب جا گرفت و عبدالمطلب‌خان و سلیم‌خان و کاکر علی‌خان و بیگ نورین‌خان و دیگر جوانان کارآزموده را به خود متفق ساخت و امرای دیگر به میمنه و میسره تعین یافتند و آن طرف سکندرخان و دامادش محمّد یار هراول و بهادرخان قول بود. از جانبین چون دو کوه بر هم زدند و حمله آورده، داد مردانگی از طرفین دادند و محمّدیار به قتل رسید و اسکندرخان گریخته خود را به آب سیاهی که پس پشت او

بود زد و برون رفت و اکثری از مردمش غریق شدند و بعضی دیگر زیر آب تیغ ماندند و افواج همه پی تاراج رفتند و میر معزالملک تنها از سرداران به اندک مردم ماند، اما حق این است که خیلی از جوانان نبردآزمای خصوصاً حسین‌خان خویش مهدی قاسم‌خان و باقی محمّدخان و دیگران که از سرداری میر معزالملک و حکومت راجه تودرمل ملول بودند به موجب لَاوَفَاءَ لِلْمُلُوكِ تردد آن چنانکه می‌بایست نکردند. در این قوت بهادرخان که هنوز پا بر جای بود فرصت غنیمت دانسته از جای حرکت نمود و به مجرد رسیدن میر معزالملک را برداشت و شاه بداغ‌خان داد جلادت داده از اسب به زمین آمد و پسرش عبدالمطلب‌خان هر چند زور آورد که تواند دست او گرفت میسر نشد. آخر پسر به در رفت و پدر به دست اوزبکان افتاد.

بی بلا[1] نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را

و راجه تودرمل و لشکرخان که به عنوان طرح مانده بودند تا شب طرح جنگ انداختند، اما فایده‌یی نداشت و متفرق گشتند و روز دیگر یک جا شده به شیرگده آمدند و حقیقت حال را به درگاه معروض داشتند. آمدیم بر سر حرف خان‌زمان. چون‌خان خانان والدهٔ خان‌زمان و ابراهیم‌خان را با میرهادی صدر و نظام آغا که محل اعتماد خان‌زمان بودند به درگاه آورد و فیلان جنگی گذرانید و ابراهیم‌خان سر برهنه و تیغ و کفن درگردن به جای ردا انداخته و خود را تسلیم کرده به زبان حال و مقال می‌گفت:

خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست

و خان‌خانان نیز در مقام شفاعت ایستاده خدمات این جماعت به یاد آورد و گناهان ایشان به عفو مقرون گشت و جایگیرها به حال ماند و فرمودند که تا اردوی کیهان پوی اینجا باشد، ایشان از آب نگذرند و وکیلان ایشان در آگره آمده فرامین درست بسازند و حسب فرمان متصرف شوند. والدهٔ خان‌زمان این مژده به پسران فرستاد و بهادر و سکندر فیل کوه پاره و فیل صف‌شکن راکه مادهٔ نزاع وکین بودند با تحف دیگر به درگاه روانه گردانیدند. در همین اثنا عرض داشت راجه تودرمل و

---

۱. نسخه: بی بلا پارسی شمر او را.

لشکر خان مشتمل بر جنگ و هزیمت و نفاق امرا رسید. شاهنشاهی فرمودند که چون به جهت خاطر خان‌خانان ازگناه خان‌زمان و دیگران گذشته‌ایم، امرای عظام به درگاه بیایند و میر معزالملک و راجه تودرمل به معرض عتاب آمدند و نفاق‌پیشگان مدتی از کورنش محروم ماندند و معاتب بودند و باز به پایهٔ تقرب خویش رسیدند و در این ایام کوچ کرده سیر قلعهٔ چنار و شکار فیل در جنگل آن قلعه نموده به اردو پیوستند و زمانی که چنار معسکر شده بود، خان‌زمان به تعجیل از آب گنگ گذشته و نقض آن عهد کرده به محمّدآباد که از توابع قصبه مؤاست آمد و گماشتگان به ضبط جونپور و غازی پور فرستاد و این معنی بر طبع شاهنشاهی دشوار نموده، اشرف خان میر منشی را به جونپور فرستادند تا والدهٔ خان را در قلعه نگاه‌دارند و هر کس که از اهل بغی باشد به دست آورد و اردو را به حراست خواجه جهان و مظفر خان گذاشته به ایلغار به قصد استیصال خان‌زمان شتافتند و باز به کنار آب سروار رفت وکشتی‌های پر از اموال و اسباب که حکم گنج باد آورده داشته به دست دولتخواهان افتاد و لشکر شاهنشاهی کنارهٔ آن آب گرفته جنگلهای انبوه را طی نمود و چون معلوم شد که خان‌زمان خود را به دامن کوه سوالک کشید، ترک تعاقب او نموده بازگشتند و در همان اثنا بهادرخان با جمعی از مردم کار آزموده به جونپور رفته و کمندها انداخته بر قلعه برآمد و والدهٔ خود را خلاص داده و اشرف‌خان را دستگیر کرده قصد آن داشت که برآرد و بریزد. چون خبر مراجعت اعلام شاهنشاهی شنید به اتفاق سکندرخان در گذر نرهن از آب گنگ گذشته فرار نمود و در پنجم[۱] ماه رجب سال نهصد و هفتاد و سوم که روز ولادت با سعادت شاهنشاهی است در ظاهر پرگنهٔ نظام‌آباد از توابع جونپور مجلس وزن[۲] منعقد شد که به رسم مقرر در سالی دو بار به حساب تاریخ شمسی و قمری به طلا و نقره و سایر اجناس بر می‌کشند و آن را بر براهمهٔ هند و غیر ایشان صرف می‌نماید و شعرا در این باب شعرهای دلپذیر گفته‌اند و می‌گویند و از آنجا رحل اقامت در ارک جونپور انداختند و خان‌زمان به شنیدن خبر اقامت میرزا میرک را که آخر رضوی‌خان شد

۱. در ترجمهٔ انگلیسی: پانزدهم (جلد ۲، ص ۸۵).
۲. این وزن کردن یک رسم کهن هندی است (همان، همانجا).

نزد خان‌خانان به جهت استشفاع فرستاد و او به اتفاق والدهٔ خان‌زمان به درگاه آمده پیغام رسانید. خان‌خانان به اتفاق میر عبداللطیف قزوینی و ملاعبدالله مخدوم‌الملک و شیخ عبدالنبی صدر دیگر بار التماس عفو تقصیرات خان‌زمان نمود و به درجهٔ قبول افتاد و خواجه جهان و میرمرتضی شریفی که از نسل علامهٔ نوع بشر عقل حادی‌عشر میر سید شریف جرجانی ـ قدّس سرّه ـ است و مخدوم‌الملک را به جهت توبه دادن خان‌زمان از بغی و رسانیدن مژدهٔ عفو به گوش هوش او فرستادند. خان‌زمان به استقبال برآمده حسب مدعا سوگند خورد و اعزّه را به شرایط تعظیم و تکریم رخصت داد. شاهنشاهی در اواخر سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمائه (۹۷۳) مراجعت نموده متوجه دارالخلافت شدند و در روز جمعه هفتم ماه رمضان سنهٔ مذکوره به آگره رسیده به عشرت گذرانیدند و از آنجا به معموره جدید نگرچین رفته به چوگان بازی و سگ تازی و جانورپرانی مشغول شدند و گوی آتشین اختراع کردند که در شب تاریک توان باخت و در این ایام محمّد یوسف‌خان ولد اتکه‌خان به علت شرب مدام درگذشت.

ثَلٰثٌ مُهلکاتٌ للانسام و داعیةُ الصحاحِ اِلَی السَّقامِ
مُدامُ مدامة و مدامُ وطی وَ ادخالُ الطَّعامِ عَلَی الطَّعامِ

و در این سال مهدی قاسم‌خان و چندی را از امرا مثل حسین‌خان خویشِ او و خالدخان[1] و غیر ایشان با سه چهار هزارکس بر سر آصف‌خان در ولایت گرهه کتنگه نامزد گردانیدند و آصف‌خان قلعهٔ چوراگر راگذاشته عرضه داشت مشتمل بر عفو تقصیرات به درگاه فرستاد و چون روی قبول نیافت، خطی به خان‌زمان نوشته به اتفاق وزیرخان برادر خود به جونپور نزد خان‌زمان آمد و خان‌زمان به او در مجلس اول چنان متکبرانه سلوکی نمود که آصف‌خان از آمدن پشیمان گشت.

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

و مهدی قاسم‌خان ولایت گرهه را به ضبط درآورده و به جایگیرداران داده و از تعاقب آصف‌خان باز مانده از راه هندیه متوجه مکهٔ معظمه شد و آن سعادت را دریافت و حسین‌خان با مردم خویش تا قلعهٔ ستواس قریب به ملک دکن

۱. در فارسی: خالدیخان.

به مشایعت او رفت و به یک ناگاه ابراهیم حسین‌میرزا و شاه میرزا و محمّد حسین میرزا اولاد سلطان محمّد میرزا که از جانب پدر به امیرتیمور صاحب قران و از جانب مادر به سلطان حسین میرزا می‌رسد و پیر و معمّر شده و پرگنهٔ اعظم‌پور را شاهنشاهی به جایگیر وی داده بودند، در ولایت سنبل سرکشی بنیاد نهادند و بعد از فتح‌خان‌زمان و توجه شاهنشاهی به جانب پنجاب بر سر میرزا محمّد حکیم از پیش خان‌خانان منعم‌خان فرار نموده و خود را به میانهٔ ولایت کشیده و به دهلی رسیده سری به ملک مالوه بر آوردند و از آنجا دو برادر که شاه میرزا و محمّد حسین میرزا باشند به هندیه رفته پیچیدند و ابراهیم حسین میرزا به جانب ستواس رفت که فاصله ده[1] کروه راه باشد و حسین‌خان به اتفاق و استظهار مقرّب‌خان نام سرداری از امرای دکن در ستواس متحصن شد و ذخیره در قلعه نبود و مهم به خوردن گوشت اسب و شتر و گاو کشیده کار به جان و کارد به استخوان رسید و مدد از هیچ جانب نیامد و با وجود آن هر چند میرزا ابراهیم حسین مقدمات صلح در میان آورد اهل قلعه در جنگ تقصیر نداشتند تا صباحی سرِ[2] قدم خان برادر مقرب‌خان را که در هندیه قتل شده بود، بر سر نیزه برداشته به مقرب‌خان نمودند و خبر رسانیدند که هندیه مفتوح شد و زه [و] زاد تو و ساکنان آنجا همه اسیر گشتند و والدهٔ او را همراه آورده در نظرش داشتند و گفتند که اهل و عیال مقرب‌خان خود این حال پیدا کرد، شما به چه اعتماد جنگ می‌کنید، مقرب‌خان بی پای شده و مقر به غلامی گشته میرزایان را آمده دید و حسین‌خان را نیز امان داده به عهد و قول بیرون آورده اول تکلیف نوکری کردند و چون قبول نکرد، او را به سلامت گذرانیدند تا در سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائة (۹۷۴) وقتی که شاهنشاهی از لاهور به آگره آمده بودند، ملازمت نمود و تربیت یافته پرگنهٔ شمس‌آباد را بر پتیالی که جایگیر وی بود اضافه ساختند و جامع این منتخب پیش از این به یک سال در عمر خود از بداؤن به پتیالی رفته به خان مذکور آشنا شده و از بس که متخلق و متواضع و درویش سیرت و شجاع و باذل و پاکیزه روزگار و اهل سنت و جماعت و علم پرور و فضل دوست بود. و نیک پیش آمد از صحبت او به جای دیگر رفتن و ملازمت نمودن خوش نیامد و مدت ده

---

۱. نسخه: دو.

۲. در متن فارسی به خطا: بر.

سال در آن زوایای مجهول و خبایای خمول در تردده‌های مواسا با وی شرکت داشت، آخر فلک شعبده انگیخت و چشم زخمی در آن محبت رسید و امری غریب باعث بر جدایی شد و او هر چند در مقام عذرخواهی در آمده باز وسایل و وسایط انگیخت و در بداؤن رفته والدهٔ مرحومه را شفیع ساخت فایده نکرد به ملازمت خلیفهٔ زمان شتافت.

دل‌که رنجید از کسی‌خرسندکردن مشکل است

شیشهٔ بشکسته را پیوندکردن مشکل است

الغرض خان‌زمان آصف‌خان را به اتفاق بهادرخان به جهت تسخیر بعضی از ولایات افغانان نامزد کرد و وزیرخان را به حیله پیش خود نگاه داشته نظر بند فرمود و هر دو برادر به مراسلات قرار بر فرار داده میعادی معین ساختند و در شبی معهود این از پیش خان‌زمان گریخت و او از نزد بهادرخان جدا شده سی کروه راه طیّ نموده طرف آگره و مانکپور را پیش‌نهاد خود ساخت و بهادرخان از عقب آصف‌خان رانده مابین جونپور و مانکپور جنگ صعب میان فریقین روی داد و آصف‌خان گرفتار شد و بهادرخان او را در عماری فیل برداشته روانه گشت. در این اثنا وزیرخان از جونپور خود را آنجا رسانید که برادرش را می‌بردند و مردم بهادرخان چون در پی غارت متفرق شده بودند، بهادرخان تاب مقاومت او نیاورده فرمود تا آصف‌خان را در عماری به قتل رسانند و بر بینی او زخم شمشیری رسید و دو سه انگشت وی نیز بریده شد و وزیرخان پیش دستی نموده او را خلاص داد و هر دو برادر خود را به گره رسانیدند و بهادرخان بی‌غرض بازگشت و وزیرخان در نواحی لاهور زمانی که شاهنشاهی به تعاقب میرزا محمّد حکیم رفته به شکار قمرغه متوجه بودند آمده به وسیلهٔ مظفرخان ملازمت کرد و فرمان عنایت‌آمیز به نام آصف‌خان صادر شد و در این سال میرزا محمّد حکیم به لاهور آمد و باعث آن بود چون میرزا سلیمان مرتبهٔ سوم از کابل بازگشت و میرزا محمّد حکیم کابل را متصرف شد و امرای شاهنشاهی را رخصت هندوستان داد و خواجه حسن نقش‌بندی وکیل به استقلال گشت و خان کلان رنجیده آمد، میرزا سلیمان بار چهارم میدان خالی یافته به اتفاق منکوحهٔ خود ولی‌نعمت بیگم به قصد کابل شتافت و

محاصره کرد و میرزا محمّد حکیم کابل را به محمّد معصوم کوکه که عاقبت فتنه‌ها انگیخت و در هندوستان یاغی‌گریها کرد و بسیار شجاع است سپرده خود به اتفاق خواجه حسن نقش‌بندی به غوربند رفت و میرزا سلیمان چون کابل را به زور نمی‌توانست گرفت، ولی‌نعمت بیگم را به فریب و مکر به قراباغ که ده کروهی کابل است در سرحد غور بند فرستاد تا مقدمات صلح در میان آورد و سوگندهای شداد و غلاظ خورد و میرزا با معدودی چند رفت و خواجه حسن نیز بر این صلح و صلاح متفق بود و باقی قاقشال رضا بدین معنی نداشته می‌گفت که این عورت مکّاره و خدّاعه است اعتماد را نمی‌شاید.

از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز   مکّاره می‌نشیند و محتاله می‌رود

و میرزا سلیمان پیش از آنکه میرزا محمّد حکیم در قراباغ رسد به ایلغار با انبوهی گران از کابل آمد، در آن نواحی به کمین ایستاده بود. اتفاقاً چندی از سپاهیان میرزا سلیمان به مردم میرزا محمّد حکیم دچار شده این خبر را می‌گویند. میرزا محمّد حکیم گریخته و به غوربند رفته و سراسیمه شده به راه کوه هندوکش می‌افتد و خواجه حسن می‌خواست که او را نزد پیرمحمّدخان اوزبک حاکم بلخ برای استمداد ببرد، باقی قاقشال مانع آمده میرزا را به عزم درگاه به راه پنجهر به جلال‌آباد و از آنجا به کنار آب نیلاب آورد تا از آب سند گذشت و عریضه به درگاه فرستاد خواجه حسن با جماعت خود به بلخ رفت. بعد از چندگاه همانجا ضایع گشته زندگانی بر او تلخ گردید.

دل بشد جان گریخت دین گم شد   ای حسن زین بترچه خواهم شد

و میرزا سلیمان تا کوتل سنجد درّه تعاقب میرزا محمّد حکیم نموده و جمعی را از واماندگان لشکر او دستگیر ساخته و اسباب و اشیا را به تاراج برده همانجا توقف فرمود و محمّد معصوم کابلی در این مدت غیبت بر سر اردوی سلیمان میرزا آمده و تاراج کرده و محمّد قلی شغالی نام سردار آن لشکر را شکست داده به غلبهٔ تمام در چهار باغ محصر ساخت و میرزا سلیمان، قاضی خان بدخشی را به وکالت فرستاد تا محمّد معصوم را به صلح راضی گرداند و محمّد معصوم اول به صلح راضی نمی‌شد. چون قاضی‌خان نسبت استادی داشت از گفتهٔ او عدول نورزید و میرزا

اندک پیشکشی برای نام از او گرفت و به بدخشان بازگشت و قبل از آنکه ایلچی میرزا محمّد حکیم برسد، شاهنشاهی اخبار کابل و فترات آنجا را شنیده به دست خوش‌خبر خان یساول اسب با زین و لجام مرصع و نفایس هندوستان و مبلغ کلی مع فرمان استمالت مشتمل بر مدد امرای پنجاب روانه گردانیدند و میرزا به استقبال شتافت و قصد آمدن داشت که ناگاه فریدون خان خال میرزا که او را از نگرچین به جهت اصلاح مهمات میرزا فرستاده بودند می‌رسد و خود رفته مقدمات اغوا در میان آورده ورق را دیگرگون ساخت.

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است　　زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

و حسن‌خان برادر شهاب‌خان که در کابل بود و سلطان علی نام نویسنده که از هندوستان گریخته انتظار واقعه می‌برد، با فریدون‌خان متفق شده گرفتن لاهور را در نظر میرزا به غایت آسان نمودند و رایها بر مخالفت قرار یافته باعث برگرفتن خوش‌خبرخان شدند و میرزا از جهت مروتی که در جبلّت او مرکوز بود خوش‌خبرخان را آهسته طلبیده رخصت داد تا عاقبت در همان سال زمانی که شاهنشاهی شکار قمرغه در نواحی لاهور فرموده بودند، در آب‌راوی فرو رفت و عزیزی در آن باب گفته:

خوش‌خبرخان بد خبر که نبود　　در جهان بد تیافتی چون وی
مرد در آب گرچه می‌گویند　　و من الماء کل شیء حی

و میرزا محمّد حکیم به قصد عناد و استبداد او به حوالی بیهره رسیده دست به نهب و تاراج بلاد که بر هیچ ملک‌گیری ایمن ندارد بگشاد و متوجه لاهور گشته به کوچ متواتر در باغ مهدی قاسم‌خان که در ظاهر آن شهر بر کنار دریای راوی واقع است فرود آمد و بخت به زبان حال با وی می‌گفت که:

چون منزل ما کنار راوی است　　تا آمده آمده مساوی است

و میر محمّدخان و سایر امرای اتکه به استعداد تمام در قلعه در آمده هر چند میرزا حمله بر حصار آورد به مدافعه و ممانعه برخاسته مجال ندادند که پیرامون آن گردد و بعد از رسیدن عرایض امرای شاهنشاهی خان‌خانان و مظفرخان را به حراست آگره گذاشته در تاریخ سوم جمادی‌الاول سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائة

(۹۷۴) به راه دهلی و سرهند نهضت به جانب پنجاب فرمودند و میرزا محمّد حکیم به مجرد استماع این خبر کاری نساخته به راهی که آمده بود به در رفت و به کابل رسید.

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور

و از لاهور قطب‌الدین محمّدخان و کمال‌خان گهکر به تعاقب میرزا محمّد حکیم نامزد شدند تا پاره‌یی راه رفته از بیهره برگشته آمد و عریضهٔ محمّد باقی ترخان بن میرزا محمّد عیسی حاکم ولایت سنده مشتمل بر اطاعت خویش و شکایت از سلطان محمود حاکم بکّر و تعرض او در ملک سنده و لاهور رسید و فرمانی به نام سلطان محمود حسب مدعای محمّد باقی صادر شد و هم در ایام اقامت به لاهور عریضهٔ خان‌خانان آمد که الغ میرزا و شاه میرزا که پرگنهٔ نهتنور[1] از توابع سنبل و اعظم‌پور در جایگیر ایشان بود به اتفاق اعمام خود ابراهیم حسین میرزا و محمّد حسین میرزا از روی بغی بعضی پرگنات خالصه را متصرف شدند و چون تعاقب ایشان نموده شد فرار به جانب مالوه نمودند و هم در این ایام در پنج کروهی لاهور شکار قمرغه انداختند تا مقدار چهل کروه راه از هر جانب نخجیر صحرایی را در دایره کشیدند و آن را روز به روز چون دایرهٔ دهان خوبان تنگ‌تر ساختند.

کشید تنگ چنان نقش آن دهن پرگار که دور دایره با مرکزش گرفت قرار

و پانزده هزار جانور تخمیناً از هر قسم در آن صیدگاه به شمار آمد و خاص و عام را به تدریج حکم شکار فرمودند و بعد از فراغ عنان بادپا را یکسره در آب راوی به شناوری سر دادند و غیر از یک دو کس که خوش‌خبر خان از آن جمله بود، چنانچه گذشت، همه مقربان به سلامت گذشتند و مظفرخان در ایام شکار قمرغه از آگره وزیرخان را همراه آورد و فرمانی به نام آصف‌خان و مجنون‌خان نوشتند که به اتفاق محافظت حدود کره و مانکپور نمایند، چنانچه اشعاری بر این معنی رفت.

و در این اثنا خبر رسید که خان‌زمان و بهادرخان و سکندرخان نقض عهد کرده بغی ورزیدند و کسان به طلب میرزا محمّد حکیم فرستاده داعیهٔ خواندن خطبه و

---

۱. نسخه: نهتور.

سکه به نام او در ولایت جونپور دارند و ملا غزالی شاعر مشهدی این سجع یافته بود که:

بسم الله الرحمن الرحیم وارث ملک است محمّد حکیم

شاهنشاهی به استماع این خبر میرزا میرک رضوی را که وکیل خان‌زمان بود به خان[1] باقی‌خان سپردند و مهمات ولایت پنجاب را به عهدهٔ خان کلان و سایر اتکه خیل گذاشته در دوازدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائة (۹۷۴) متوجه آگره شدند و در قصبهٔ تهانیسر که از قدیم‌الایام کان کفر آمده است، سیر نمود. در حوض کرکهیت که جماعت کوروان و پاندوان ـ علیهم اللعنه ـ پیش از این به چهار هزار سال و کسری در زعم هندوان به انبوهی هفتاد و هشتاد کرور نفر، بلکه زیاده کشته شده و از راه آب به جهنم رفته‌اند و هر سال در آنجا مجمعی عظیم می‌شود و اهل هند در آن معبد طلا و نقره و جواهر و اقمشه و امتعهٔ نفیسه سراً و علانیةً انفاق می‌نمایند و به حکم آنکه گفته‌اند:

نکویی می‌کن و در آب انداز

پنهانی زرها در آب می‌اندازند و جماعت جوگیان و سناسیان که رهبانان هنداند در آنجا به تعصب جنگ می‌کنند، تماشای محاربهٔ این طایفه کردند و جمعی از سپاهیان خوب خاکستر بر بدن مالیده حسب اشارت به مدد سناسیان که قریب سیصد نفر بودند با جوگیان که از پانصد کس متجاوز بودند کارزار کردند و چندین از این طرف و از آن طرف کشته شده آخر سناسیان غالب آمدند و چون دهلی محل نزول اجلال شد میرزا میرک رضوی از حبس خان باقی‌خان گریخته به موکلان خود رسید و خان باقی‌خان نیز از ترس سیاست پاره‌یی راه جست و جوی نموده به آنها ملحق گشت.

کان را که خبر شد خبرش باز نیامد

و در این منزل شاه فخرالدین مشهدی، شهاب‌خان ترکمان را که پرگنهٔ بهوجپور جایگیر داشت و محمّد امین دیوانه از لاهور گریخته در پرگنهٔ او رفته و اسب و خرجی امداد یافته به جانب باغیان شتافته بود، به سعایت تتارخان حاکم دهلی به

---

۱. نسخه: بجان باقی‌خان.

موجب حکم حاضر ساخت تا به سیاست رسید و بعد از آنکه به آگره رسیدند خبر آمد که خان‌زمان میرزا یوسف‌خان مشهدی را که در شیرگده عرف قنوج متحصن است، در محاصره دارد. بنابرآن خان‌خانان را به حراست آگره گذاشته به تاریخ بیست و ششم شوال سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائة (۹۷۴) متوجه جونپور شدند و هوا چنان گرم بود که مغز جانور در استخوان می‌گداخت.

شد هوا باز چنان گرم که در آب روان
سینه بر خاک نهاده‌ست ز گرما سرطان
از حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع
نهر مرطوب که بود از دهنش آب روان

و چون قصبهٔ سکیت[1] معسکر شد، خبر فرار خان‌زمان به جانب مانکپور که برادرش بهادرخان در آنجا بود شنیدند و از قصبهٔ بهوجپور مقدار شش هزار سوار کارگزار را به سرداری محمّد قلی‌خان برلاس و مظفرخان و راجه تودرمل و شاه بداغ‌خان و پسرش عبدالمطلب‌خان و حسین‌خان که در همان ایام از ستواس آمده بود بر سر اسکندرخان به جانب اوده نامزد ساختند و اولا هراولی لشکر منصور به نام حسین‌خان مقرر شده بود، اما چون او به جهت قلعه بندی که کشیده پریشان حال و مفلس آمده بود به پرگنهٔ شمس‌آباد که به تازگی یافته از جهت تحصیل خرجی لشکر رسید و اندک تأخیر در هم رکابی واقع شد تا به جای او قیاخان را هراول ساختند و چون در آن ایام همراه‌خان مذکور بودم، او از شمس‌آباد پیشتر گذشته رفت و فقیر در آن قصبه ماندم و از غرایب در آنجا آنچه روی نموده این است که جمعی از ثقات آن شهر گواهی دادند که پیش از این به چند روز شبی پسر خردسالی ازگازری بر صفه‌یی به کنار آب گنگ خواب رفته بود، ناگه به دریا افتاد و موج تیز آب او را تا قصبهٔ بهوجپور که ده کروه است برده سلامت به کنار انداخته و خویشی از گازران طفل را گرفته و شناخته، صباح به مادر و پدرش رسانید:

جبّار مطلق است که یحکم کما یرید   دادار بر حق است که یفعل کمایشاء

و چون قصبهٔ رای بریلی معسکر شد، خبر آمد که خان‌زمان و بهادرخان از آب

---

۱. در متن فارسی: سکتیه.

گنگ گذشته عزیمت کالپی دارند. بنابر آن اردو را به همراهی خواجه جهان به جانب کره روان ساختند و خود به تعجیل تمام به مانکپور رسیده فیل سوار از آب عبور فرمودند و بیشتر از پانزده شانزده کس در این وقت همراه نداشتند و مجنون‌خان و آصف‌خان که هراول بودند، ساعت به ساعت خبر مخالفان می‌رسانیدند. اتفاقاً خان‌زمان و بهادرخان که قضا در دیدهٔ ایشان میل غفلت کشیده بود به موجب آنکه:

قضا چون ز گردون فرو هشت پر ‌ ‌ ‌ ‌ همه عاقلان کور گشتند و کر

تمام شب صحبت شراب داشته به تماشای پاتربازی مشغول بوده‌اند و پیمانهٔ ایشان پر گشته و هر خبر جنگی که قاصدان می‌رسانیدند آن را حمل بر دلبری مجنون‌خان که مقدار پر کاهی از او اعتبار نمی‌گرفتند می‌نمودند و از آمدن شاهنشاهی خبر نداشتند و در خیال نمی‌آوردند و شاهنشاهی در این روز بر فیل سندر نام سوار شده و میرزا کوکه الملقب به اعظم‌خان را با خود در یک عماری نشانده خود در قلب و آصف‌خان و سایر اتکه‌ها را در میمنه و مجنون‌خان را با جمعی در میسره قرار دادند و خان‌زمان‌خان لشکر را وقت سحری کوچ فرموده خود در خواب و خمار بود که نوید پیغام اجل او را بیدار ساخته و از ظهور علامات و اسباب عظمت و فرّکوکبه و دبدبهٔ حشمت یقین او شد که شاهنشاهی خود در این لشکرند و فوج را طلبیده در تسویهٔ صفوف شروع نمود و جمعی را از دلاوران نامی کارآزما به مقابل هراول لشکر مظفر فرستاد و باباخان قاقشال که سردار اوقچی بود آنها را به ضرب تیر برداشته تا فوج خان‌زمان رسانید. در همین حین اسب یکی از گریختگان به زور تمام بر اسب خان‌زمان خورد از آسیب آن دستار از سرش پریده به جای کمند در گلو بند شد و بهادرخان از معاینهٔ این حال پای تهوّر فشرده بر باباخان زور آورد و او را کیبانده و برداشته به صف مجنون‌خان برد و مجنون‌خان و بهادرخان که از عقب گریختگان به ده و گیر می‌آمدند، با یکدیگر در افتاده داد مردانگی دادند و تیری بر اسب بهادرخان رسید و چراغ پا شده بر زمین آمد و بهادرخان گرفتار گشت.

کلید ظفر چون نباشد به دست ‌ ‌ ‌ ‌ به بازو در فتح نتوان شکست

در این هنگام شاهنشاهی از فیل بر اسب سوار شده فرمودند تا حلقهٔ پیلان

کوه‌پیکر بر صف خان‌زمان دوانیدند و فتح در جنبش آمد و آثار ظفر نمودار گشتن گرفت.

چنین نماید شمشیر خسروان آثار　　چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان　　که راست گوی‌تر از نامه تیغ او بسیار

و فیلی هیرانند نام از جانب فوج منصور به فیلی اودیا نام از مخالفان مقابل شده آن‌چنان بر کلهٔ آن فیل زد که در میدان افتاد و در این شورش و جنبش تیری بر اسب خان‌زمان رسید و درصدد برآوردن آن بود که تیری دیگر بر اسبش خورده چراغ پا شد. خان‌زمان بر زمین آمد و در این هنگام فیلبانی بر فیل نرسنگه نامی سوار قصد خان‌زمان کرد و هر چند خان‌زمان به او می‌گفت که من سرداری بزرگم مرا زنده پیش پادشاه ببر که نوازش بسیار می‌یابی. فیلبان نشنید و فیل را دوانیده خان‌زمان را در ته دست و پای او مالش داده استخوان‌های او را سرمهٔ سوده ساخت و اندامش را چون خریطهٔ پر از مهرهای شطرنج گردانید.

هیکل فیلان به زمین خم فکند　　زلزله در عرصهٔ عالم فکند
زان همه دندان که بلا سنج بود　　روی زمین عرصهٔ شطرنج بود

و بعد از فرو نشستن غبار معرکه نظر بهادر، بهادرخان را ردیف خود ساخته به نظر اشرف آورد. شاهنشاهی که به قتل او راضی نبودند، از او پرسیدند که بهادر چونی؟ گفت: اَلحمدُ للّٰه عَلیٰ کُلِّ حالٍ و بعد از طلب آب ازکروتی خاصهٔ خود به او دادند و امرا در نگاه‌داشتن او مصلحت ندیده باعث بر قتل او شدند و بعد از زمانی سر خان‌زمان را نیز آوردند و در آن سر تردد می‌کردند که از خان‌زمان باشد یا نی. در این وقت رای ارزانی هندو وکیل خان‌زمان که از جملهٔ اسیران بود آن سر را برداشته بر سر خود زد و های های گریستن گرفت و خواجه دولت خواجه سرا که از خدمت او در ملازمت شاهنشاهی آمده بود و حالا خطاب دولت خانی دارد، گفت که علامت سر خان‌زمان این است که چون او همیشه پان به جانب راست می‌خورد دندانهای راست او سیاه خواهد بود و همچنین یافتند و این واقعه روز دوشنبه غرهٔ ذی‌حجهٔ سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائه (۹۷۴) در نواحی موضع منکروال از اعمال پیراگ عرف الهاباس موافق سال دوازدهم از جلوس روی نمود و جمعی که خدمات

سابقهٔ ایشان منظور داشتند و فواید از ایشان ربوده بودند این تاریخ یافتند که:

چون خانزمان ازین جهان رفت به باد　　بنیاد فلک سراسر از پای فتاد
تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت　　فریاد ز دست فلک بی‌بنیاد

و جمعی دیگر نظر بر بغی این جماعت کرده چنین گفته که:

قتل دو نمک حرام بی دین

و این تاریخ به یک عدد کم است و قایل آن قاسم ارسلان است و دیگری گفته که:

قتل علی قلی و بهادر ز دور چرخ　　جانا مپرس از من بیدل که چون شده
جستم ز پیر عقل چو سال وفات شان　　آهی ز دل کشیده و گفتا دو خون شده

و از جملهٔ اسیران مقتول آن معرکه میرزاخوشحال‌بیگ است که فقیر او را به مجلسی در لشکر مالوه همراه ادهم‌خان و پیرمحمّدخان دیده بودم، الحق مظهر حسن صورت و سیرت بر وجه کمال بود و از دل اصلاً نمی‌رود و تاریخ او چنین یافته شد که:

خوشحال که بود دیدهٔ اهل خرد　　برگشت ز پادشاه از طالع بد
مقتول چو شد به صحبت خان زمان　　تاریخ آمد که گل رخ زیبا قد

و در این سال علامهٔ عصر میرمرتضی‌شریفی‌شیرازی از این سرای مجازی درگذشت و اولاً در دهلی در جوار مرقد میرخسرو ـ علیه الرحمة ـ مدفون گشت و ثانیاً چون صدر قاضی و شیخ الاسلام به عرض رسانیدند که میرخسرو هندی است و سنّی و میر مرتضی عراقی است و رافضی در اینکه میرخسرو از صحبتش متأذّی خواهد بود هیچ شکی نیست.

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

بنابر آن حکم فرمودند تا از آنجا کشیده به جای دیگر دفن کردند و این معنی حیف عظیم بر هر دو بود، چنانچه مخفی نیست و شخصی تاریخ فوت میرزا این چنین یافته که «علم از علما رفته» و دیگری همین مادهٔ حروف را چنین بسته که «علامه ز عالم رفت.»

و در این سال یکی از آشنایان فقیر شیخ ابوالفتح نامی برادر شیخ سعدالله ولد

شیخ بده که از اکابر اعیان بیانه بود از عالم رفت و تاریخ او یافته شد که:

ابوالفتح آن دیدهٔ اهل بینش / که در دور گردون نظیرش نیابی
چو رفت از جهان سال تاریخ فوتش / طلب از حروف فضایل مآبی

و از اتفاقات آن است که میرزا نظام‌الدین احمد ـ علیه الرحمة ـ که فقیر را به وی نسبت هم‌گذر و او را نیز به من جهت فوق الحد و الغایة بود، مشافهةً زبانی گفته و در *تاریخ نظامی* نیز نوشته که در آن ایام مقابله و محاربه خان‌زمان واقعه طلبان خصوصاً پوستیان و افیونیان در آگره هر روز خبرهای موحش شهرت می‌دادند. روزی که با سه چهار یاری نشسته بودیم، به خاطر رسید که چه شود اگر ما هم آوازه دراندازیم که سر خان‌زمان و بهادرخان را می‌آورند و این خبر را به چندی گفتیم و انتشار یافت و همان روز که این خبر در آگره مذکور گشت، خان‌زمان و بهادرخان به قتل رسیده بودند و روز سوم عبدالله نامی والد مراد بیگ سر آن هر دو را به آگره آورد و از آنجا به دهلی و لاهور و کابل برد.

بسا فالی که از بازیچه برخاست / چو اختر درگذشت آن فال شد راست

و شاهنشاهی بعد از این فتح در اول وهله کم کسی از مفتنان آن را باور می‌کرد به الهاباس رفته و کسانی را که از درگاه گریخته با اهل بغی ملحق شده بودند گرفته به موکلان سپردند و میرزا میرک رضوی را که از دهلی گریخته بود زیر پای فیل انداختند و فیل او را چندی مالش خرطوم داد. آخر به جهت رعایت سیادت بخشیدند و چندی دیگر از فتنه‌انگیزان به سیاست رسیدند و «چه خونها شد» تاریخ یافتند و جمعی را از مردم خان‌زمان که از راه انکسار پیش آمدند جان‌بخشی فرمودند و بعد از دو روز از آنجا به بنارس و از آنجا به جونپور رسیده سه روز در آن بلده اقامت نمودند و در عرض سه چهار روز به ایلغار با چهار پنج کس به کنار آب گنگ درگذر کره و مانکپور آمده که اردو آنجا بود و به کشتی گذشته در قلعهٔ کره نزول واقع شد و در واقع قتل اسیران مردم خان‌زمان چون قاضی طوایسی، قاضی اردو که به صفت دیانت و حق گویی و امانت اتّصاف داشت به عرض رسانیده که کشتن این جماعت بعد از جنگ و تصرف در اموال و اشیای ایشان حسب شرع شریف جایز نیست، از وی رنجیدند و قاضی یعقوب ساکن کره را که به علم فقه و اصول فقه

مشهور و داماد قاضی فضیلت شیرشاهی که او را قاضی فضیحت می‌گفتند، بود و با این همه خالی از مطایبه و هزلی نبود، انتخاب کرده به جای قاضی طوایسی نصب کردند تا بعد از ده سال او نیز معزول شد و قاضی جلال‌الدین ملتانی منصوب گشت چنانچه به جای خود به تفصیل مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی.

مـــنه پـا مـنصبی را در مـیانه که نصب و عزل را گـردی نشـانه

و در این اثناخان خانان که قبل از این فرمان طلب به نام او صادر شده بود از آگره به ملازمت رسید و تمامی جایگیرهای بهادرخان وخان‌زمان را از جونپور و بنارس تا غازی‌پور و قلعهٔ چنار و زمانیه تاگذر آب جوسه به او داده و خلعت و اسب بخشیده به آن جانب رخصت فرمود به تاریخ ذی‌حجهٔ سنهٔ مـذکور در عـین بشکـال روان شدند و در محرم سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائة (۹۷۵) بـه پـای تـخت نـزول فرمودند.

و در این حال محمّد قلی‌خان برلاس و مظفرخان و جماعتی که بر سر سکندر اوزبک در اوده تعین شده بودند او را در آن قلعه محاصره نـموده هـر روز جـنگ داشتند. او چون خبر قتل خان‌زمان و بهادرخان بشنید، دل به باد داد. اول سخن صلح به امرا درمیان آورد و ایشان را فریب داده و درکشتی نشسته آن طرف آب‌سرو گذشت و باز مقدمات آشتی مذکور ساخته از این طرف چندی را از امرا تنها طلبیده از آن طرف خود با سه چهار کس درکشتی نشسته عهد و سوگند از جانبین مؤکد گشت تا او را به درگاه بیارند و آخر قرار نتوانست داد، در میان افغانان رفت و امرا تا گورکهپور تعاقب وی نموده عریضه به درگاه نوشتند به نام ایشان چون فرمان طلب آمد محمّد قلی‌خان برلاس را در اوده گذاشته به آگره شتافتند.

و در این سال عزیمت تسخیر قلعهٔ چیتور مصمم شد و بیانه را از حاجی محمّد خان سیستانی تغیر داده به جایگیر آصف‌خان مقرر ساختند و بساور و وزیـرپور ماندل‌گره نیز به وی دادند تا پیشتر رفته سامان لشکر نماید و خود از عقب نهضت فرموده از راه باری شکارافکنان به موء میدانه و از آنجا به سوی سوپر رسیدند و ساکنان رای سرجن قلعهٔ سوپر را خالی کردند و نظر بهادر به حکومت آن قلعه و شاه محمّدخان قندهاری به حراست قلعهٔ کوته بلایه منصوب شدند و به قلعهٔ کاکرون

رسیده شهاب‌الدین احمدخان و شاه بداغ‌خان را در ولایت مالوه جاگیر داده به دفع فتنه پسران محمّد سلطان که میرزا الغ و شاه میرزا باشند و از سنبل گریخته بودند نامزد ساختند و چون به اجین رسیدند میرزایان خبر نام‌برده‌ها را شنیده و آن ولایت را گذاشته به گجرات نزد چنگیزخان غلام سلطان محمود رفتند و مالوه بی‌جنگ به دست ایشان آمد ورانا اودی‌سنگه قلعهٔ چیتور را به حراست رای جیمل نام سرداری شجاع متهور که در قلعهٔ مرته با میرزا شرف‌الدین حسین جنگ کرده به در رفته بود گذاشته خود پناه به کوه‌های بلند و جنگل‌های صعب به جانب اودی‌پور کومل‌میر[1] برد و آصف‌خان به رام‌پور که از ولایت معمور آن دیار است رفته آن قلعه را به جبر و قهر بگشاد و ولایات به تاراج داد حسین‌قلی‌خان به جانب اودی‌پور کومل‌میر رفته خلل در آن حدود انداخت و رانا از آنجا در موشخانه سرکم دیگر درآمد و شاهنشاهی ساباطها و نقب‌ها برای قلعه فرموده تا به دیوار قلعه رسانیدند و وسعت ساباط به مثابه بود که ده سوار زیر آن به فراغت می‌رفتند و ارتفاع به مقدار آنکه فیل سوار با نیزه در دست گرفته ته آن می‌توانست گذشت و خلقی بسیار از لشکر به ضرب تفنگ و ضرب زنگ هلاک می‌شدند و جثهٔ اموات را به جای خشت و سنگ به کار می‌بردند و به مدت مدید ساباط و نقب را به پای قلعه رسانیده دو برج متصل را با هم مجوّف ساخته از داروی تفنگ پر کردند و جمعی از سواران پردل مصلح و مکمل نزدیک برج‌ها آمده انتظار می‌بردند که کی آن برج‌ها بیفتد و از آن راه به قلعه درآیند. از قضا هر دو نقب را چون به یک بار آتش زدند فتیلهٔ یکی که کوتاه‌تر بود زودتر درگرفت و فتیلهٔ دیگری که درازتر بود تأخیری کرد و یک برج را از آن دو برج از بیخ برکند و در هوا رفت و رخنهٔ عظیم در حصار افتاد و جوانان کارطلب از فتیلهٔ دوم غافل مانده فی‌الحال حمله بر آن رخنه آوردند و بعضی رسیده در تردد در راه بودند که به یک ناگاه[2] فتیلهٔ دوم درکار شد و آن برج را که از آشنا و بیگانه پر بود از جای برداشته در هوا برد و غازیان در زیر سنگ‌های صد منی و دویست منی مانده و کافران سنگدل نیز همچنان در آن طوفان آتش چون پروانه‌ها می‌پریدند و آن

۱. متن فارسی: کونهلیز، پاورقی: کوتبهل نیز و کونهل ئیز، ترجمهٔ انگلیسی: *Komalmair*
۲. این تعبیر به معنی «ناگاه» دو بار به کار رفته است.

سنگ‌ها تا سه چهار کروهی رفت و غریو از اهل اسلام و کفر برخاست.

گرچه‌خون‌گبر ومؤمن هردو یکجا می‌دوید   این به‌جنّت داد آب و آن به‌دوزخ برد جوی

و روزی بر کرکسان و زاغان فراخ گشت، **سُبْحانَ مَنْ وَسَّعَ اَلرِّزْقَ عَلیٰ عِبادِهِ**، قریب به پانصد سپاهی که اکثری از ایشان پادشاه شناس بودند به باد فنا رفتند و شهد شهادت چشیدند و از هندوان چه توان گفت و کافران شباشب زور آورده دیوار قلعه از این برج‌ها برآوردند و بعد از امتداد مدت شش ماه کم و بیش در شب سه‌شنبه به بیست و پنجم ماه شعبان از سنهٔ مذکوره از اطراف زور آورده و دیوار قلعه شکافته جنگ سلطانی رای انداختند و روی جیمل شریر از روشنی شراره‌های توپ و تفنگ که به لشکر اسلام می‌انداختند نمایان شد. در این اثنا تفنگی بر پیشانی او که محسوس بود رسید و سرد گشت و سنگی در مجمع گنجشکان افتاد و اهل قلعه حال سردار خود را آنچنان دیده همه به خانه‌ها دویدند و اهل و عیال را گرفته در پی سوختن شدند که آن را به اصطلاح هند جوهر می‌گویند و آنچه ماندند اکثری طعمهٔ نهنگ تیغ خون آشام گشتند و قلیلی از بقیةالسیف و بقیةالنار که ماندند در کمند بلا گرفتار شدند و تمام آن شب شمشیر مقاتلان از قتال لئام نیاسود و داخل نیام نشد تا وقت قیلوله رسید و هشت هزار راجپوت جنگی کشته شدند و این مصراع تاریخ یافته شد که:

دل گفت که بگشاد به زودی چیتور

بعد از نیم روز دست از کشاکشی بازداشته به منزل بازگشتند و سه روز در آنجا توقف فرموده فتح نامه‌ها به اطراف نوشتند و آصف‌خان را به حکومت آن ولایت سرفراز ساخته روز سه‌شنبه بیست و پنجم شهر مذکور اعلام نصرت انجام به جانب آگره حرکت نمود و به جهت ایفای نذر آن راه را پیاده طیّ کرده به تاریخ یکشنبه هفتم ماه رمضان به اجمیر رسیده نزد روضهٔ مقدسه زیارت مزار متبرک فایض‌البرکات حضرت خواجه معین‌الدین چشتی ـ قدس سره ـ نموده و در صدقات و مبرّات و خیرات افزوده بعد از ده روز پای در رکاب دولت آوردند و میر علاءالدوله قزوینی صاحب *تذکرةالشعرا* این تاریخ گفته که:

شاه دین پرور و جمشید سریر   خسرو عهد محمّد اکبر

ساخت بی شبهه پی فتح چیتور دیگ رویین تن اژدر پیکر
بهر تاریخ وی از عالم غیب دیگ چیتور گشا شد یک سر

و به حدود الور رسیده شکار شیر فرمودند و عادل محمّدخان پسر شاه محمّدخان قندهاری که در مردانگی شیری دیگر بود در مقابله آمده هر دو کشته شدند و از اردو جدا شده به نارنول رسیدند و شیخ نظام نارنولی را که از مشایخ عظام بود دیده و استمداد از روی اعتقاد نموده به کوچ متواتر به مقصد رسیدند.

و در این سال نسبت کدخدایی صاحب انتخاب در بداؤن مثنی واقع شد و به موجب وَلَلاخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الأُولىٰ به خجستگی بر آمد و الحمد لله و تاریخ گفته شد:

چون مرا از عنایت ازلی اتصالی به ماه چهری شد
عقل تاریخ کدخدایی را گفت ماهی قرین مهری شد

و در این سال قدوهٔ اهل خیال و سردفتر مشایخ ارباب کمال شیخ‌عبدالعزیز دهلوی ـ قدس الله روحه ـ سفر آخرت گزید و این تاریخ گفته شد که:

عزیز جهان شیخ عبدالعزیز که عالم همه قطب دهلیش خواند
سوی عرصهٔ آخرت تافت رخ وزین تنگنا اسب همت جهاند
طلب کردم از دل چو تاریخ او بگفتا که قطب طریقت نماند

و چون شیخ به خط خود پیوسته می‌نوشت که ذرهٔ ناچیز عبدالعزیز یکی از فضلا «ذرهٔ ناچیز» تاریخ یافت.

و در سنهٔ ست و سبعین و تسعمائة (۹۷۶) اتکه خیل را به تمام و کمال‌خان گهکر را از پنجاب طلبیده و جایگیرهای ایشان را به حسین‌قلی‌خان و برادرش اسماعیل قلی‌خان داده بدان صوب نامزد گردانیدند و حسین‌قلی‌خان و برادرش از ناگور آمده بعد از فتح رنتهنبور از آگره رخصت پنجاب یافتند و سرکار سنبل و بریلی به‌خان کلان مقرر شد.

و در این سال میرزایان اولاد محمّد سلطان میرزا که به گجرات رفته پناه به چنگیزخان برده بودند، صحبت راست نیامده و دست درازی‌ها در جایگیر کرده از پیش چنگیزخان فرار نموده به مالوه آمدند و محمّد مرادخان و میرزا عزیزالله

مشهدی در قلعهٔ اجین محصر شدند و اشرف‌خان میر منشی و صادق محمّدخان که با بسیاری از افواج قاهره بر سر رنتهنبور نامزد شده بودند این خبر شنیده به عرض رسانیده به موجب حکم به اتفاق قلیج‌خان که او نیز بعد از ایشان به تسخیر آن قلعه مأمور بود به دفع آن فتنه متوجه اجین شدند و در سرونج شهاب الدین احمدخان و در سارنگپور شاه بداغ‌خان به امرای مذکور ملحق گشتند و جمعیت انبوه به هم رسید و میرزایان به شنیدن این خبر از اجین روی فرار به مندو[1] نهادند و امرای کبار تعاقب ایشان نمودند و میرزایان چون از آب نربده گذشتند، خبر شنیدند که جهجارخان حبشی چنگیزخان را در میدان ترپولیهٔ احمدآباد غافل یافته به قتل رسانید و گجرات خالی است. میرزایان به گجرات شتافته به حملهٔ اول قلعهٔ چنپانیر را گرفتند و به قلعهٔ بهروج پیچیده بعد از مدتی رستم‌خان رومی را که متحصن در آنجا بود به حیله گرفتند و به قتل رسانیدند و آن قلعه را نیز متصرف شدند و قلیج‌خان و صادق محمّدخان با دیگر امرا از کنار آب نربده بازگشته به درگاه آمدند و جایگیرداران مندو همانجا ماندند.

و در غرّهٔ رجب این سال به دهلی رسیده و روزی چند شکار قمرغه در نواحی پرگنهٔ پالم طرح انداخته به کوچ‌های متواتر در آخر ماه شعبان به پای قلعهٔ رنتهنبور رسیدند و در اندک مدت ساباطها مهیا ساخته نزدیک حصار رسانید و پانزده ضرب زنگ را که غلولهٔ پنج منی و هفت منی می‌خوردند کهاران که عدد ایشان به هفتصد و هشتصد می‌کشید بر بالای کوه رن که مشرف بر قلعه است و راهی صعب دارد چنانکه شاید پای مور از رفتن بر آن بلغزد به زور بردند و روز اول خانه‌های درون قلعه را صفاً صفاً ساختند و رای‌سرجن حاکم قلعه چون بی‌اعتباری قلعهٔ چیتور و خواری اهل آن مشاهده کرده بود اجل خود را معاینه دیده پسران خود دودا و بهوج را به وسیلهٔ بعضی زمین‌داران به ملازمت فرستاده امان طلبید و حسین‌قلی‌خان‌خان‌جهان به دلاسای او رفته رای سرجن را به درگاه آورد و کلید سپرد و روز چهارشنبه سوم شوال سنهٔ مذکور قلعه مفتوح گشت و «فتح مثنی» تاریخ یافته شد و روز دیگر سیر قلعه به جماعت اندک فرمودند و آن را به مهترخان

---

۱. نسخه: ماندو.

سلطانی سپرده و اردو را به حراست خواجه امیناکه خواجه جهان باشد و مظفرخان گذاشته حکم کوچ به جانب آگره داده خود جریده به ایلغار به زیارت مزار فایض الانوار حضرت خواجه اجمیری عازم شدند و از آنجا به تعجیل تمام در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی‌القعدهٔ سنهٔ ستة و سبعین و تسعمائة (۹۷۶) به مستقر خلافت نزول فرمودند و میر فارغی برادر شاه فتح الله شیرازی تاریخ فتح آن قلعه چنین یافته که:

چون گل نصرت شکفت در چمن فتح شاه   منهی تاریخ گفت قلعه گرفتند زود

مولانا شیری گفته که:

قلعهٔ کفر چو از دولت شه یافت شکست   شه کفارشکن یافته شیری سالش

و در این سال دروازهٔ هتیاپول که نام دروازهٔ قلعهٔ جدید آگره است به اتمام رسید و تاریخ او این است که:

کلک شیری پی تاریخ نوشت   بی مثال آمده دروازهٔ فیل

و چون شاهنشاهی را چند فرزند پی هم متولد شدند و در صغرسنّ از عالم گذشتند، در این سال یکی از حرم‌های محترم حمل گرفت. استمداد از خدمت شیخ‌الاسلام چشتی ساکن سیکری نموده آن حرم را در حریم شیخ نگاه‌داشتند و شیخ قبل از آن هم مژدهٔ ولادت با سعادت شاهزاده رسانیده و شاهنشاهی که از این بشارت مبشر و مسرور شده بودند، بعد از هر چند روزی به ملاقات شیخ رفته انتظار آن وعده می‌بردند و به جهت این رابطه عمارتی عالی به بالای کوه سیکری قریب حوالی و خانقاه قدیم شیخ بنا فرمودند و خانقاه جدید و مسجدی رفیع وسیع ۸
سنگین که گویا کوه پاره‌یی است و در ربع مسکون مثال او کم نشان می‌دهند طرح انداختند تا در مدت پنج سال تخمیناً اتمام یافت و آن معموره را فتح‌پور نام نهاده بازار و حمام و تربولیه و غیر آن ساختند و امرا هرکدام قصور و مناظر و ابنیهٔ عالی به اتمام رسانیدند و فقیر تاریخ تمام عمارت و مسجد و خانقاه یافته که:

هذِهِ اَلبُقعه قُبَّةُ الاسلام   رَفَعَ اللّٰهُ قَدرَ بانیها
قالَ رُوحُ اَلامینِ تاریخَه   لایُری فِی البِلادِ ثانیها

دیگری:

بیت معمور آمده از آسمان

و اشرف‌خان این تاریخ یافت که:

ثانی المسجد الحرام آمد

و عین الکمال حضرت شیخ همین بود که پادشاه را در اهل بیت خویش محرم ساخت و هر چند اولاد و احفادش گفتند که ازواج از ما بیگانه شدند، فرمودند زنان در عالم کم نیستند. چون شما را امرا ساخته‌ام زنان دیگر بخواهید چه نقصان دارد.

یا مکن با فیلبانان دوستی   یا بنا کن خانه‌یی در خورد فیل

و از عجایب امور که در این سال واقع شد قضیهٔ وفات سید موسی ولد سید مکری[1] گرمسیری است از اعیان سادات کالپی از دیار هند. مجملا آنکه سید موسی در ملازمت شاهنشاه بوده از قضا در آگره بر هندو زن زرگری موهنی نام که در حسن چون زر خالص عیار بود شیفته گشت و کمند نظر پاک او معشوق را جذب کرد و رابطهٔ تعلّق و تعشق از جانبین استحکام گرفت.

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد   ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

و چون لشکرکشی رنتهنبور شد سید موسی تخلف ورزیده و از درون قلعهٔ آگره خانه‌یی در جوار محبوب به کنار آب جون نزدیک به میر سید جلال متوکل گرفت و کارش به جنون کشید و یک دو مرتبه او را مصحوب نفران معتمد خویش از خانه‌اش برآورد و هر نوبت یا به دست عسسان یا به دست زرگران قبیلهٔ وی افتاد.

فرشته‌یی است برین بام گنبد دوّار   که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

و مدت دو سال و چهار ماه گذشت و در این فرصت گاه گاهی از دور به نگاهی قانع بودند. تا شبی سید موسی به اشارت آن کمند افکن کمندی چون عهد راستکاران محکم و چون وعدهٔ جوانمردان درست بر بام موهنی انداخت، چون رسن بازان بر آمد و با یک دگر صحبت به عفت گذرانیدند، چنانچه مثنوی دل‌فریب نام که سید شاهی برادر سید موسی گفت اشعار بدان معنی می‌کند:

هر چند هوای دل زدی جوش   می‌کرد حیا ندا که خاموش
در پیش نظر زلال حیوان   یک دم نه مجال خوردن آن

---

۱. نسخه: بکری، بکسری.

دلهـــا ز کـمـال تشـنگی گـرم | لبـها شـده مُـهر بسـته از شـرم
یک خـانهٔ خـلوت و دو مشـتاق | دل ها شده جفت مانده تـن طـاق
مـــاندند دو خســتهٔ دل افــروز | در بـازی طـاق و جـفت تـا روز
ایــن است بـه نـزد مـا محبت | کـــز دل بـبرد خـیال شـهوت
چـون دل ز هـوای نـفس میرد | کـسی عشـق در آن قـرار گـیرد
نـبود بـه جـهان بـی سـر و پـای | جـز در دل پـاک عشـق را جـای
عشق است انیس جـان پـاکـان | عشـق است رفـیق دردنـاکـان
القـصّه بـه صـد لطـافت و نـاز | بگشـــــاده هـــزار دفــتر راز
دیـدند قـریب چـون سـحر را | کـــــردند وداع یکــــدگر را

و در وقت وداع قرار چنان یافت که معشوق از بستر خواب برخاسته‌خان و مان وداع کرده و از سر ننگ و ناموس گذشته همراه عاشق چون مهتاب با ماه و سایه از دنبال شخص روان شود و گفت:

کـای عـاشق صـادق وفـاکـیش | مـن بـا تـو مـوافـقم میندیش
عـهدی کـه نـخست بـا تـو بستم | آن عهد یکی است تـا کـه هستم
بـرخـیر کـه فکـر خـود نـماییم | وز بـــام دگـــر فـــرود آیـیم
تـــا آنکـه نگشـته است آگـاه | دزدیـده رویـم تـا سـحر گـاه

و از آن محله سرعت از باد و تعجیل از آب استعارت کرده روانه گردیده در کاشانهٔ آشنایی معتمدّعلیه تا سه روز مختفی ماندند و خویشان نازنین خانهٔ سید موسی را حلقه‌وار در میان گرفته بنیاد دعوی و خصومت نهادند و سید شاهی برادر خرد سید مشارٌالیه که به فقیر نسبت محبت صادق دارد و این قصه را [از] اول تا آخر در مثنوی نظم کرده و بعضی ابیاتش بالا مذکور شد، جواب‌ها می‌داد و به لَعَلَّ ولیتَ می‌گذرانید و آن دلبر از آن معرکه خبردار گشته و دلش به سید موسی سوخته که مبادا از حاکم ضرری به او رسد و آن دلداده را به ضرورت رخصت داد و به وعدهٔ وصل باز امیدوار ساخت و خود از ترس خال بدنامی که بر چهرهٔ او نشیند بازگشته به خانه رفت و بهانه آورد و گفت که به فلان شب که خواب در دیدهٔ من جاگرم کرد، شخصی به آن‌چنان شکل دلربای که کسی در خواب هم مثل آن نبیند، دست مرا

گرفت تا از عالم مثال به عالم خیال در آمدم و آن خواب به بیداری مبدل شد و آن نازنین را عیان دیدم که تاجی مکلّل از جواهر بر سر و دو شهپری از نور در بردارد و بر من چون جادوزده‌ها افسونی خوانده حیران طلعت خویش گردانیده و بر پر و بال خویش گرفته به شهری برد که تعریف آن مگر در افسانه‌ها شنیده باشید و در قصری رفیع و منیع پر از عجایب و غرایب گوناگون و در هرگوشه‌اش خیل خیل پری نژادان آرام گرفته:

هر چند که آن مقام دلخواه / بوده به خدا بسی طرب گاه
و آن جمله بتان حور زاده / بودند به خدمتم ستاده
لیکن ز فراق دوستانم / آرام نمی‌گرفت جانم
می مردم از اشتیاق مادر / می‌سوختم از غم برادر
هر لحظه درین تن بلاکش / هجر پدرم همی زد آتش
با گریهٔ زار و آه جان سوز / چون رفت در آن مقام سه روز
دیدند همه که بس خرابم / بسیار ز غم در اضطرابم
آگاه شدند از ملالم / کردند ترحّمی به حالم
ز انسان که مرا به خانه بردند / برده به چنان غمی سپردند
آورده به خانه‌ام رساندند / زان محنت و درد وا رهاندند

هندوان بی‌عقل این حیلهٔ جمیله را باور داشتند و اگرچه مصلحت در اخفای آن قضیه بود، اما بنا بر غرضی روزی چند آن گنج را در حلقهٔ مار آهنین کشیدند و در بالاخانه مقفل و محبوس گردانیدند و سید موسیٰ از فراق به مرور مغلوب الحال شد و رسوایی تخلص آورد و از عقیلهٔ عقل به یک بارگی خلاص یافت.

دردا که عشق باز به دیوانگی کشید / خطّ جنون به دفتر فرزانگی کشید
اول قلم که بر ورق ناز راند یار / بر حرف آشنا خط دیوانگی کشید

و چون این قصه کَالشَّمسِ فی‌نِصْفِ‌النَّهار اشتهار یافت در هر مجلس از آن داستانی و در هر دهانی بیانی بود. دلارام پیغام به دست مشّاطه فرستاد که من خود به هزار محنت و رنج عذری و بهانه‌یی که زنان را می‌باشد ساخته از دست و زبان بدگویان فی‌الجمله خلاص یافتم:

از طعنهٔ اهل عصر رستم فارغ ز چنان بلا نشستم
در کوی جنون قدم نهادی و آن رنج مرا به باد دادی
اکنون هم اگر علاج یابی امید که رو از آن نتابی
نوعی بکنی که این فسانه شهرت نکند درین زمانه
یعنی که ز شهر من برآیی وز منزل ما کنی جدایی
لیکن ز گمان دوستداری یک محرم راز خود گذاری
تا حال مرا چنانچه داند هر روز به تو خبر رساند

و سید موسی به موجب فرمودهٔ او سحری رفته او را به حالی که معلوم است وداع کرد و غریو از جانبین برخاست و محرم رازی را در خدمت او گذاشت و خود به عزم ملازمت شاهنشاهی راه رنتهنبور پیش دید همت ساخت.

چو آیم جانب کویت دو صد منزل یکی سازم

و اگر زآنجا روم بیرون به هر گامی کنم منزل

و آن نازنین تاب دوری نیاورده بعد از روزی چند به آن محرم متفق شده گفت که شبی به صورت گدایان فریاد برآری و من به حیلهٔ چیز دادن از خانه به در می‌آیم و با تو از این شهر به در می‌روم و در آن وقت معهود به آن بهانه که خواست از خانهٔ مادر و پدر بر آمد و کنیزکی را که دیدبان او بود در پی کار فرستاد و روی به فرار نهاد.

غمش تا یار من شد روی در راه عدم کردم

خوش است آوارگی آن را که همراهی چنین باشد

و استعداد سفر قبل از آن ساخته بودند و سه روز در شهر پنهان بوده به خاطر جمع به جانب فتح‌پور و بیانه روانه گردیدند. اتفاقاً از آنجا که خدای عزّ و جلّ نمی‌خواست به یک بار در میانهٔ راه خویشی از خویشان آن لعبت چون بلای ناگهان پیدا شده او را که خود مستور و افسانه‌اش چون روز روشن مشهور بود شناخت و دست در دامنش محکم زد:

غم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد

عسسان پهلوان جمال که در آن ایام کوتوال بود رسیدند و غوغای عظیم برخاسته جمیلهٔ گریخته را به خویشان و گریزاننده را به زندان سپردند تا از شکنجه به شدت و

صعوبت تمام مدت مدید رنجه گشته و به نوعی خلاص یافته خبر این واقعه به لشکر نزد سید بیچارهٔ آواره بردند و او که از ضعف دوری مانند هلالی و خیالی شده بود، از شنیدن این خبر مأیوس گشته دل به مرگ نهاد و اسباب هلاک جمع شد و دانست که مردن دیگر از برای کدام روز خوش است و گریبان صبوری چاک زده، خواست که به آگره آید، برادران مشفق و یاران موافق‌خواهی نخواهی او را گاهی نصیحت و گاهی به زجر و تهدید و ملامت و سرزنش نگاه می‌داشتند تا آنکه اردوی ظفر قرین به مستقر سلطنت رسید و سید موسی که داغ بود کباب گشت و در این مرتبه هر چند جهد کرد، دیدار یارش از آنکه در جای مستحکم و محفوظ نگاه داشته بودند میسر نشد. در این اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی سیوکن‌پوری از توابع کالپی راکه با سید نسبت مصاحبت جانی داشت دل بر او سوخت و وقت نماز شامی آن کنج‌نشین کاشانهٔ عفت را از آن کلبهٔ تاریک بر آورده بر توسنی سرکشی چون ابلق روزگار و بادپایی تندی چون سمند عمر ناپایدار ردیف خود ساخته به راه کنار دریای جون بالا رویه آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظاره‌کنان از پیش فریاد زنان رسیدند و اسب در جرها و آب کندها که برای چاه و باغ عمارات ساخته بودند، چون خر در وحل ماند و چون مهرهٔ نرد در آن ششدر روی گذشتن نداشت و نازنین دلتنگ آمده خود را به ضرورت از خانهٔ زین بر زمین انداخت و قاضی راگفت تو جان خود به سلامت ببر و سلام مرا به آن گرفتار رسان و به زبان حال بگو که: **اَلْحمدُللّٰه عَلیٰ نِعْمَة الایمانِ وَ الْأسلام.**

بر اذکیا معروض می‌دارد که اگر چه به مقتضای وعدهٔ اختصار جای اطناب در این واقعه نبود، اما چه توان کرد که سخن عشق بی‌اختیار عنان قلم از قبضهٔ اقتدار بیرون برد و دراز نفسی واقع شد، العذر العذر.

بشنو ای گوش بر فسانهٔ عشق	**از صریر قلم ترانهٔ عشق**
کار من عشق و یار من عشق است	**حاصل روزگار من عشق است**
چه کنم در سرشت من اینست	**وز ازل سرنوشت من اینست**
بهر این آفریده‌اند مرا	**جانب این کشیده‌اند مرا**

امیدواری از درگاه کارساز بنده‌نواز این است که در این دعوی مرا دروغ‌گو

نگرداند و به درد عشق بزیاند و هم در آن درد بمیراند.

کسی کش روزی است این سینه سوزی — مـــر او را و مـــرا هـــم بـــاد روزی

و مثل این واقعه سابقاً هم روی نموده بود، چنانکه یکی از شیخ زادگان گوالیار را که نسبت قرابت شیخ محمّد غوث داشت و به عنوان صلاح و پارسایی موصوف بود بر یکی از اهل طرب:

در مـــــغرب زلف عـــرض داده — صـــد قـــافله مـــاه و مشـتری را

بـــر دامـــن هـــجر و وصـــل بسته — بـــدبختی و نـــیک اخـــتری را

در چـــنبر زلف کـــرده پـــنهان — دســـتار ســـپهر چـــنبری را

در آگره مفتون شد و خبر به شاهنشاهی رسید. به مقبل‌خان که از جملهٔ مقربان بود آن مطربه را بخشیدند و شیخ‌زاده از سر جان گذشته شبی در قصری محفوظ که معشوق را آنجا برده در به روی او برآورده بودند، کمند همت انداخته بر آمد و او را برآورد و چون حکم به شیخ ضیاءالدین ولد شیخ محمّد غوث که حالا بر جادهٔ هدایت و ارشاد قایم مقام پدر است فرمودند تا آن خویش را به مواعظ و نصایح دلپذیر با آن خانه خراب حاضر ساخت و می‌خواستند که آن خانه‌برانداز را عقد بسته به او بدهند و لیکن شیخ ضیاءالدین و دیگران مانع آمدند او تاب نیاورده خود را به زخم خنجر هلاک ساخت و نام او از جریدهٔ زندگی پاک گردید و در میان علما بر سر تجهیز و تکفین او اختلافی رفت و شیخ ضیاءالدین می‌گفت که به مقتضای این حدیث: **«مَنْ عَشَقَ وَ عَفَّ وَ كَتَمَ ثُمَّ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً»**، او شهید عشق است همچنان به خاکش باید سپرد.

شـهید خـنجر عشقم بـه خـون دیـده آلوده

به خاکم همچنان پرخون سپارید و مشوییدم

و شیخ عبدالنبی‌صدر عالی‌قدر و دیگر علما و قضات کـه تـصدیق‌چی صـدر بودند، می‌گفتند که او ناپاک مرده و آلودهٔ فسق بوده نه آسودهٔ عشق، والله اعلم. و به هر تقدیر آن مطربه نیز در ماتم عاشق پیراهن صبوری چاک زده و بر خاک وی کفنی پوشیده خاک‌روبی آن مقبره اختیار کرد تا بعد از چند روزی در خلوت خانهٔ عدم رفته با یک دیگر همدم و همقدم گشتند.

خوبرویان چو پرده برگیرند عاشقان پیششان چنین میرند

و در این سال شیخ گدایی کنبوی دهلوی که حکم شحنهٔ معزول داشت و از طنابل منابل ایام در این پندار و غرور از جمله اصنام بود درگذشت و «مردهٔ خوک کلان» تاریخ یافتند و در سنهٔ سبع و سبعین و تسعمائة (۹۷۷) چون خبر فتح چیتور و رنتهنبور در اطراف و اکناف شایع شد و قلاع بی‌قدر و بی‌آب گشتند، رام چند حاکم بهته عاقبت‌اندیشی نموده پیش از آنکه کار به منت و شفاعت افتد کلید قلعهٔ کالنجر را که از دست بجلی‌خان پسر خواندهٔ بهارخان سروانی به مبلغ کلی خریده بود با نفایس پیشکش به درگاه فرستاد و حراست آن را به مجنون‌خان قاقشال که در آن نواحی جایگیر داشت دادند و فرمان استمالت به راجه رام چند فرستاده پرگنهٔ اربل را که نزدیک به جهوسی و پیاگ است عرف الهاباس[1] با سایر امکنه به جایگیر وی دادند.

و در هفدهم ماه ربیع‌الاول این سال بعد از گذشتن هفت ساعت از روز تولد خجستهٔ شاهزاده سلطان سلیم به منزل شیخ اسلیم چشتی در فتح‌پور واقع شد.

گویی به زمین ستاره آمد یوسف به جهان دوباره آمد

بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستارهٔ بلندی

و شاهنشاهی در آن زمان به ایلغار آمده از آگره از نهایت سرور حکم به تخلیص جمیع زندانیان فرموده تا هفت روز جشن عالی ترتیب دادند و شعرا قصاید تهنیت گذرانیدند. از آن جمله خواجه حسین مروی قصیده‌یی گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت با سعادت شاهزاده جهان پناه حاصل می‌شود و دو لک تنکه نقد صله یافت و آن قصیده این است که:

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار

طایری از آشیان جاه و جود آمد فرود کوکبی از اوج عزّ و ناز گردید آشکار

گلبنی این گونه ننمودند بر دور چمن لاله‌یی زین گونه نگشود از میان لاله‌زار

دایهٔ ابر بهار از مهربانیهای فضل سبزه با گل هم زبان لؤلؤ به‌گوهر کرد یار

مهر می‌گوید که می‌زیبد که آن مه پاره را از پی زیب جمال از زهره سازم گوشوار

---

۱. نسخه: الهاباد.

مقدم مولود می‌افزود زیب شه اگر ‌ ‌ ‌ لؤلؤی لالا فزودی زیب درّ شاهوار
شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد ‌ ‌ ‌ باز دنیا زنده شد کز مهر ایام بهار
آن هلال برج قدر و جود و جاه آمد برون ‌ ‌ ‌ و آن نهال آرزوی جان شاه آمد به بار
شاه اقلیم وفا سلطان ایوان صفا ‌ ‌ ‌ شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار
عادل کامل محمّد اکبر صاحب قران ‌ ‌ ‌ پادشاه نامدار و کام جوی و کامکار
کامل دانای قابل اعدل شاهان به دهر ‌ ‌ ‌ عادل اعلی و عاقل بی عدیل روزگار
از کلام او بیان حال معنی مستفاد ‌ ‌ ‌ وز کمال او بنای دین و دنیا استوار
سایهٔ لطف اله آن لایق تاج و نگین ‌ ‌ ‌ پادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار
بر زبان گاه از نجوم قهر آرد الامان ‌ ‌ ‌ با عدو گاه از زبان رمح گوید الفرار
مجلس وی راسمای چارمین دان عود سوز ‌ ‌ ‌ مرکب وی را سماک رامح آمد نیزه‌دار
مرکب منصور وی زآنجا که راند عالمی ‌ ‌ ‌ یمن گوید از یمین یا یسر داند از یسار
حکم آن کلکی که دارد حکم بر آب روان ‌ ‌ ‌ بر سپیدی یا سیاهی می‌رود لیل و نهار
ای چو صنع لایزالی آفتاب ملک و دین ‌ ‌ ‌ پایه افزای معالی سایهٔ پروردگار
والی والاعلم عالم دل و کیوان سریر ‌ ‌ ‌ والی والا مآبی عادل عالی تبار
مالک مال جهان ای پادشاه بحر و بر ‌ ‌ ‌ با محبان مهربانی از کریمان یادگار
شاه صبح عدل و دادی ماه شام جاه و گاه ‌ ‌ ‌ برق گاه عزم و جزمی کوه گاه بردبار
معدن عدلی و احسان منبع لطف و کرم ‌ ‌ ‌ با بها و باذل و دین پرور و پرهیزگار
حامی دین نبی ای ماحی آثار بد ‌ ‌ ‌ والی والا علم کان کرم کوه وقار
نیّر برج وجودی گوهر دریای جود ‌ ‌ ‌ از هوای اوج دلها شاه باز جان شکار
کی به جودت ماند آبی از حیا پیش سحاب ‌ ‌ ‌ با وجودت می‌نزیبد جود از ابر بهار
پادشاها سلک لؤلؤی نفیس آورده‌ام ‌ ‌ ‌ هدیه کان آمد گرامی باز جوی و گوش‌دار
کس ندارد هدیه‌یی زین به اگر دارد کسی ‌ ‌ ‌ هر که دارد گو بیا چیزی که دارد گو بیار
یک‌به‌یک اشعار مروی بس که بی‌عیب آمده ‌ ‌ ‌ هر یکی جویی ز وی مقصود دریابی دوبار
مصرع اول ز وی سال جلوس پادشاه ‌ ‌ ‌ از دوم مولود نور دیدهٔ عالم برآر
تا بود باقی حساب روزهای ماه و سال ‌ ‌ ‌ وآن‌حساب ازسال‌وماه و روز دوران نامدار
شاه ما پاینده باد و باقی آن شهزاده هم ‌ ‌ ‌ روزهای بی‌حساب و سالهای بی‌شمار

و شیخ امم شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده‌یی به همین اسلوب گفت، اما چه سود که صله را دیگری ربود و دیگری این تاریخ یافت: «دز شاه وارلجهٔ اکبر» و دیگری:

روی نمود از مطلع اقبال شاه کامیاب

و روز جمعه دوازدهم شهر شعبان به موجب نذری که به جهت شکرانهٔ طلوع این کوکب اقبال فرموده بودند از آگره پیاده به جانب اجمیر روان شدند و هر روز شش هفت کروه راه طیّ می‌کردند و بعد اتمام مراسم زیارت مراجعت نموده در ماه رمضان مبارک ظاهر دهلی را معسکر ساختند و چند روزی به زیارت اولیاء اللّه پرداخته و از آب جون گذشته شکارافکنان به دارالخلافت نزول فرمودند.

و در این سال میرزا مقیم اصفهانی را با شخصی میر یعقوب نام کشمیری در فتح‌پور به تهمت رفض سیاست فرمودند. مجملاً آنکه این میرزا مقیم چندگاهی در لکهنو به ملازمت حسین‌خان بود و خان مرحوم از بس که اعتقاد به سادات داشت با وی به لطف و رعایت پیش آمده وکیل سرکار خویش ساخت. آخر برادران و خویشان‌خان خاطرنشان ساختند که این رافضی تند و غالی است و مزاجش از میرزا انحراف تمام یافت و او در ملازمت پادشاهی آمده و رعایت یافته به وکالت نزد حسین‌خان حاکم کشمیر نامزد شد. در همان ایام جمعی از غالیان رَفَضه قاضی حبیب را که سنّی متعصّب بود به جهت تعصب زخمی ساخته بودند. اتفاقاً قاضی مسطور هنوز زنده بود که حسین‌خان کشمیری قاتل را به حکم مفتیان به سیاست رسانید و میرزا مقیم باعث گشته مفتیان را به این علت که چرا به قتل آن شخص فتویٰ دادند، هر چند از روی سیاست هم باشد، به شخصی متعصبی غلیظ شدید سپرد تا سه چهاری را از ایشان به قتل رسانید و چون او و میر یعقوب وکیل حسین‌خان دختر حسین‌خان را از کشمیر به رسم پیشکش به درگاه آوردند و این قضیه به عرض رسید و این هر دو شخص را به فتوای شیخ عبدالنبی و دیگر علما که عیال او بودند در میدان فتح‌پور به جزای اعمال شوم رسانیدند و نبذی از این قضیه در تاریخ کشمیر که جامع اوراق منقّح ساخت سمت ارتسام یافته.

و در این سال پرگنهٔ لکهنو را از تغیر حسین‌خان به مهدی قاسم خان که از حج

بازگشته شاهنشاهی را در قلعهٔ رنتهنبور آمده ملازمت نموده بود، جایگیر دادند و حسین‌خان از او به جان رنجیده و آیهٔ: هٰذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ خوانده دیدارها به قیامت افتاد. به رغم دختری مهدی قاسم‌خان با وجود آن محبت گذرا دختری از عم خود غضنفر بیگ گرفته و بعد از چندگاه او را در بیتابی و دختر مهدی قاسم‌خان را در خیرآباد نزد برادرانش رخصت داده از لکهنو به قصد غزا و کسر اصنام و هدم بتخانه‌هایی که خشت‌های آن را از طلا و نقره شنیده و طمع در سایر خزاین موفورهٔ غیر محصوره که شهرت کاذب یافته بود بسته به راه اوده در کوه سوالک رسید و کوهیان اول، چنانچه دستور ایشان است، به یک بار جایهای خویش را گذاشته و اندک جنگ کرده به کوه‌های بلند خطرناک متحصن شدند و حسین‌خان به جایی که سلطان محمود همشیره‌زادهٔ پیرمحمّدخان شهید شده و مقبرهٔ شهدا بود رفته و فاتحه به ارواح طیبهٔ ایشان خوانده و صفه بر مقابر فرسودهٔ آن جماعت بسته پیشتر در آمد و تا نواحی قصبهٔ وجرایل نام از ولایت راجه رنکا که زمین‌داری با شکوه است تاخت و باخت کرد و از آنجا تا به اجمیر که پای تخت اوست و معدن طلا و نقره و ابریشم و مشک و سایر نفایس ولایت تبت است دو روزه راه مانده بود که به یک بار به موجب خاصیت آن کوه از تأثیر شیههٔ اسبان و بانگ نقاره و فریاد مردم ابر و باران عظیم پیدا شد و غله و کاه نایاب گشت و گرسنگی بر لشکریان غالب آمد و هر چند حسین‌خان از نهایت تهوّر ایشان را ترغیب و تحریص بر تسخیر آن شهر و ولایت و تطمیع در زر و جواهر و خزاین می‌نمود، مردمش از بس که دل به باد داده بودند، اقدام بر آن معنی نکردند و خواهی نخواهی عنان توسن او را گرفته باز گردانیدند و در وقت بازگشت کافران سر راه گرفته تیرهایی را که پیکان از استخوان زهر آلوده داشت بر سر ایشان باریدند و سنگ‌باران علاوهٔ آن شد در این اکثر مردم کارآمدنی و مردم جنگ آزمای شربت شهادت چشیدند و بقیه که مجروح آمدند بعد از پنج شش ماه کمتر یا بیشتر به تأثیر زهرجان گزای از سرای سرور تلخ کام رفتند و تاریخ وفات ایشان به تعمیه «تلخ بی‌مزه» یافته شد و حسین‌خان به درگاه آمده ولایت کانت و گوله را از دامن کوه به جهت انتقام در وجه جایگیر خویش التماس نمود و به درجهٔ قبول افتاد و چند مرتبه دامن کوه را در تذبذب آورد، اما در میان آن

نتوانست درآمد و بسیاری را از مردم خوب او که از آنجا مرتبهٔ اول نیم جانی به سلامت آورده بودند، در این مرتبه زهرآب آنجا تأثیر کرد و بی‌جنگ از عالم در گذشتند تا حسین‌خان عاقبت بعد از چند سال سر خود گرفته در آن کوهستان رفته رخت وجود به باد داد، چنانکه در محلّ خود مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی.

و فقیر در این سفر به رخصت حسین‌خان از لکهنو به بداؤن آمد و برادر مرحومی شیخ محمّد را که به جان پرورده بودم و از جان بهتر می‌دانستم و اکثری را از فضایل حمیده کسب کرده و اخلاق ملکی خود ملکهٔ او گشته بود در جای مناسب کدخدا ساختم و بعد از سه ماه از آن امر خیر که متضمّن صد شر بود هم او را و هم قرّةالعین عبداللطیف را که اول نوباوهٔ من از باغ عمر و زندگی بود چشم زخم روزگار در طرفةالعینی بازی بازی از مهد به لحد برد و مرا که شهریار زمان خود بودم به یک ناگاه غریب شهر خود ساخت. إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن.

تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد — یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد
هر داغ کاورد قدری رو به بهتری — آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد
زیر هزار کوه غمم پشت گر دهد — دستش هزار کوه دگر بر زبر نهد

چه توان کرد، لَیْسَ هٰذا اَوَّلُ قَارُورَةٍ کُسِرَتْ فِي ٱلاسْلام و این ترکیب بند در مرثیهٔ او از بس که به داغ حسرت فوتش الی یوم الموعود کباب بود و هست و خواهد بود، نوشته شد و هو هذا:

یارب این روز چه روزیست که افتاد مرا — وین چه جانکاه بلاییست که رو داد مرا
هیچ کس نیست که فریاد من او را نرسید — نرسد هیچ کسی لیک به فریاد مرا
ماه من آخر شب رفت پس پردهٔ غیب — بین کزین حاملهٔ غیب چه غم زاد مرا
مایهٔ شادی و امید دلم رفت به خاک — بعد ازین دل به چه امید شود شاد مرا
گرچه بنیاد من از صبر قوی بود ولی — سیل غم آمد و انداخت ز بنیاد مرا
آن کسی را که کنم یاد به روزی صد بار — وه که یکبار به سالی نکند یاد مرا
چرخ بیداد چه غمها که به من داد کنون — داد خود از که ستانم که دهد داد مرا

حال دل هیچ ندانم به که گویم چه کنم
چارهٔ درد دل خود ز که جویم چه کنم

ای فلک وه که دلم خسته و ویران کرد…　　…خاطر جمع مرا باز پریشان کردی
…وهری کان به کفم بود ز اغیار نهان　　…کار از نظرم بردی و پنهان کردی
سرو من بردی ازین باغ به زندان لحد　　… را بسر من ماتم زده زندان کردی
یوسفم را به کف گرگ سپردی و …　　… غمش معتکف کلبهٔ احزان کردی
در گل تیره نهادی گل نورستهٔ من　　روز من با شب تیره ز چه یکسان کردی
حاصل آن کس که از او بود سر و سامانم　　بردی او را و … سرو سامان کردی
آن برادر که در این شهر غریب آمده بود　　… جانش در دشت … ی غریبان کردی
وقت گل آمد و ش…　　… در خاک
جای آنست که …　　… بر سر خاک

آخر ای دیده چه دیدی که ز عالم رفتی　　دیده پوشیده ازین … پرنم رفتی
چشم تاریک مرا روشنی از روی تو بود　　روشنی رفت ز دل تا تو ز چشمم رفتی
بوده‌ای چشم مرا همچو نگین در خاتم　　چون نگین عاقبت‌الامر ز خاتم رفتی
دلت از هیچ مسیر شاد نشد در عالم　　ای صد حیف که ناشاد ز عالم رفتی
جان پاک تو درین مرحله پس غمگین بود　　…ت بستی و ازین مرحلهٔ غم رفتی
بر دل از کار جهان هیچ نبودت باری　　باری از کار جهان خوشدل و خرم رفتی
بودم از مهد ترا مونس و همدم … دم　　در لحد بهر چه بی مونس و همدم رفتی

رفتی و حسرت تو زین دل حیران نرود
غمت از دل نرود تا ز غمت جان نرود

کیست آن کس که نشان تو به من گوید باز　　خبر جان روان گشته به تن گوید باز
قصهٔ گل که فرو ریخت ز آسیب خزان　　کیست القصّه که با مرغ چمن گوید باز
قاصدی کو که غم و درد مرا روی به روی　　یک به یک پیش تو بر وجه حسن گوید باز
با تو گوید سخنم را به زبانی و آنگاه　　بهر تسکین ز زبان تو سخن گوید باز
تنگ‌دل غنچه‌صفت گشتم وکس پیدا نیست　　کز تو حرفی به من ای غنچه دهن گوید باز
هست صد پیچ و شکن در دلم از ماتم تو　　که به تو زین دل پر پیچ و شکن گوید باز
دور رفتی و نیامد ز دیار تو کسی　　که ز احوال تو یک شمّه به من گوید باز

روم و بـر سـر گـور تـو قـیامی بکـنم
تـا جـوابی شـنوم از تـو سـلامی بکـنم

گویم ای گـوهر نـایاب چـه حـالست تـرا — با تن خسته و بی‌تاب چـه حـالست تـرا
تو به خواب اجل و بی‌تو قیامت برخاست — خیز وسر برکن ازین‌خواب چه‌حالست ترا
از جـدایئ تـو احـباب بسـی بـد حـالند — ای جدا مانده ز احباب چه حـالست تـرا
شده از دوریت اصحاب به نزدیک هلاک — دور از صحبت اصحاب چه حالست تـرا
بود جای تو به مـحراب وکـنون مـی‌نگرم — مانده خالی ز تو محراب چه حالست تـرا
می‌خورم خون جگر بی‌تو مرا پرس گـهی — که درین‌خوردن‌خوناب چه حـالست تـرا
بر گلت صد گـل سیراب دمید از اشکـم — زیر گل ای گل سیراب چـه حـالست تـرا

در چنین منزل غمناک به نزدیک تو کیست
مونس روز و انیس شب تاریک تو کیست

ایـن مـنم از رخ خـوب تـو جـدا افـتاده — وز فـراق تـو بـه صـد گـونه بـلا افـتاده
تو به‌صحرایی و من مانده درین شهر غریب — الله الله تـو کـجا مـن بـه کـجا افـتاده
بار گـل هـم نکشـیدی و نـدانـم ایـن بـار — بر تو صد پشته خس و خـار چـرا افـتاده
قدر وصل تـو نـدانسـتم و ایـن بـود جـزا — کـه مـلاقات تـو بـا روز جـزا افـتاده
کردمی جان به سر و کار تو لیکن چه کنم — که سـر و کـار تـو بـا حکـم خـدا افـتاده
سال تاریخ تو شد گفت چو سروت افـتاد — آن سـهی سـرو چـه نـاگـاه ز پـا افـتاده
قـادری نـاله و فـریاد نـمی‌دارد سـود — در دعـا کـوش کـه نـوبت بـه دعـا افـتاده

از خدا خواه که کارش هـمه مـحمود بـود
هم خدا از وی و هم او ز تو خشـنود بـود

یـارب انـدر چـمن خـلد گـذارش بـادا — قـصر فـردوس بـرین جـای قـرارش بـادا
در گلستان جنان چون گـذرد جـلوه کـنان — حور و غـلمان ز یـمین و ز یسـارش بـادا
در شب تـار چـو عـزم سـفر عـقبی کـرد — نـور اسـلام چـراغ شب تـارش بـادا
بر مزارش چو کسی نیست که افروزد شمع — پـرتو لطـف خـدا شـمع مـزارش بـادا
از عـروس کـهن دهـر چـو بگـرفت کـنار — نـو عـروسان بـهشتی بـه کـنارش بـادا
هیچ یاری چو نشد همدم او بـعد از مـرگ — دم‌به‌دم رحمت حق هـمدم و یـارش بـادا

مردمان قطرهٔ اشکی که فشاندند برو — گردد آن قطره در ناب و نثارش بادا
تا ابد مسکن او ذروهٔ علّیین باد
این دعا از من و از روح امین آمین باد

و در این سال عمارت مقبرهٔ دلپذیر خلد نظیر پادشاه غفران پناه در دهلی به کنار آب جون به اهتمام میرک میرزا غیاث بعد از هشت نه سال به اتمام رسید و آن عمارتی است که دیدهٔ نظارگی در مطالعهٔ آن غیر از حیرت بار نمی‌دهد.

و در روز پنجشنبه سوم ماه محرّم سنهٔ ثمان و سبعین و تسعمائة (۹۷۸) طلوع کوکب سعادت و اقبال شاهزاده مراد در منزل شیخ سلیم دست داد و در این سال هم جشنی خسروانه چون جشن سابق ترتیب دادند و مولانا قاسم ارسلان قطعه‌یی گفته که از هر مصراع تاریخ ولادت این دو شاهزاده می‌برآید اول از اول و ثانی از ثانی:

اولین شهزاده آن تابنده ماه — ماه‌وار از اوج عزت شد عیان
آن دوم فرزند اکبر پادشاه — آیتی نازل شده از آسمان

ایضا تاریخ دیگر هم به این اسلوب:

ز نور پاک چو سلطان سلیم شد نازل — لوای شاه مراد ابن اکبر عادل

و خواجه حسین مروی قطعهٔ هفت بیتی گفته که از هر مصرع اول ولادت پادشاه زادهٔ اول و از ثانی ولادت شهزادهٔ ثانی مفهوم می‌شود:

داد دو شهزاده به شاه این سپهر — چهرهٔ آن هر دو به از آفتاب
اول ازو ثانی شاه جهان — ثانی ازو دلبر عالی جناب
و آن یکی از یمن به شاه سریر — مژده رسان بود به صد فتح باب
آن دگری باعث امن و امان — مهر ز مه داده به او مهد خواب
مژده که مولود شه از اول است — گفته ازو مصرع اولی جواب
از دومین مصرع ابیات هم — مولد شهزادهٔ ثانی بیاب
باد مدام آن شه و شهزاده را — جاه سکندر، فر افراسیاب

و به تاریخ بیستم ربیع‌الآخر این سال از فتح‌پور بعد از آنکه دوازده روز توقف نموده بودند از برای ایفای نذر متوجه اجمیر شدند و بر دور آن خطهٔ پاک قلعه طرح انداخته و عمارت عالیه به امرای عظام حکم شد و روز جمعه چهارم جمادی‌الآخر

از آنجا کوچ نموده در عرض دوازده روز به بلدهٔ ناگور رسیدند و حوض بزرگ آن شهر را بر امرا تقسیم نموده و حکم بر کندن آن فرموده شکرتلاو نام نهادند.

و در این ایام چندرسین پسر مالدیو حاکم ماروار به ملازمت رسید و رای کلیان مل راجهٔ بیکانیر نیز با پسرش رای سنگه آمد، دختری پیشکش آورد تا داخل اهل حرم شد و پدر را رخصت بیکانیز داده پسر را همراه گرفتند و در راه شکار گورخر که پیش از آن واقع نشده بود کرده به عزم زیارت قطب المشایخ کان نمک و گنج شکر و فرید عصر مخدوم شیخ فرید ـ قدس الله سره العزیز ـ جانب اجودهن مشهور به پتن نهضت فرمودند و میرزا عزیز کوکه ملقب به اعظم‌خان که جایگیردار آنجا بوده جشنی عظیم ساخته و تحف و هدایای لایقه پیشکش کرده و فی‌الواقع این چنین ضیافت ازکم کسی نشان می‌دهند و این تاریخ یافتند که:

میهمانان عزیزند شه و شهزاده

و از آنجا به لاهور آمده مهمان حسین قلی خان شدند و اَلعَوْدُ اَحْمَدُ خوانده از راه حصار فیروزه باز متوجه حضرت اجمیر گشتند و از آنجا به کوچ متواتر به فتح‌پور نزول واقع شد و محب‌علی‌خان پسر میرخلیفه را که از مدتی باز ترک سپاه‌گری نموده منزوی شده بود، به وسیلهٔ کوچ وی ناهیدبیگم که مادرش را میرزا عیسی ترخان حاکم تته در حبالهٔ خویش داشت تربیت کرده و علم و نقاره بخشیده و جایگیر در ملتان داده و سعیدخان مغول حاکم ملتان را به کمک او نوشته و نبیرهٔ او مجاهدخان را که بسیار شجاع و متهور بود همراه گردانیده به جهت گرفتن تته تعین نمودند. او به ملتان آمده و قریب به چهار صد سوار در جایگیر خود نگاه‌داشته کس به سلطان محمّد حاکم بکر فرستادند که چون خود بارها می‌گفتند که اگر فلانی اینجا بیاید هیچ حاجت به کمک دیگر نیست و تته را من متعهدم که گرفته به او می‌دهم و این معنی به عرض هم رسید و به اعتماد شما مرا به این ملک نامزد ساخته‌اند و حالا وقت مدد است او در جواب در نوشت که اگر به راه جیسلمیر به تسخیر سند متوجه می‌شوند، کمک به شما می‌فرستم و از راه بکر نمی‌گذرم که اعتماد ندارم و محب‌علی‌خان و مجاهدخان به راه دیگر روان شدند و سلطان محمود تمامی لشکر خود را به مدافعه فرستاد و محب‌علی به جنگ غالب آمد و بکریان در قلعهٔ مانیله

بعد از شکست متحصن شدند و آن قلعه را به صلح و امان گرفت و سلطان محمود بقیهٔ لشکر را با توپچیان و تیراندازان از قلعهٔ بکر به جنگ محب‌علی‌خان فرستاد و ایشان را نیز همان آش درکاسه شد و گریخته به قلعه در آمده فیل کشیدند و چون ازدحام خلایق درون قلعه بسیار بود هوا تعفّن غلیظ پیداکرد و وبای عظیم افتاده تا هر روز هزارکس کم و بیش می‌مردند تا سنهٔ ثلث و ثمانین و تسعمائة (۹۸۳) سلطان محمود که پیر فرتوت و معمّر و مبهوت شده بود درگذشت و قلعه به تصرف شاهنشاهی آمد و میرگیسو را برای تحقیق اموال و اسباب و ذخایر از فتح‌پور فرستادند.

و در این سال منعم‌خان خان‌خانان از جونپور اسکندرخان اوزبک راکه از پیش افغان آمد به او التجا آورد و هر دو راکمر شمشیر مرصع و چارقب و اسب با زین مطلا انعام فرموده و لکهنو به جایگیر اسکندرخان داده و به کمک‌خان‌خانان نامزد گردانیده، رخصت به جونپور شد و اسکندرخان در لکهنو رسیده، بعد از چندگاهی در دهم جمادی الاول سنهٔ ثمانین و تسعمائة سر به بالین مرض موت نهاده فوت یافت.

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری — که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

و در این سال جمال‌خان ولد شیخ منگن بداؤنی که صاحب جمال مقرری و از یاران جانی قدیم بود، در سنبل همراه‌خان کلان روز عید قربان قبق زده بیره پانی از دست ناشناسی خورده ضعف کرد و درگذشت و این تاریخ یافته شد که:

صد آه از جوانی و زیب جمال‌خان

و شیخ امم شیخ یعقوب صیرفی کشمیری این تاریخ یافت:

سپرده جان به روز عید قربان

و در سنهٔ تسع و سبعین و تسعمائة (۹۷۹) محلی عالی در آگره و محلّ دیگر در معمورهٔ جدیدهٔ فتح‌پور به اتمام رسید و قاسم ارسلان تاریخ یافت که:

تمام شد دو عمارت مثال خلدبرین — به دور دولت صاحب‌قران هفت اقلیم
یکی به بلدهٔ دارالخلافت آگره — دگر به خطهٔ سکری مقام شیخ سلیم
سپهر از پی تاریخ این دو عالی قصر — رقم زده دو بهشت برین به‌کلک قدیم

و در سلخ ماه مبارک رمضان این سال رحلت شیخ اسلیم چشتی فتح‌پوری که از مشایخ عظام دیار هند و صاحب مقامات عالی است و شمه‌یی از احوال او در ذیل این منتخب به طریق تذکره نوشته خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی، از دار غرور فنا به دار سرور بقا واقع شد و یک تاریخ او و «شیخ هندی» و دیگر:

تاریخ وفات شیخ اسلام شیخ حکما و شیخ حکّام

و در این سال بر جامع منتخب واقعهٔ هایله‌یی روی نمود و آن مجملاً این است که چون کانت وگوله به جایگیر محمّد حسین‌خان بود و فقیر برحسب تقدیر چندگاه در صحبت او مانده، اسم صدارت آن صوبه و عهدهٔ خدمت فقرا داشت و به تقریب زیارت مزار فایض‌الانوار شیخ کبار بدیع‌الحق و الدین شاه مدار ـ قدس الله سره العزیز ـ در مکن‌پور از توابع قنوج رسید و چون آدمی زاد که شیر خام خورده به حسب سرشت مرکب از غفلت جبلّی که موجب ندامت و ظلم و جهل اصلی که باعث جسارت و خسارت است و به میراث از ابوالبشر به ما رسیده، دیدهٔ عقل را پوشید و آن را عشق نامید و به دام شهوت و آزگرفتار ساخت و سرنوشت گذشته پیش آمده تا بی‌ادبی عجب به ناگاه در آن درگاه واقع شد و از آنجاکه هم غیرت و هم عنایت حق سبحانه عزّ شأنه بود، مکافات آن جریمه و تنبیه بر آن خطیئه هم در دار دنیا دید تا هم از قوم معشوق چندی را مسلط ساخت و نُه زخم شمشیر پیاپی از ایشان بر سر و دست و دوش خورد و همه پوست مال رفت، مگر زخم سر که استخوان را شکسته به مغز رسید و تهی مغزی بار آورد و رگ انگشت بنصر چپ اندکی بریده شد و بی‌شعور افتاد و آن جهان را سیر کرده آمد و به خیر گذشت، امید که در آن نشئه نیز عاقبت به خیر باشد.

القصّه هر آنچه کرد گردون ز جفا حق باید گفت بود دون حق ما
شکرانهٔ نعمتش نمی‌کردم هیچ تا لاجرمم فکند در رنج و بلا

و جرّاحی حاذق در قصبه بانگرمو پیدا شد و در عرض یک هفته زخم‌ها فراهمی یافت و در آن رنجوری و بیماری نذر کرد که اگر از این حالت صحت یابد حج اسلام بگزارد و آن وعده هنوز در توقف مانده است، ان‌شاءالله تعالی قبل از حلول اجل و وقوع خلل در بنیان اصل به این سعادت موفق گردد وَ ما ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزیزٍ. فَمِنْهُمْ

مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَ مِنْهِمْ مَنْ یَنْتَظِر.

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد / عجب غافل نهادست آدمی زاد
نباشد دأب او نعمت شناسی / نباشد کار او جز ناسپاسی
به نعمت گرچه عمری بگذراند / نداند قدر آن تا در نماند

و از آنجا به کانت و گوله رسید چون غسل کرد از سر نو صاحب فراش گشت و حسین‌خان را حق سبحانه و تعالی بهشت جاودان نصیب گردانیده باشد که مهربانیهای پدری و برادری فوق از طاقت بشری به جای آورد و چون به جهت سرمای مفرط آن جراحت گزک شده بود، هم مرهم از چوب گز ساخت و هم حلوای گز خوردن فرمود تا از آنجا به بداؤن آمد و جراحت سر را طبیبی دیگر باز از سر چاک کرد و کار به مردن رسید و روزی مابین خواب و بیداری:

نبود آن خواب بل بیهشی بود

می‌بینم که جماعت محصلان مرا بر آسمان برده‌اند و در آنجا دفتری و دیوانی و محرّرانی درکارند و جمعی از یساولان مانند کارخانهٔ پادشاهان دنیا چوب در دست گرفته در تک و دو اند و یکی از نویسندگان ورقی در دست داشته در آن نظر می‌کند و می‌گوید که این آن نیست و در همان مخمصه چشم من بگشود و معاً در خود خفّتی مشاهده کردم و سخنی که از افواه عام در حالت صغرسنّ می‌شنیدم باور شد، آری عالم امکان وسیع و قدرت واجب تعالی غالب است وَاللّٰهُ غٰالِبٌ عَلیٰ أمْرِهِ.

و در این سال در بداؤن آتشی عظیم افتاد و چندان کس از هندوان و مسلمانان سوختند که از حصر افزون باشد و ارابه‌ها پر کرده سوخته‌ها را به دریا می‌بردند و معلوم نشد که مسلم کدام است و کافر کدام و بعضی دیگر که از سوختن خلاص یافت بر فصیل قلعه برآمدند از تابش زبانهٔ آتشین زن و مرد خود را از بالای دیوار انداختند و جمعی دیگر معیوب و مسلوخ ماندند و آب در آن آتش حکم روغن نفت داشت و این فقیر آن را به چشم خود دید و زبانه‌اش به گوش رسید و بعضی را گوشمال داد و بعضی را پامال ساخت و قبل از آن واقعه مجذوبی از میان‌دوآب به آنجا رفته و فقیر او را در منزل خود آورده به او صحبت داشتم. در خلوتی به من گفت که از این شهر به در رو. گفتم برای چه؟ گفت تماشای خدا اینجا به ظهور

آمدنی است. چون خراباتی بود، از او این سخن باور نشد.

چه پرسی از بداؤن وز احوال پریشانش   که آیات عذاب النار نازل گشته در شانش

و در سنهٔ ثمانین و تسعمائة (۹۸۰) فتح گجرات روی داد. مجمل این قضیه آنکه چون در گجرات هرج و مرج واقع بود و ملوک طوایف شده بودند، شاهنشاهی امر به احضار عساکر فرموده عزیمت تسخیر آن ولایت مصمم ساختند و به تاریخ بیستم شهر صفر از پای تخت نهضت فرمودند و در پانزدهم شهر ربیع‌الاول بلدهٔ اجمیر مقر مواکب سلطنت گشت و بعد از زیارت روضهٔ قدسیه سردفتر سلسلهٔ چشتیه حضرت معینیه ـ قدس الله سره و اسرارهم ـ روز دیگر به طواف مزار میر سید حسین خنگ‌سوار که این بیت درشان ایشان گفته‌اند که:

شکر لله که بدل تافته انوار جلی   از حسین بن علی بن حسین بن علی

و بالای آن کوه متوجه شدند و میرمحمّدخان کلان را با ده هزار سوار به رسم هراول پیشتر روانه گردانیدند و به کوچ متواتر در نهم ماه جمادی الاول به ناگور رسیدند و در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی‌الاول در اجمیر به خانهٔ شیخ دانیال نام مجاوری صالح تولد شاهزاده صاحب اقبال دانیال واقع شد و این مژده در دو منزلی ناگوار به شاهنشاهی رسید، به تقریب شیخ دانیال مذکور این نام نهادند و این تاریخ یافتند:

بگفتا ناصر شرع نبی باد

و لفظ «شریعت» نیز موافق همین است و چون به نواحی میرته شتافتند، خبر آمد که راجپوتی در سروهی با ایلچی‌گری آمد. خان کلان را به جمدهر که نام سلاحی است در اهل هند مشهور، زد چنانکه بر سینهٔ او رسیده از پشت شانه سر به در کرد و به خیر گذشت و آن راجپوت را به جهنم رسانیدند و آن زخم در عرض ده و پانزده روز فراهم شده رو به بهی آورد و چون به سروهی رسیدند مقدار صد و پنجاه راجپوت چنانچه رسم مستمر ایشان می‌باشد، بعضی در بتخانه و بعضی در خانهٔ راجهٔ سروهی خود را به مردن قرار داده به جنگ پیش آمدند و همه به قتل رسیدند و دوست محمّد پسر تاتارخان مرحوم حاکم دهلی که او را تاتارچه می‌گفتند و در این جنگ شهید شد و در این منزل رای سنگ بیکانیری را به جوده‌پور تعین ساختند

تا راه گجرات روان سازد و مضرّتی از راناکیکا[1] حاکم گوگنده و کومل‌میر[2] به کسی نرسد و مان‌سنگه ولد راجه بهگوانداس را با فوجی آراسته به جانب ایدر نامزد گردانیدند تا به تعاقب پسران شیرخان فولادی که به اهل و عیال به آن صوب می‌رفتند رفت و در غرّهٔ رجب ظاهر بلدهٔ پتن معسکر گردید و آن را به جایگیر سیداحمدخان‌بارهه برادر سید محمود مقرر داشتند مان‌سنگه عقب اردوی افغانان را تاخته با غنیمت بسیار ملحق گشت و چون این خبر به شیرخان رسید، از سر احمدآباد که از مدت شش ماه با اعتمادخان غلام و وزیر مطلق سلطان محمود گجراتی در آن محاصره بود برخاست و جمعیت افغانان متفرق شده در روز یکشنبه نهم ماه رجب این سال مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتمادخان دایم او را مقید داشته خود ملک‌رانی می‌کرد به ملازمت رسید و عاقبت او را به شاه منصور وزیر که احوالش ان‌شاءالله مذکور شود، سپرده سی روپیه ماهیانه او گردانید تا عاقبت بعد از چند سال گریخته به سلطانی رسید و به دست راجهٔ سورته اسیر شده زمانی که او را مقید ساخته جانب چوناگره نزد اعظم‌خان روانه گردانیده بود در راه خود را به دست خود به زخم استره هلاک ساخت و باقی احوال بعد از این به تفصیل مذکور شود و روز دیگر اعتمادخان و شاه ابوتراب و سید حامد بخاری و اختیارالملک حبشی و ملک‌الشرق و وجیه‌الملک و الغ‌خان حبشی و جحهارخان حبشی و سایر امرای گجراتی کلهم و جلهم آمده دیدند و اعتمادخان کلید شهر احمدآباد را آورد و حبشیان را به جهت رعایت حرم به معتمدان سپردند. روز جمعه چهاردهم رجب کنار آب احمدآباد مخیم ساختند و خطبه خوانده شد و به تاریخ بیستم این ماه سید محمودخان بارهه و شیخ محمود بخاری محل را به اردو رسانیدند و روز دوشنبه دوم شعبان از احمدآباد به جانب کنبهایت به دفع ابراهیم حسین میرزا و محمّد حسین میرزا که بهروج و بروده و سورت را متصرف شده بودند متوجه شدند و در این فرصت اختیار الملک حبشی که عمدهٔ امرای گجرات بود از احمدآباد گریخته به طرف احمدنگر فرار نموده رفت و به جهت بی‌اعتمادی اعتمادخان را حوالهٔ شهباز خان کنبو نمودند و ششم شعبان به بندر کنبهایت نزول

---

۱. نسخه: کنکا.

۲. در متن فارسی: کونهلیز.

واقع شده و چهاردهم این ماه به قصبهٔ برودە رسیده حکومت گجرات را به تمام در قبضهٔ اختیار میرزاعزیز کوکه باز گذاشته او را رخصت احمدآباد فرمودند و در هفدهم شعبان خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا در قلعهٔ بهروج رستم‌خان رومی را به قتل آورده، از این هشت کروهی می‌خواهد که گذشته رود. بنابرآن خواجه جهان و شجاعت‌خان جمعی دیگر از امرا به حراست اردو که در خدمت شهزاده سلیم بود گذاشته و ملک الشرق گجراتی را بدرقه گرفته و شهبازخان را به طلب سید محمود بارهه و شاه قلی‌خان محرم و دیگر امرایی که به جانب سورت نامزد شده بودند فرستاده متوجه استیصال میرزا ابراهیم حسین به ایلغار شدند و چون به کنار آب مهندری رسیدند شب شده بود با چهل سوار در آنجاگذرانده خبر یافتند که آن طرف آب در قصبهٔ سرنال میرزا ابراهیم حسین فرود آمده و مقربان شروع در پوشیدن سلاح نمودند و امرایی که نامزد سورت شده بودند نیز در این شب آمده ملحق شدند و مان‌سنگه به هراولی متعین گردید و به صد کس از آب عبور نمودند و میرزا ابراهیم حسین که جمعیت هزار سوار داشت از شنیدن این خبر ایلغار پادشاهی از قصبهٔ سرنال به راه دیگر به در رفته در صحرای باهنگ جنگ در مقام توزک دادن مردم خود در آمد و مان سنگه در شکسته‌ها و جرهای کنار آب مهندری به جانبی دیگر و شاهنشاهی به راهی دیگر افتادند. عاقبت تلاقی فریقین روی نمود و ابراهیم حسین میرزا بر باباخان قاقشال و جماعت اوقچیان رانده آمد و تا خیلی مسافت ایشان را دوانید و چندی از جانبین کشته شدند. در این وقت یک پسر راجه بهگونت[1] داس بهونپت نام در آن معرکه به قتل رسید و مخالفان دلیر شده بر فوج شاهنشاهی که در زمین تنگ ناهموار که از هر طرفش زقوم‌زار است ایستاده بود، حمله آوردند از آن جمله سه کس تاخته یکی به راجه بهگونت داس متوجه شد و راجه بهگونت داس از ورای زقوم‌زار نیزهٔ دستی براو انداخت تا زخمی شده به در رفت و دوی دیگر حمله بر شاهنشاهی که از همه در پیش بودند بردند و تاب مقاومت نیاورده فرار پیش گرفتند و مقبول‌خان غلام سرخ[2] بدخشی به تعاقب آن دوکس رفته و افواج قاهره از هر طرف حمله آورده میرزا ابراهیم حسین تاب نیاورده

---

۱. نسخه: راجه بهار مل راجه بهونپت.

۲. فارسی: سرخ - شرخ.

روی گردان شد و مردم بسیار از او در این جنبش به خاک هلاک افتاده از کشتگان شمار نبود و بعد از حصول فتح چون شب افتاد دست از تعاقب باز داشتند و ابراهیم حسین میرزا با معدودی چند از راه احمد نگر به سروهی رفته از آنجا به ناگور آمد و آنجا نیز به امرا جنگ کرده هزیمت یافته و از دهلی گذشته به نواحی سنبل رسیده بازگشت، چنانچه مآل حال او به جای خود مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی.

و هیجدهم شعبان مراجعت نموده در برودە به اردوی بزرگ ملحق گشتند و از آنجا به عزم تسخیر قلعهٔ سورت متوجه شدند که خداوندخان وزیر گجراتی به رغم فرنگیان به کنار دریا در سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائة (۹۴۷) بنا کرده و از بعد فوت چنگیزخان آن قلعه را میرزایان به تصرف آورده بودند و چون گجرات مفتوح گشت، میرزایان اهل و عیال خود را در آنجا متحصن ساخته و زمام حلّ و عقد آن را به هم‌زبان نام قورچی پادشاه غفران پناه که از ملازمت شاهنشاهی گریخته به اعدا پیوسته بود سپرده و در ولایت متفرقه گشته بنیاد افساد می‌نمودند و چون خبر شکست ابراهیم حسین میرزا به اهل قلعه رسید، گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ ابراهیم حسین میرزا باشد پسر خود میرزامظفرحسین را که حالا به شرف دامادی شاهنشاهی معزّز شده همراه گرفته به دکهن روان شد و شاه‌قلی‌خان محرم که به همراهی صادق محمّدخان ودیگران پیشتر نامزد قلعه شده بودند تا خیلی راه تعاقب مردم میرزا نموده با پاره‌یی احمال و اثقال که به غنیمت یافته بود بازگشت و پیشتر از وصول موکب اقبال راجه تودرمل را به جهت تحقیق قلعه و مداخل و مخارج آن فرستادند تا حقیقت حالات به واقعی عرض نماید. او فتح آن قلعه را در اندک زمان به اسهل وجهی خاطر نشان ساخت و در هفتم ماه رمضان مبارک به یک کروهی قلعه نزول نموده آن را چون هالهٔ دور ماه در میان گرفتند و مورچل‌ها بخش کرده و جنگ‌ها انداخته کار به اهل قلعه تنگ ساختند و در عرض دو ماه تلّ‌های بزرگ و سرکوب‌های بلند به هم رسانیده و توپچیان و تفنگ‌اندازان بالای آن برآمده نمی‌گذاشتند که هیچ فردی از افراد قلعه سری تواند برآورد و از جانب دیگر که متصل حوض آبی بود دولتخانه بر پا کردند و مورچل‌ها نزدیک رسانیده راه آب بر

قلعه بندان مسدود گردانیدند و هم‌زبان و سایر قلعه‌نشینان مولانا نظام‌الدین نام طالب علمی زبان‌آوری را از روی عجز و انکسار و مسکنت برای طلب امان بیرون فرستادند تا به وسیلهٔ امرا ملازمت نمود و التماس اهل قلعه به درجهٔ قبول افتاده و او را با مژدهٔ امان رخصت دادند و قاسم علی‌خان بقّال و خواجه دولت ناظر را نامزد گردانیدند تا هم‌زبان و تمام قلعه بندان را دلاسا داده به ملازمت بیارند و جمعی از محرران متدین نیز به جهت نام‌نویسی مردم و ضبط اموال متعین شدند تا همه را از نظر بگذرانیدند. از آن همه مردمان هم‌زبان را که در زمان تحصن سخنان بی‌ادبانهٔ گستاخانهٔ جلفانه از او به ظهور آمده بود با چندی دیگر بعد تأدیب و تنبیه بلیغ به موکلان سپردند و دیگران را به تمام جان بخشی فرمودند و این فتح به تاریخ بیست و سوم شهر شوال سنهٔ ثمانین و تسعمائة (۹۸۰) روی نمود و اشرف‌خان میر منشی این قطعه گفت که:

کشورگشای اکبر غازی که بی سخن — جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست
تسخیر کرد قلعهٔ سورت به حمله‌یی — این فتح جز به بازوی بخت سعید نیست
تاریخ فتح شد که عجب قلعه‌یی گرفت — اینها به دولت شه عالم بعید نیست

و روز دیگر به تماشای قلعه رفته حکم مرمت و تعمیر به شکست و ریخت آن فرمودند و در اثنای آن تماشای چند دیگ بزرگ و ضرب زنگ عظیم که سلیمان سلطان خواندگار روم در وقت عزیمت تسخیر بنادر گجرات با سپاهی گران به راه دریا روانه ساخته آخر به تقریب مانعی آن لشکر بر طرف شد و آن دیگ‌ها از آن زمان باز در کنار دریا مانده و خداوندخان وزیر در زمان تعمیر سورت همه را درون قلعه آورد و آنچه ماند حاکم جوناگره در آن قلعه کشیده بود به نظر در آمد و فرمودند تا از آنجا که چندانی در کار نیست و در قلعهٔ آگره بردند.

و می‌گویند که باعث بنای خداوندخان این قلعه را آن بود که فرنگیان انواع ضرر و ایذا به اهل اسلام می‌رسانیدند و در تخریب بلاد و تعذیب عباد می‌کوشیدند و در هنگام شروع در تعمیر تقصیر در انداختن خلل ننموده اول آتش‌بازی بسیار به کشتی‌ها سر دادند و به جایی نرسید و بنایان مهندس آیین دقیقه شناس اساس محاوطهٔ قلعه را به آب برده و خندق نیز همچنان عمیق کنده دیوار دو طرف حصار

را که متصل به خشکی است به سنگ و ماسه و خشت پخته برآوردند و طول[1] دیوار سی و پنج گز و عرض چهار دیوار قلعه پانزده گز و ارتفاع آن چون عرض خندق بیست گز و میانهٔ هر دو سنگ را به قلاب آهنین پیوند کرده فرج‌ها و درزها را به سرب گداخته مستحکم گردانیده کنگره‌ها و سنگ‌اندازها به مثابه‌یی بلند و خوش‌نما که نظر تماشایی در آن حیران بماند و بر بروج دریا رویه قلعه غرفه‌یی ساخته که به زعم فرنگیان مخصوص پرتگال و اختراع ایشان است و فرنگیان در ساختن آن چوکندی خیلی مانع آمده دست به محاربه و مجادله گشادند و عاقبت از در صلح درآمده مبلغ‌های کلی قبول نمودند تا آن چوکندی را برطرف سازند. خداوندخان به تعصب و حمیت اسلام همت عالی راکار فرموده هیچ قبول نکرد و بر رغم آن جماعت خاطر از آن عمارت در اندک مدت پرداخت و حکومت آن قلعه را در همان روز به پسر قلیج‌خان سپرده، چهاردهم ذی‌قعده متوجه احمدآباد شدند و در آن ایام محاصره قضیه‌یی چند روی نمود، اول آنکه میرزا شرف الدین حسین را که تا ده سال آواره می‌گشت و آخر به دست بهارجیو راجهٔ ولایت بگلانه[2] افتاده مقید ساخته در نظر آوردند و بی‌ادبانه و بی‌اخلاصانه می‌خواست که به پند او را تنبیهی نموده به موکلان سپردند و در منزل بهروج والدهٔ چنگیزخان از دست جهجارخان حبشی که به ناحق قاتل چنگیزخان بود دادخواهی نمود و التماس قصاص کرد و بعد از تحقیق قضیه قاتل قایل شد و در پای فیل انداختند و هم در آن ایام محاصره سورت ابراهیم حسین میرزا بعد از شکست از مقام سرنال در حدود پتن رفته به محمّد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و از برای تخلیص قلعهٔ سورت تدبیری اندیشیده کنکاش چنان یافتند که ابراهیم حسین میرزا به جانب هندوستان به قصد فتنه‌انگیزی آید و محمّد حسین میرزا و شاه میرزا به اتفاق شیرخان فولادی پتن را محاصره نمایند تا شاهنشاهی را به زعم ایشان دودله گشته به احمدآباد آمدن لازم خواهد بود و سیداحمدخان بارهه در پتن متحصن شد و جنگ‌های مردانه کرد و قطب‌الدین محمّدخان با سایر امرایان نامور که جایگیرداران مالوه و چندیری باشند به کمک سید احمدخان رسیدند و رستم‌خان و عبدالمطلب‌خان و شیخ محمّد

---

۱. در هر سه نسخه چنین است.

۲. در متن فارسی: بکلانه.

بخاری دهلوی به احمدآباد رفته به اتفاق اعظم‌خان متوجه پتن گردیدند و محمّد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی از سر محاصره برخاسته به پنج کروهی پتن پیشواز برآمده جنگ صعب آن‌چنان کردند که بر جریدهٔ روزگار یادگار بماند و هراول غنیم را برانغار اعظم‌خان زده جرانغار را نیز پریشان ساختند و امرا داد شجاعت داده پای ثبات فشردند تا نسیم فتح و ظفر بر پرچم اقبال شاهنشاهی وزید و مخالفان را چون پاره‌های ابر پریشان ساختند و لشکریان در پی غنیمت رفتند وخان اعظم با معدودی چند در جای خود ایستاده به یک بار چون بلای ناگهان شیرخان فولادی که افیونی بود و بنابر قبض طبیعت که چون قبض دست لازم افیونیان است در طهارت خانه تا یک پاس درنگ کرده، بعد از برهم خوردن معرکه با دو سه هزار سوار کم و زیاده در میدان خالی رسیده به شیخ محمّد بخاری دهلوی که با کسی کم پای جلادت فشرده مانده بود مقابل می‌شود و در فتنه می‌برد و شیخ محمّد، گل باغ فتح می‌شود.

قلم کردش از تیغ سر تا به بن نوشتش ز خون هدیهٔ لم یکن

در این اثنا خان اعظم از جای جنبید و مردم از هر طرف حمله آوردند تا شیرخان نیز با یاران خویش می‌پیوندد و راه گریز پیش می‌گیرد و چون از او می‌پرسند که پیرزادهٔ خود را چرا ضایع کردید؟ جواب داده که شنیده بودیم که از جملهٔ سرداران مغول شاه بداغ‌خان و یکی دیگر از نهایت شجاعت معرکه را از دست نمی‌دهند بر گمان آنها بر سر شیخ محمّد حمله بردیم و اگر به یقین می‌دانستیم که اوست هرگز اقدام به قتل او نمی‌کردیم و محمّد حسین میرزا به جانب دکن رفت و شیرخان در قلعهٔ چوناگده که امین‌خان غوری حاکم آنجا بود پناه برد و این فتح در هیجدهم ماه رمضان مبارک سنهٔ ثمانین و تسعمائهٔ (۹۸۰) روی نمود و اعظم‌خان سید احمدخان بارهه را در قلعهٔ پتن به دستور سابق مانده در سورت رفته ملازمت کرد و قطب‌الدین محمّدخان و دیگر امرا اختیارالملک حبشی را که از محافظان موکل در احمدآباد[1] گریخته به مخالفان ملحق گشت و بعد از فرار بنیاد فساد نهاده بعضی جاها را متصرف شده بود از جنگل‌ها و حصارها برآورده در آن ولایت تهانجات و یزکیان

---

۱. نسخه: احمد نگر.

گذاشته در زمان مراجعت آورد از سورت در محمودآباد آمده به درگاه ملحق گشتند.

و در سلخ ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره احمدآباد محل نزول اجلال شد و ده روزی در آنجا توقف نموده اعظم‌خان را حکومت احمدآباد و سایر امرای اتکه را سایر بلاد داده و به مظفرخان دو نیم کرور جایگیر کرده و سارنگ‌پور و اجین با تمامی ولایت مالوه مفوّض داشته، در روز عید قربان از احمدآباد کوچ فرموده در محرم سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمائة (۹۸۱) منزل به منزل به اجمیر رسیدند و در آنجا از ملتان عریضهٔ سعیدخان مشتمل بر خبر گرفتاری میرزا ابراهیم حسین و گذشتن او از عالم پر شور و شین رسید و در دوم صفر این سال پای‌تخت از مقدم شاهنشاهی زینت و فرّ دیگر یافت و مجمل احوال ابراهیم حسین میرزا آنکه او از گجرات به قصد فتنه‌انگیزی و افساد در ملک اول به میرته رسید و قافله را که به آگره می‌رفت تاراج کرد و به ناگور آمد و فرخ‌خان پسرخان کلان متحصن شد و بعضی خانه‌های بیرونی شهر را به غارت داده و یک روز آنجا بوده متوجه نارنول گشت به بیست کروهی از نارنول رسیده بود. اتفاقاً رای رام و رای سنگه که به عهدهٔ راهبانی راه گجرات نامزد بودند قریب یک هزار سوار همراه گرفته از جوده‌پور به ناگور به ایلغار آمد و فرخ‌خان به اتفاق ایشان تعاقب میرزا نموده در نواحی موضع کهتولی فرود آمدند و میرزا فرار نموده چنانکه خبر و اثر او منقطع شد. به در رفت و چون جماعت مسلمانان در این اردو روزه‌دار بودند به کنار حوض بزرگ در آن سرزمین به جهت افطار قرار گرفتند و میرزا پاره‌یی راه رفته برگشته در دوم شب ماه رمضان مبارک سنهٔ ثمانین و تسعمائة (۹۸۰) ایشان را غافل ساخته شبخون زد و از دو طرف در شبهه گرفته تیرباران کرد و ایشان نیز سپرها پیش گرفته روی نگردانیدند و حملهٔ مردانه کردند. چون کاری نتوانست کرد و مردمی که همراه او بودند به هفتصد کس نمی‌کشید به ضرورت ماند و روان شد و در آن شب تاریک اکثر سپاهیانش متفرق گشته در قریات و بیابان‌ها گرفتار شده جا به جا به قتل رسیدند. از آن جمله صد کس به دست فرخ‌خان افتادند و علف شمشیر شدند و بعضی مجروح گشته و به صد محنت خود را به میرزا رسانیدند و به شآمت نیّت بد کار ایشان هیچ جا به فلاح نینجامید و میرزا با سیصد کس تاخت و باخت کرده و از آب گنگ و جون گذشته پرگنهٔ اعظم‌پور که جایگیر

سابق او بود رسید وگمان داشت که چون ولایت سنبل قلعه مثل کوه کماون از عقب و خندقی چون گنگ از پیش دارد، التجا به آنجا آورده و جمعیت گرفته مردم بسیار به او رجوع خواهند نمود، این معنی خود صورت نبست و امرای پادشاهی نیز از هر طرف سر راه گرفتند و سرّ الطَّلَب رَدُّ الطَّرِیقِ عیان گردید و حسین‌خانِ مهدی قاسم خانی که در آن ایام پیش از شیوع خبر ابراهیم حسین میرزا و آمدن او به جانب دهلی درکانت وگوله که جایگیر او بود به جهت دفع و رفع متمرّدان بداؤن و پتیالی آمده بود در این اثنا مخدوم‌الملک مولانا عبدالله سلطان پوری و راجه بهارامل[1] که وکیل و وزیر مطلق بودند از فتح‌پور خطّی به او نوشتند به این مضمون که ابراهیم حسین میرزا دو جا شکست خورده به حوالی دهلی رسیده و پای‌تخت خالی است. آن فرزند خود را به زودی در اینجا رساند به موجب طلب متوجه آن صوب شد و به ناگاه هنگام کوچ از موضع اوده از پرگنهٔ جلیسه خبر رسید که راجه اویسر که از مدت جلوس شاهنشاهی همیشه قطع‌الطریق و افساد در نواحی آگره نموده قزاق می‌گشت و با چندین امرای نامدار معتبر جنگ‌های صعب و ترددهای مردانه کرده، مردم خوب خوب را فزون از شمار ضایع ساخته در جنگل موضع نوراهی از پرگنهٔ جلیسه مختفی شده مانده، نیم روز پانزدهم ماه رمضان مبارک سنهٔ مذکوره بود که مردم غافل شده و متفرق گشته راه می‌رفتند و اکثر مردم روزه داشتند که به یک بار آواز تفنگ و تیر رسیده جنگ بنیاد شد و راجه اویسر با کواران تخت‌ها بر سر درختان تعبیه کرده از آن بلندی اکثر مردم کارآمدنی را به شیهٔ تیر و تفنگ گرفته بعضی شهید بعضی مجروح شدند و در ابتدای گیر و دار جنگ تفنگی زیر زانوی حسین‌خان رسیده پران گذشته به زین رسیده و بر سر اسب ضعف کرده بیهوش شده و خواست که بیفتد. اما خود را به تهوّر بر سر زین گرفت و نگاه داشت و آب بر او پاشیدم و جمعی که گرد و پیش او بودند گمان بردند که مگر ضعف روزه خواهد بود و فقیر عنانش گرفته خواستم که به پناه درختی بکشم تا خلاص از تیرباران شود. در آن حالت چشم واکرد و برخلاف عادت معهود به خشم به جانب من تیز دید و به ستیزه به اشارت گفت چه جای گرفتن عنان است، فرود باید آمد. او را همانجا

---

۱. بهارمل و در نسخهٔ دیگر بهارامل نوشته است.

گذاشتند فرود آمدند و چندان کشاکشی واقع شد و مردم از جانبین به قتل رسیدند که وهم از تعداد آن عاجز باشد آخر به مقتضایِ اَلْإِسْلَامُ یَعْلُو وَ لَا یُعْلیٰ عَلَیْهِ قریب به شام نسیم فتح بر جانب سرذمهٔ قلیلهٔ غازیان وزید و کفار رمه رمه و گله گله روی به گریز نهادند و دست‌های سپاهیان را مجال حرکت در ضربت شمشیر و تیر نمانده و در آن بیشهٔ انبوه با هم مخلوط شده فرق از دوست تا دشمن نبوده، به یکدیگر از ضعف نمی‌پرداختند و بعضی بندگان موفق راسخ قدم در آن حالت هم احراز فضیلت غزا و هم مثوبت صیام نمودند به خلاف فقیر که چون بی‌طاقت شدم باری دم آبی رساند تاگلو تر ساختم و بعضی از ممرّ بی‌آبی جان سپردند و یاران نیک نیک به شهادت پیوستند.

هرگز فلک اندیشهٔ کارم نکند بر هیچ مراد کامکارم نکند
لب تر نکند ز قطرهٔ آب مرا تا خون دو دیده در کنارم نکند

بعد از فتح حسین‌خان به کوچ متواتر به کانت و گوله رفته آنجاها را استحکام داد و ابراهیم حسین میرزا در آن زمان در نواحی پرگنهٔ لکهنو پانزده کروهی سنبل رسیده بود به همان زخم محفّه سوار به استقبال جنگ میرزا در قصبهٔ بانس بریلی رفت و در یک روز از آنجا به ایلغار تعاقب نموده به سنبل آمد و میرزا چون حقیقت مردانگی او را به یقین می‌دانست، صرفه در جنگ او ندیده به راه امروهه بازگشته در نواحی لکهنو فاصله از ما تا او هفت کروه بود و اگر با حسین‌خان که زخمی بود جنگ می‌کرد خدا داند تا چه می‌شد و یکی از کنکاش‌های غلط میرزا این بود که در آن طور فتور بر حسین‌خان نریخت و معین الدین‌خان فرنخودی حاکم سنبل با جمعیت انبوه و دیگر امرای متفرق جایگیرداران نواحی که قلعه برروی کشیده بود چون نیم شبی آواز نقارهٔ حسین‌خان شنیده‌اند گمان برده‌اند که مگر میرزا بر سر ایشان رسیده و از رعب عظیم دست و پا گم کرده‌اند. چون از پایان قلعه فریاد زده‌اند که حسین‌خان به مدد آمده است آنجا به خاطر جمع پیشواز بر آمده‌اند و روز دیگر به منزل شیخ فتح الله[1] ترین که از خلفای نامی شیخ‌الاسلام فتح‌پوری است، رفته به مشورت نشسته و مصلحت چنان دیدند که همه با تولک‌خان قوچین[2] و بیگ

۱. نسخه: فتح الله افغان ترینی.
۲. نسخه: قولچین.

نورین‌خان و رحمان قلی‌خان و کاکرعلی‌خان و سایر امرای جایگیر نواحی دهلی که به قصد دفع میرزا آمده در پرگنهٔ آهار به کنار آب گنگ انتظار ما می‌بردند ملحق شده هر چه کنکاش دیده قرار می‌دهند بر آن عمل می‌نمایم. حسین‌خان گفت بارک الله میرزا که در این حدود با سواران معدود رسیده و شما لشکر اضعاف مضاعف داشته در قلعهٔ سنبل و آن بیست سی امرای کهنه سپاهی دیگر با جمعیت بی‌شمار از ترس در قلعهٔ آهار که حکم موش‌خانه دارد متحصن شده باشید، جای آن است که میرزا دلیر شده ولایت پادشاهی را می‌تاخته باشد. حالا از دو کار یکی باید کرد یا شما از آب گنگ گذشته به اتفاق آن کهنه قلعهٔ چند سر راه میرزا را گرفته نگذارید که از آب گنگ بگذرد و من از عقب او در آیم تا هر چه شود شود یا من به سرعت از دریای گنگ گذشته از پیش سر راه او بگیرم و شما تعاقب نمایید که دولت خواهی این است. هیچ‌کدام بر این قرار نایستادند تا حسین‌خان به ضرورت با سوارانی که همراه داشت خود را به سرعت به امرای آهار رسانید و ایشان را بر در آمدن در آن قلعهٔ مختصر سرزنش بسیار کرد و به در آورد و همان کنکاش با ایشان نمود و گفت غنیم در میان ولایت افتاده حکم خرگوش در میان اردو پیدا کرده، اگر تیزتر می‌جنبید می‌توانیم کاری ساخت و او را زنده گرفت و این فتح به نام شما می‌شود. سپاهیان گفتند که ما بر موجب نوشتهٔ مخدوم‌الملک و راجه بهارمل میرزا را از نواحی دهلی رانده در ولایت سنبل آورده‌ایم، حالا معین‌الدین‌احمدخان صاحب این صوبه و جایگیردار آن نواحی از عهدهٔ جواب به در می‌آیند و ما را امر به حراست دهلی بوده نه به جنگ با میرزا که در آن صورت احتمالات باقی است. در همین اثنا خبر آمد که میرزا امروهه را تاخته و در گذر چوباله از آب گنگ گذشته به ایلغار راه لاهور پیش گرفت و حسین‌خان نادولت‌خواهی بر امرا اثبات کرده و به سرعت از ایشان جدایی گزیده درگده[1] مکتیسر به ایلغار آمد تا دست و گریبان میرزا شود.

وطن در کوی صاحب دولتان گیر　　　زبی دولت گریزان باش چون تیر

و از امرای پادشاهی کسی که با وی موافقت کرد ترک‌سبحان‌قلی و فرخ دیوانه بود و در آن منزل خطّ امرای آهار به او رسید که تعجیل منمایید که ما هم به شما

---

۱. نسخه: کره.

ملحق می‌شویم یازده باشد به که نه و بِهْ حرکت قسری نه ارادی آنجا رسیدند، اما آیهٔ کریمهٔ تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتّیٰ حسب حال آن طوایف بوده، میرزا چون رخ در بساط خالی شطرنج در میدان ملک در آمده شهرهای سر راه را به نهب و تاراج به باد می‌داد، چنانچه چون به قصبهٔ پایل رسیده شد شنیدیم که مردم میرزایی چندان خرابی در اهل و عیال مسلمانان انداختند که به شرح راست نیاید، از آن جمله دوازده دختر دوشیزه را در آن قصبه بکارت برد. چند تا مرده بودند. باقی شهرها بر این قیاس و به این صورت از دنبال میرزا حسین‌خان پیش پیش و امرا از عقب تا سرهند رسیدند و در آنجا حرونی نموده بارکشیدند و همه ماندند و حسین‌خان قانع به این نشده به جماعتی که داشت و همگی به صد کس نمی‌کشید. به اتفاق آن دو کس از سرهند ایلغارکرده به لودیانه رسید، خبر یافت که چون میرزا به نواحی لاهور رسیده مردم قلعه بند شده‌اند و میرزا از آنجا گذشته به شیرگده و جهنی رفته و حسین‌قلی‌خان که نگرکوت و قلعهٔ کانگره را در قبل داشت، اخبار میرزا شنیده و دار و مداری با هندوان کرده پنج من طلا پیشکش از مردم نگرکوت گرفته و خطبهٔ پادشاهی خوانده از آنجا به اتفاق میرزا یوسف‌خان و مسند عالی [۱] فتو غلام عدلی و اسماعیل‌قلی‌خان و راجه بیربر و دیگر امرا تعاقب نموده به سنکره رسیده حسین‌خان از روی دیوانگی که هزار مرتبه بر عقل این ناقصان شرف داشت، این خبر را استماع نموده سوگند به زبان راند که تا به حسین‌قلی‌خان نرسد خوردنی نخورد و در گذر تلوندی از آب بیاه گذشته و ایلغارکرده به شیرگده از توابع جهنی رسیده حضرت غوثی قطب الاقطابی ارشاد پناهی ولایت دستگاهی ملاذی شیخ داود قادری جهنی وال ـ قدس الله سرّه ـ را ملازمت نموده، چون طعام در مجلس آوردند، او عذر سوگند آورد، فرمودند که کفّارت یمین سهل و آزردن دل دوستان جهل است. خان مشارٌالیه فی الحال غلامی را آزاد کرد و کفارت داده از آن طعام تناول نمود و از فواید انفاس نفیسه مستفید گشت و شب در آنجا گذرانید و وجه مهمانی آن همه مردم از لنگر حضرت شیخ و کاه و دانهٔ اسبان از زراعت خاصهٔ

---

۱. نسخه: مسند عالی لقبی افغانی است که به فتو داده شده است (ترجمهٔ انگلیسی، پاورقی، جلد ۲، ص ۱۵۹.

ایشان بود و صباح از آنجا روان شد و فقیر بعد از سه روز از لاهور به شیرگده رسید و چهار روز در ملازمت آن حضرت بود و چیزی دید و شنید که هرگز در خاطر نگذشته بود و سرّ اِذا اَرادُوا ذِکْرَ اللّهِ عیان گردید و این چند بیت در بدیهه روی نمود و گذرانید و به درجهٔ قبول افتاد و آن ابیات این است:

ای منزّه نسبت ایجاد تو از ماء و طین ذات پاکت چون پیمبر رحمةً للعالمین
هست اسم اعظمت داود از تأثیر آن چون سلیمان جنّ و انس آمد ترا زیر نگین
ثمّ وجه الله یقین من نمی‌شد سالها روی تو دیدم عیان شد نکتهٔ عین‌الیقین

و می‌خواست که ترک کار و بار دنیا نموده جاروب‌کشی خانقاه اختیار نماید، رضا نداده فرمودند که حالا به هندوستان باید رفت و رخصت گرفته با حالی خراب و دلی پریشان که کسی مبیناد وداع کرد و چون وقت بر آمدن از آنجا ناله‌های بی‌اختیار از جان حزین سر زد و این خبر به حضرت رسید با آنکه بیشتر از سه روز هیچ فردی را حکم بودن به خانقاه نبود روز چهارم نیز نگاه داشتند و افادات بخشیدند و سخنان فرمودند که هنوز لذت آن در دل است.

ناله‌یی دارم که پنداری به غربت می‌روم می‌روم سوی وطن زین در و دل بی اختیار

و شمه‌یی از احوال خویش ان‌شاءالله در ذیل درج می‌نماید و حسین‌خان از یک منزلی طلنبه خطّی به حسین‌قلی‌خان نوشت که چون چهارصد کروه به ایلغار رسیده‌ام اگر در این فتح مرا شریک سازید و در جنگ یک روز توقف نمایید از آثار محبت دور نخواهد بود و حسین‌قلی‌خان خوش باشدی گفته جلودار را بازگردانید و همان روز به تعجیل تمام در ظاهر قصبهٔ طلنبه به چهل کروهی ملتان زمانی که میرزا غافل به شکار رفته و بی‌خبر از آمدن او بود جنگ انداخت و مردم میرزا بعضی در صدد کوچ بودند و بعضی بی‌استعداد و متفرق و توزوک جنگ راست نشد و مسعود حسین میرزا برادر خُرد میرزا ابراهیم‌حسین پیش دستی نموده بر فوج حسین‌قلی‌خان تاخت و اسبش در زمین ناهموار سکندری خورده بر زمین افتاد و گرفتار گشت و میرزا ابراهیم حسین تا از شکار برگردد قابو از دست رفته بود. هر چند تردد مردانه کرد و حمله‌ها آورد فایده نداشت و کاری نتوانست ساخت و عنان تافته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر از فتح حسین‌خان به طلنبه با هشتاد و نه سوار نقاره

کوفته رسید و حسین‌قلی‌خان معرکه را به او نمود وکار هرکسی خاطر نشان ساخت. حسین‌خان گفت چون غنیم زنده به در رفته است شما را بایستی تعاقب او کرد تا دستگیر می‌ساختید که کار هنوز ناتمام است. حسین‌قلی‌خان جواب داد که چون از نگرکوت به ایلغار آمده‌ایم و لشکر در آن کوهستان تردد بسیار کرده و به حال خود نمانده این فتح کلی بود، حالا نوبت یاران دیگر است. حسین‌خان به امید اینکه شاید نوبت او نیز رسد و این تردد و ایلغار پانصد کروه راه مجرا شود، رخصت گرفته پیشتر راند و بعضی مردم محنت کشیده خود را با فیل و نقاره به لاهور فرستاد و با خود جمعی معدود گرفته سر در پی میرزای بیچاره نهاد. فاصلهٔ اندک از او تا میرزا مانده بود که شبی میرزا با چهار صد سوار به کنار آب بیاه و ستلج[1] که یکجا شده‌اند فرود می‌آمد و طایفهٔ جهیل[2] که صنفی از رعایای زبون ملتان‌اند، جمعیت نموده بر سر او شبخون می‌آرند و تیرباران می‌کنند و میرزا با مردمی چند که بعضی مجروح و بعضی معیوب و بی‌حال بودند به مدافعهٔ آن طایفه می‌خیزد و به مقتضای آنکه:

صف مغلوب را هویی بسنده‌ست

جهیلان غالب می‌آیند. ناگاه تیری در آن میان به قضاءالله به قفای سر میرزا می‌رسد و از دهن به در می‌آید و چون کار بر وی دگرگون می‌شود، لباس خود را تغییر می‌دهد و مردمش گذاشته از هر طرف پریشان می‌گردند و به هر جا که می‌روند نشانهٔ تیر اجل می‌شوند و به مکافات می‌رسند و میرزا را یک دو غلام قدیمی لباس قلندران پوشانیده خواستند که به طرفی به در برند با نهایت ضعفی که داشت در مقام درویشی گوشه‌نشین شیخ زکریا نام شب به سر برده پناه به او می‌آرند. شیخ به ظاهر مرهم ملایمت بر جراحت میرزا می‌نهد و خفیه خبر به سعیدخان در ملتان می‌فرستد.

هر کجا گوشه‌نشینی است درو مکری هست

سعیدخان غلام خود دولت‌خان نامی را فرستاد تا میرزا را مقید می‌آرد و سعیدخان عریضه به درگاه نوشته زمانی که شاهنشاهی ازگجرات بازگشته به اجمیر

---

۱. نسخه: ستلد.

۲. نسخه: چهپل، ترجمه انگلیسی: Jhīls (جلد ۲، ص ۱۶۲).

می‌آیند، می‌فرستد و حسین‌خان بعد از خبر گرفتاری میرزا تاخته و در ملتان رفته سعیدخان را دید. او تکلیف دیدن میرزا کرد. حسین‌خان گفت که اگر وقت دیدن تسلیم می‌کنم منافی اخلاص درگاه است و اگر نمی‌کنم بی‌مروتی است و میرزا در دل خواهد گفت که این قلقچی را ببینید که در وقت امان یافتن از محاصرهٔ ستواس تسلیمات بی‌حد کرد و حالا که ما را روز بد افتاده است استغنا می‌ورزد. میرزا این سخن بی‌تکلفانه او را شنیده گفت که بیایید و بی‌تسلیم ببینید که معاف است. او با وجود این تسلیم کرد و دید میرزا از روی تأسف می‌گفت که ما سربغی و خروج نداشتیم، اما چون کار به جان رسید سر خود گرفته خود را به ملک بیگانه انداختیم و آنجا هم نگذاشتند و چون به حسب تقدیر به ما این شکست رسیدنی بود، کاشکی از پیش تو که هم جنس بودی منهزم می‌شدیم تا باعث رعایت تو می‌شد، نه حسین‌قلی‌خان که بیگانه از دین و مذهب است. حسین‌خان از آنجا بازگشته در کانت و گوله رسید و آنجا خبر آمد که میرزا بعد از اندک فرصت در ملتان به حبس در گذشت.

دمی چند بشمرد و ناچیز شد زمانه بخندید کو نیز شد

و از کانت و گوله حسین‌خان به درگاه آمد و از جانب پنجاب حسین‌قلی‌خان مسعودحسین‌میرزا را چشم بسته با جماعت اسیران از مردم منیرزا در فتح‌پور می‌رسد و ایشان قریب به سیصد کس بودند و پوست خر و خوک و سگ برروی آن گرفتاران کشیده به ملازمت می‌آرد تا چندی را به عقوبات اختراعی گوناگون کشتند و باقی را خلاص گردانیدند و چون مقدار صد کس از نوکران صاحب داعیهٔ میرزا که القاب خانی یافته و بعد از هزیمت در راه ملتان به حسین‌خان التجا آورده بودند، حسین‌خان همه را همراه گرفته و از پرگنه بعد از شنیدن اخبار در خانه آن اسیران را رخصت داده بود. حسین‌قلی‌خان نام آن جماعت را در ملازمت شاهنشاهی مذکور ساخت. او به عرض رسانید که چون اسیران را کشتن نفرموده‌اند آن جماعت را صدقهٔ سر شاهنشاهی گردانیده خلاصی بخشیدم. از او درگذرانیدند و هیچ برروی او نیاوردند و هم در آن ایام سعیدخان از ملتان سر میرزا ابراهیم حسین را که بعد از مردن از تن جدا کرده بودند، وقت ملازمت در نظر آورد و سرمایهٔ اعتبار مقربان شد.

هر آن خاکی که آرد تند بادی　　فریدونی بود یا کیقبادی
خوش آید این کشاورزی نمودن　　فریدون کشتن و خاقان درودن

و در سال نهصد و هشتاد نگرکوت به دست حسین‌قلی‌خان مفتوح شد و شرح این قصه بروجه اجمال آنکه چون شاهنشاهی را از صغرسنّ باز به طوایف مختلف از براهمه و بادفروشان و سایر اصناف هندوان ربطی خاص و التفاتی تمام است، بنابر آن در اوایل جلوس برهمنی بادفروشی گدایی برهمداس نامی از ولایت کالپی که مدّاحی هنود همیشه پیشهٔ او بود و فهمی و ادراکی بلند داشت به ملازمت آمده به تقریب هم‌زبانی و تصرف در مزاج روز به روز تربیت می‌یافت تا به منصب عالی رسیده و به شرف ندیمی مشرف گشته لَحْمُکَ لَحْمي وَ دَمُکَ دَمی بوده اول به خطاب کب رای، یعنی ملک‌الشعرایی بعد از آن به راجه بیربر، یعنی بهادر نامور مخاطب شد و به تقریب انحراف مزاج از راجه‌جی‌چند حاکم نگرکوت که در خدمت بود آن قلعه را در آن ایام به جایگیر بیربر مقرر ساخته و جی‌چند را مقید ساخته فرمانی به نام حسین‌قلی‌خان ناظم لاهور نوشتند تا نگرکوت را گرفته به تصرف بیربر در آورد. حسین‌قلی‌خان با سایر امرای پنجاب از میرزا یوسف‌خان و جعفرخان پسر قزاق‌خان و فتو مسندعالی و غیر آن اول دهمیری و گوالیار و کوتله که قلعه‌یی است در غایت ارتفاع به زور گرفته ولایت را تسخیر نموده و محافظان گماشته به راهی صعب که فقیر در سنهٔ نهصد و نود و هشت به تقریب سیر نگرکوت در آنجا رسیده و دیده‌ام که پای مورهم به طریق مبالغه نمی‌توان گفت که از وهم در آن نشیب و فراز می‌لغزد، با فیل و اسب و شتر و حشم و خدم و توپ‌های بزرگ و دیگ‌های کلان گذشته قلعهٔ کانگره را محاصره نموده و بدهی چند پسر جی چند پدر خود را در بند مرده انگاشته قلعه بند شد و معبد نگرکوت در بیرونی شهر که لک لک مردم از ولایت دور بلکه کرور کرور در موسم معین جمع شده آنجا خروار خروار طلا و دینار و اقمشه و امتعه و نفایس دیگرا نبار انبار بی‌شمار نذر می‌آرند، در اول وهله مفتوح شد و کوهیان بسیار علف تیغ آبدار گشتند و آن چتر طلا را که بالای گنبد معبد تعبیه کرده‌اند تیردوز کردند و تا حال هم آن تیرها معلق مانده و مقدار دویست ماده گاو سیاه که هندوان آن را تعظیم بی‌حد می‌نمایند و می‌پرستند و نذر بتخانه

ساخته و دارالامان خیال کرده در آنجا گذاشته بودند، مسلمانان همه را کشته و در وقتی که تیر و تفنگ چون قطرات باران پی‌درپی می‌ریخت از روی شوق و نهایت تعصب موزه‌ها از خون پر کرده بر در و دیوار می‌افشاندند و برهمنان مجاوران بتخانه چندان کشته شدند که از قیاس افزون باشند و از این ممر خویش و بیگانه بر بیربرکه خود را پیر هندوان که لعنت بر ایشان باد می‌گرفت، هزاران هزار نفرین می‌فرستادند و شهر بیرونی را گرفته وساباط و سرکوب بلند طرح انداخته توپی بزرگ بر محل راجه بدهی‌چند زدند و قریب به هشتاد کس زیر آن جان به مالک سپردند و بدهی‌چند به صد حیله خلاص یافت و از در صلح درآمد و قلعه را نزدیک بود که بگیرند.

در این هنگام خبر فترات میرزا ابراهیم حسین رسید که متوجه لاهور است و عسرت تمام هم به مردم حسین‌قلی‌خان راه یافته بود. بنابر چندین دواعی و بواعث به صلح قرار داده و پنج من طلا به وزن اکبر شاهی که حاصل یک سال آن معبد بوده باشد و قماش بسیار و نفایس از هر جنس پیشکش نمودند و در شوال این سال خطبه و سکه در آن دیار خوانده و درست گردانیده، طاق مسجدی بلند بر در راجه جی‌چند برآوردند. آنگاه حسین‌قلی‌خان متوجه دفع میرزایان شد و چون به قصبهٔ چماری رسید به خدمت قدوةالسالکین نتیجة الاولیاء المشهورین خواجه عبدالشهید نبیرهٔ خواجه احرار ـ قدس الله روحه ـ مشرّف شد و خواجه بشارت فتح داده جامهٔ خاص خود به‌خان عنایت فرمودند، تأثیر آن دعا بود که در قصبهٔ طلنبه به ایلغار رفته ظفر یافت چنانچه رقم زدهٔ کلک وقایع‌نویس گشت:

در حق هر که به اخلاص دعایی بکنیم — سخت آزرده دلانیم اثر خواهد کرد

و در این سال سلیمان کررانی حاکم بنگاله که خود را حضرت اعلی خطاب داده و شهر کتک و بنارس کان کفر را او فتح کرده و جگناتهه را دارالاسلام ساخته از کامرو تا اوریسه متصرف شده بود، به رحمت حق پیوست و بایزید پسرش قایم مقام او شد و در سر پنج شش ماه افغانان او را کشتند برادر خردش داود بن سلیمان در آن ملک متصرف گشت.

و در این سال یا سال گذشته بقیهٔ اولیاء و نقاوهٔ اصفیاء و مطّلع بر ضمایر قلوب و

مشرف بر سرایر غیوب سالک مجذوب مستقیم الاحوال شیخ نظام الدین انبیتهی وال ـقدس الله روحه ـاز این سرای ملال به دارالخلد وصال انتقال فرمود و شمه‌یی از احوال آن صاحب کمال و حال ان‌شاءالله المتعال در ذکر مشایخ عصر مذکور خواهد ساخت.

و در سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمائة (۹۸۱) به تقریب اطفاء نایرهٔ فتنهٔ گجرات و تنظیم مهمات در آن فترات جمّازه سوار در عرض نه روز به ایلغار از فتح‌پور به احمدآباد رفته با جمعی که اعظم‌خان را در قلعه محصر داشتند محاربهٔ عظیم نموده مظفر و منصور به سرعت بازگشته در دارالخلافت رسیدند و مجمل این وقایع آنکه چون شاهنشاهی مرتبهٔ اول احمدآباد را به‌خان اعظم تفویض نموده آمدند، متمرّدان آنجا هر جا سری برآورده هر یک به سر خود شدند و اختیارالملک گجراتی جماعت حبشیان را همراه گرفته احمد نگر و آن نواحی را قابض گشت و محمّد حسین میرزا از دکهن آمده اول داعیهٔ تسخیر سورت نمود و چون قلیج‌خان در مقام قلعه‌بندی در آمده به ممانعت و مدافعه برخاسته به کنبایت[1] رسید و متصرف شد و اعظم‌خان خود بر سر اختیارالملک رفت و مابین احمد نگر و ایدر میان افواج فریقین جنگ‌ها واقع شد و به مقتضای اَلْحَرْبُ سِجَالٌ فتح دایر بود و نورنگ‌خان ولد قطب الدین محمّدخان را با سید حامد بر سر محمّد حسین میرزا به جانب کنبایت تعین نمود و محمّدحسین‌میرزا در محاربات صعب به کرّات و مرّات داد تردّد و مردانگی داده آخرالامر روی به هزیمت نهاده به اختیارخان ملحق گردید و پسران شیرخان فولادی و پسر جهجارخان حبشی نیز باعث افزونی جمعیت و گرانی پلهٔ او شدند و قصد داشتند که به ایلغار از راه دیگر رفته به احمدآباد در آیند، خان‌اعظم پیش دستی نموده و به شهر رسیده و قطب‌الدین احمدخان را از بهروج طلبیده به جهت بی‌اعتمادی بر بعضی از نوکران خویش متحصن شد و گجراتیان با جمعیت قریب بیست هزار کس از مغول و گجراتی و افغانان و حبشی و راجپوت آمده محاصره نمودند و هر روز جنگ بود و فاضل محمّدخان ولد رشیدخان کلان در این معرکه به باد فنا رفت وخان اعظم وقایع یومیه را نوشته عرایض متواتر مشتمل بر

۱. نسخه: کنهایت.

طلب شاهنشاهی به درگاه می‌فرستاد تا دیوانیان را حکم به مهم سازی امرایی که مرتبهٔ اول هم رکاب نبودند و ادای زر نقد از خزانه به سپاهیان هیجانگر شکسته حال که در مدت یک سال محنت سفر کشیدند فرمودند و حسین‌قلی‌خان را خطاب‌خان جهانی داده با امرای پنجاب به آن صوبه و سعیدخان را به جانب ملتان نامزد گردانیدند و شجاعت‌خان را با پیش‌خانه پیشتر روان ساختند و روز یکشنبه به تاریخ بیست و چهارم ربیع‌الثانی بر بختیان تیز رفتار باد کردار سوار شده به راه بساور و توده روان شدند و صد کروه راه در دو روز طیّ نمودند و بیست و ششم آن ماه در اجمیر به مزار متبرک فایض الانوار عَلیٰ سٰاکِنِها اَلسَّلامُ مِنَ اللّهِ الجَبّار رسیده و شرف زیارت آن مرقد منوّر دریافته، آخر همین روز روی به راه نهادند. در قصبهٔ بالیانه عرض لشکر دیده و افواج قرار داده و میرزاخان پسرخان خانان بیرم‌خان را که حالاخان خانان و نامزد به تسخیر دکن شده است در قول نامزد گردانیدند و سید محمودخان بارهه و صادق محمّدخان و جمعی را همراه او ساختند و سرداری برانغار به میر محمّدخان کلان و جرانغار بر وزیرخان و هراولی بر محمّد قلی‌خان و ترخان دیوانه قرار یافت و خود با صد سوار کارآزمای که هر یکی از ایشان نخبه بود از هزاران طرح شدند و مجموعه به سه هزار سوار می‌کشید.

و روز سه‌شنبه سوم جمادی الاول به قصبهٔ کری بیست کروهی احمدآباد رسیدند و جمعی از مخالفان در مقابلهٔ فوجی از قلعه برآمده و سر راه گرفته به جنگ پیوستند و در طرفة‌العین علف تیغ شده نابود گشتند و چون حکم گرفتن قلعه نبود از آنجا پنج کروه پیشتر رفتند و موکب شاهنشاهی نیز در آنجا رسیده به جهت آسایش فرود آمدند و روز نهم از آن منزل تا به سه کروهی احمدآباد عنان بازنکشیدند و سلاح از جیبه خانهٔ خاصه بر مردم تقسیم نمودند و همه مسلّح شدند و آصف‌خان را پیشتر به طلب‌خان اعظم فرستادند. این هنگام مخالفان در خواب غفلت بودند. چون آواز کرنای شنیدند مضطرب به جانب اسبان شتافتند و محمّد حسین میرزا با دو سه سوار به جهت تحقیق اخبار به کنار آب آمده از ترک سبحان‌قلی که او نیز با دو سه کس از این طرف بر آب رسیده بود، می‌پرسد که بهادر این چه فوج است؟ او گفت که فوج شاهنشاهی است. میرزا می‌گوید که قاصدان من امروز چهارده روز

است که پادشاه را در فتح‌پور گذاشته‌اند و اگر فوج پادشاهی باشد فیلانی که دایم همراه رکاب می‌باشند کجایند؟ جواب داده که فیلان در عرض نه روز کجا به ایلغار چهار صد کروه راه می‌توانند رسید؟ آن‌گاه محمّد حسین میرزا با فوج‌های آراسته به مقابله آمد و اختیارالملک را با پنج هزار سوار در برابرخان اعظم فرستاد تا مانع برآمدن او از قلعه باشد و افواج شاهنشاهی از آب گذشتند و محمّد حسین میرزا سبقت نموده با هزار و پانصد مغول فدایی که همه خطاب خانی یافته و امیدوار منصب و جایگیر و صاحب داعیهٔ عظیم بودند بر هراول که محمّدقلی خان و ترخان دیوانه باشند، زد و برداشت و حبشیان و افغانان معاً بر وزیرخان که جرانغار بوده حمله آوردند و بهادران از جانبین در مقام جولانگری درآمده صد جان به جوی بود.

فرو شد به ماهی و بر شد به ماه — بن نیزه و قبّهٔ بارگاه
هوا نیلگون شد زمین آبنوس — بجوشید دریا ز آواز کوس
به انگشت لشکر به هامون نمود — سپاهی که آن را کرانه نبود
کمان کیانی در آمد به زه — یکی گفت بستان یکی گفت ده

و کارزاری رفت که تا ادوار قرون و اعصار یادگار ماند و شاهنشاهی هراول را بی‌پای دیده و سورن یا معین که در آن زمان و روزبان بود انداخته گران رکاب گشتند و صف اعدا را پریشان ساخته زیر و زبر گردانیدند و خیلی سرها به باد رفت و سیف‌خان کوکه در این حالت تاخت بر صف غنیم آورده غوطه در آن گرداب زد و سری به در نیاورد و محمّد حسین میرزا طاقت بشری را در وادی تردد و دلیری کار فرموده هیچ تقصیری نداشت. اما آخر نمک کار خود کرد و اسبش زخمی شد تا روی از ستیز به گریز آورد و بوتهٔ زقّومی در سر راه وی پیش آمد و خواست که اسب را از آن بجهاند، ناگاه متقاضی اجل عنان‌گیر او شده از زین به زمین کشیده انداخت و گدای‌علی‌نام ترکی که سر در پی او نهاده بود فی‌الحال بر جست و او را گرفته در ملازمت آورد و از روی رفق و مدارا عتابی چند فرموده به رای سنگهه سپردند. وزیرخان که در مقابلهٔ حبشیان و گجراتیان پای جلادت فشرده در مقام ردّ و بدل بود، آثار شجاعت خیلی به ظهور آورد و مخالفان چون خبر شکست محمّد حسین میرزا و شاه میرزا شنیدند پشت به معرکه داده و زندگی را بر ملک‌گیری ترجیح نهاده

جان را به تک پا بیرون بردند و همچنین خان‌کلان پسران شیرخان فولادی را خسته و شکسته، به کام خود رسید و معرکه از نام و نشان اعدا پاک گشت.

چاکـرانت بـه‌گـه رزم چـو خـیّاطانند گرچه خیّاط نی‌اند ای ملک کشورگیر

به‌گز نـیزه قـد خـصم تـو مـی‌پیمایند تا ببرّند به شمشیر و بـدوزند بـه تـیر

بعد از فیروزی بالای پشته که برکنار معرکه بود فرود آمده در مقام تحقیق کار هر فردی از افراد محاربان بودند که به یک بار اختیارالملک گجراتی با مقدار پنج هزار سوار که راه برخان اعظم بسته بود، بعد از شنیدن خبر شکست میرزایان از تنگنای شهر روی به صحرا نهاده پیدا شد و اضطرابی عظیم در مردم همراهی پدید آمد و غلغلهٔ بلند برخاست و شاهنشاهی جمعی را به تیراندازی حکم فرمودند و غلغلهٔ سورن یا معین به چرخ برین رسانیدند و گروهی راکه پیش پیش می‌آمدند بر خاک هلاک انداختند و حسین‌خان از جملهٔ آن کسان بود که در این جنگ از پیش‌قدمان بودند و شمشیر هلالی خاصه که مشهورترین شمشیرها بـود بـه او بـخشیدند و اختیارالملک عنان گسسته به یک جلو می‌دوید که اسب او نیز در زقّوم‌زاری چون خر در وحل افتاد و مرکب عمرگریز پایش از پای در آمد تا به تاراج ترک اجل غارتگر رفت و سهراب بیگ ترکمان که سر در پی او نهاده بود دست وگریبان به او رسید. در این اثنا اختیارالملک می‌گوید که ای جوان تو ترکمان می‌نمایی و تـرکمانان غـلام مرتضی‌علی و دوست‌داران او می‌باشند و من سید بخاری‌ام مرا بگـذار. سـهراب بیگ جواب می‌دهد که من تو را چون می‌گذارم؟ تو اخـتیارالمـلکی و مـن تـو را شناخته سرگردان از دنبال تو شده‌ام. آن‌گاه فرود آمده سر او را از تن جداکرد و چون اسب او را دیگری برده بود سر را در دامن گرفته به نظر در آورد و رعایت یافت و قریب به هزار سر در آن جنگ‌گاه افتاده بودند. فرمودند تا از آن سرها مناره بسازند تا موجب عبرت گردد و در آن وقت که غوغای دار وگیر اختیارالملک افتاده بـود، موکلان رای‌سنگهه، محمّد حسین میرزا را از فیل فرود آورده به ضرب نیزهٔ دستی کار او را تمام ساخته به عالم عدم فرستادند و سر او و اختیارالمـلک را بـه آگـره فرستادند.

چـه کـنی سـرگذشت طـرّاری سـرگذشت از اجـل شـنو بـاری

تا بگوید به غافل کر و کور | به که دادم ز که ستیدم زور
خسروان را چگونه بستم دست | قصرها را چگونه کردم پست
تا بگوید که گردنان را من | چون شکستم سر و تن و گردن
تا چو بشنیدی از غرور مهی | دل بر این عمر بی‌وفا ننهی

و در این هنگام خان اعظم از قلعه برآمده ملازمت نمود و او را در آغوش گرفتند و به تفقّد تمام پرسش و نوازش او و دیگر امرا فرمودند و پنج روز در منزل اعتمادخان توقف واقع شد و قطب‌الدین محمّدخان را مع ولدش نورنگ‌خان به جانب بهروج و چانپانیر به جهت استیصال شاه میرزا وخان کلان را به حکومت پتن و وزیرخان را به دولقه و دندوقه نامزد کردند و شاه‌قلی‌خان محرم و راجه بهگوان داس و لشکرخان بخشی را به راه ایدر به جانب آگره و فتح‌پور روانه گردانیدند تا ولایت رانا اودی سنگه را بی سر کرده بگذرند و شهر بدنگر به دست ایشان مفتوح گشت و شانزدهم جمادی‌الاول خود از احمدآباد نهضت فرموده محمودآباد در منازل سلطان محمود گجراتی معسکر شد و از دولقه، خان اعظم و سایر امرای گجرات را رخصت آن طرف دادند و میرزا غیاث‌الدین علی قزوینی بخشی آصف‌خانی یافت و دیوانی گجرات و بخشی‌گری آن ولایت بدو مفوّض گشت و سوم جمادی‌الثانی به اجمیر رسیدند و از منزل سانگانیر راجه تودرمل راکه در آگره به جهت سامان هزار کشتی و غراب مانده بود. برای تحقیق جمع گجرات نامزد گردانیدند و هفتم جمادی الآخر به پای تخت وصول موکب عالی واقع شد و مجموع آمدن و رفتن به یک و نیم ماه نکشید.

و در بیست و پنجم این ماه سنت ختنهٔ شاهزادگان عالی مقدار به جای آوردند و در بیست و دوم ماه رجب سلطان سلیم تختهٔ تعلیم از دست حق‌پرست مولانا میر کلان محدّث هروی که ملکی بود در صورت بشری و تلمّذ در خدمت قدوة‌المحدثین میرک شاه بن میرجمال‌الدین محدّث نموده گرفته، سبق بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم - اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ اَلْقُرآنَ درست ساختند.

و در این سال مظفرخان راکه به حکومت سارنگ‌پور مقرر بود طلبیده وزیر مطلق گردانیده خطاب جملة‌الملکی در القاب او افزودند و قروض شیخ محمّد بخاری که

در جنگ پتن و سیف‌خان که در جنگ اخیر احمدآباد کشته شده بود و به مبلغ یک لک روپیهٔ نقد می‌رسید از خزانه ادا فرمودند و در این سال راجه تودرمل راکه نسخهٔ منفتح گجرات آورده بود شمشیر بخشیده به اتفاق لشکرخان بخشی که اکثر عوام هند او را شیرخان[۱] می‌گفتند به جهت اهتمام فتح بنگاله در خدمت منعم‌خان خان‌خانان فرستادند و شهرالله کنبوی لاهوری را خطاب شهبازخانی داده میربخشی ساختند و این سجع مهر او یافت:

به یمن عنایات صاحب قرانی رسیدم ز خدمت به شهبازخانی

و در این ایام میرمحسن‌رضوی که به رسالت دکن رفته بود، تحفهٔ لایق از حکام آن دیار آورد و در شانزدهم شوال این سال به جهت استمداد بر تسخیر بنگاله عازم زیارت اجمیر شدند و در موضع دایرکه چهارکروهی فتح‌پور است خدمت ارشاد پناهی ولایت دستگاهی خواجه عبدالشهید نبیرهٔ خواجه احرار ـقدس الله سرّه ـ به جهت استخلاص میرزا شرف الدین حسین آمده شفاعت نمودند و به درجهٔ قبول نیفتاد و اگرچه در مراسم تعظیم و تکریم و لوازم اکرام و احترام فروگذاشتی واقع نشد و به ظاهر فاتحه هم خواندند، اما رنجشی باقی بود،کوفته خاطر وداع نمودند و از هفت کروهی اجمیر پیاده به تاریخ دوازدهم ذی‌قعده به زیارت مزار متبرکه مشرّف گشتند.

و در هفدهم این ماه تحویل آفتاب جهان‌تاب که نیّر اعظم و نور بخش عالم است در برج حمل واقع شد.

جرم خورشید چو از حوت در آید به حمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

و به‌موجب تعظیم این روزکه هرسال مرعی داشته به‌عیش وخرّمی می‌گذرانیدند به دستور سابق جشن عالی ترتیب داده مقدار یک لک روپیه به هر صنفی از حضّار مجلس بخشیدند و در بیست و سوم ماه ذی‌قعده از شهر اجمیر که بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ در شأن آن واقع است نهضت نموده و در پای تخت رسیده در پی استعداد سفر بنگاله شدند و امر به ساختن کشتی‌ها فرمودند، از آن جمله یک کشتی شیرسر و دیگر نهنگ سر بود که مگر جهازهای دریا به‌آن وسعت و بلندی باشد.

---

۱. متن فارسی: شرخان.

و در اواخر ذی‌حجهٔ این سال فقیر به حسب تقدیر که زنجیر پای تدبیر است از صحبت حسین‌خان گسسته و از بداؤن به آگره آمده به وسیلهٔ جلال‌خان قورچی و مرحوم جالینوسی حکیم عین‌الملک شاهنشاهی را ملازمت نمود و چون در آن ایام متاع دانش رواج بسیار داشت، به مجرد رسیدن به شرف مخاطبه اعزاز یافته داخل اهل نشست گشت تا به علمایی که کوس تبحّر می‌زدند و فردی را در نظر نمی‌آوردند، در بحث انداختند و خود ممیز بودند و به عنایت الهی و به قوّت طبع و ذکای فهم و دلیری که لازمهٔ عهد شباب بود بر اکثری غالب می‌آمد و چون در وقت ملازمت تعریف کرده بودند که این فاضل بداؤنی سرکوب حاجی ابراهیم سرهندی است، می‌خواستند که او ملزم شود الزام‌های پسندیده داده شد و شیخ عبدالنبی صدر عالی قدر را خود از جهت عدم توسل به او مزاج بر فقیر ناخوش بود حالا که در میان مناظره طرف مقابل دید، همان مثل راست آمد که مارگزیده افیون خورد، تا آخر رفته رفته آن کلفت به الفت مبدل شد و در همان ایام شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارک ناگوری که ستارهٔ دانش و هوشمندی او تابش داشت به ملازمت آمد و به گوناگون الطاف امتیاز یافت و در این سال عمارت عالی و قصرهای رفیع و وسیع در راه اجمیر به اتمام رسید و باعث بر آن این بود که چون هر سال از غایت اعتقاد رفتن به اجمیر لازم ساخته بودند، بنابر آن از آگره تا به آن مقصد در هر منزل محلی تعمیر فرمودند و در هر کروهی یک مناره و چاهی ساختند و چند صد هزار شاخ آهو که در مدت عمر شکار کرده بودند بر هر مناره گرفتند تا یادگاری در عالم بماند. و «میل شاخ» تاریخ یافتند. کاشکی به جای آنها باغی یا سرایی حکم می‌فرمودند و در این سال به رهنمونی شهبازخان کنبو رسم داغ و محله در میان آمد و حکم تعین کروریان در تمام ممالک محروسه و خالصه شدن ولایت به یک قلم فرمودند چنانچه مذکور شود، انشاء الله تعالی.

و در سلخ صفر سنهٔ اثنی و ثمانین و تسعمائة (۹۸۲) به آهنگ تسخیر مملکت بنگ به کشتی نهنگ سر نشستند و باعث بدین سفر آن بود که چون سلیمان افغان کررانی که از عهد سلیم شاه ولایت بنگ را در تصرف داشته استقلال تمام یافته بود از جهان درگذشت، پسرش بایزید روزی چند قایم مقام او شده به جهت بدسلوکی

در اندک فرصت به سعی هنسو[۱] یزنهٔ بایزید و دیگر امرایان از عالم رفت و پسر خُرد سلیمان داود که ولی‌عهد او بود بر خود اسم پادشاهی نهاده روش اطاعت و ارسال عرایض که سلیمان داشت گذاشت و خبر فوت سلیمان در قلعهٔ سورت به شاهنشاهی رسید و فرمان به‌خان‌خانان منعم‌خان که در آن زمان در جونپور بود در باب تنبیه داود و تسخیر ملک بهار نوشتند. خان‌خانان لشکری گران برد و مبلغ دو لک روپیه نقد با سایر اجناس و اشیای نفیس پیشکش گرفته و راه آشتی پیموده بازگشت و داود که آن زمان در حاجی‌پور بود، لودی امیرالامرای خود را که حلّ و عقد اوریسه تعلق به او داشت و بعد از آن طریقهٔ مخالفت مسلوک نموده در قلعهٔ رهتاس دم از استقلال و استبداد می‌زد، به اغوای قتلوخان حاکم ولایت جگنّاتهه به حسن تدبیر به جهت طمع در فیل به دست آورده مقید ساخت. می‌گویند که روزی داود جریده با معدودی چند به شکار بر آمد و لودی ده هزار سوار از نوکران سلیمان همراه گرفته، دغدغهٔ قصد دفع داود نمود. داود به شهر آمده و سپاهیان را از خود ساخته تفرقه در میان ایشان انداخت به لطایف الحیل او را به دست آورد. هر چه داشت و نداشت متصرف شد و لودی در آن حالت که مردن خود را عین‌الیقین می‌دانست نصیحت از داود دریغ نداشته، گفت که اگرچه می‌دانم که بعد از کشتن من پشیمانی بسیار خواهی کشید و فایده نخواهد داد، اما با وجود این تدبیری می‌گویم که اگر بر آن عمل کنی ظفر تو را خواهد بود و آن این است که بر صلحی که به مبلغ دو لک روپیه پیش از این به سعی من واقع شده اعتماد نکنی که مغولان به این قدری از سر تو وا نمی‌شوند، بلکه پیش‌دستی نموده بی‌محابا به جنگ مغول اقدام نمایی که هرگز مشت پیشین را بدل نیست. داود سخنان او را غرض آلود دانسته و بر مقدمات گرگ آشتی خان خانانی که سرابی بیش نبود مغرور شده لودی نیک خواه را به قتل رسانید و تیشه بر پای خود زد و نهال دولتش را از همان زمان به گناه نکبت از بیخ برانداخت وخان‌خانان را از شنیدن این خبر نان در روغن افتاد و متوجه پتنه و حاجی پور شد و داود آن زمان قدر لودی دانسته بر قتل او نادم گشت، اما چه فایده.

---

۱. نسخه: هسو.

اسب دولت بـه زیـر ران تـو بـود چون تو کم تاختی کسی چه کـند
مـهرهٔ عـیش بـر مـراد تـو گشت لیک بـد بـاختی کسـی چـه کـند

و شکست و ریخت قلعهٔ پتنه را مرمت نموده بی‌آنکه شمشیر از میان برآید یا تیر در خانهٔ کمان در آید، متحصن گشت و به تقریب بد مستی و بی‌رشدی مردم از او متفرق شدند تا آنکه شاهنشاهی در تاریخی که مذکور گشت میرزا یوسف‌خان را به سرداری اردو نامزد گردانیده به راه خشکی فرستاده و شهاب الدین احمدخان را به حراست آگره گذاشته خود از راه دریا روان شدند و این رباعی در آن هنگام گفته شد که:

شـاهنشه داد گسـتر دیـن پـرور جمشید جهان ستان محمّد اکبر
بنشست به روی بحر چون اسکندر هم بحر به فرمان وی آمد هـم بـر

و شاهزادهٔ بزرگ را همراه گرفتند و ازکثرت کشتی و غراب روی آب پیدا نبود و از خوش‌خوانی خارواها که طایفهٔ ملاح دریا ورزند و از آواز و ذکر ایشان بـه زبـانی معهود که دارند نزدیک بود که مرغ در هوا و ماهی در آب رقص کند و تماشای دیده شد که هیچ تعبیر از آن نتوان کرد. روزانه از کشتی برآمده سیر و شکاربود و شبانه لنگر انداخته بحث علم و شعر و تذکار و تکرار.

و به تاریخ بیست و سوم ماه صفر مذکور در پیاگ عرف اله آباس که آب گنگ و جون در آنجا جمع می‌شود منزل شد و کافران به طمع ثواب و حصول مدعیات به مذهب تناسخ در آن معبد خود را به انواع عقوبات می‌کشند و بعضی سر بی‌مغز خود را به زیر ارّه می‌نهند و بعضی زبان دوگویی را می‌برند و بعضی از بالای درختی بلند خود را در قعر آب انداخته به جهنم می‌روند.

گـرچـه گـبنه کـرد بـرای ثـواب رفت بـه دوزخ هـم از آن راه آب

و اساس عمارت عالی انداخته نام آن شهر را اله‌آباد ماندند و از بنارس شیربیگ تواچی را در کشتی سریع‌السیر نشـانده نـزد خـان‌خانان فـرستادند و در دوم مـاه ربیع‌الثانی از موضع یحیی‌پور از مضافات جون‌پور که ملتقای آب گنگ و گُوَدی[۱] است، کشتی‌های شاهزاده با مخدرات اهل حرم و صدور و قضات بالا رویـه آب

۱. اکثر آن را گُمتی گویند (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، پاورقی ص ۱۷۹).

گودی کشیده به جونپور فرستادند و دو سه منزل بالا رفته خود مراجعت نموده حسب التماس خان‌خانان به تعجیل تمام به جانب گنگ عنان نهنگان دریا آشام باز گذاشته و در این منزل خبر فوت سلطان محمود بکری و متصرف شدن محب‌علی‌خان آن ملک را رسید و در ششم ماه مذکور اردو از راه خشکی در ظاهر بلدهٔ غازی‌پور ملحق گشت و در این منزل اعتمادخان خواجه سرای از نزدخان خانان به ملازمت رسیده سوانح لشکرخان‌خانان را مشروح و مفصل بازگفته اهتمام بر استعجال نمود و به تاریخ هفتم این ماه سید میرکی اصفهانی جفردان که بعد از شکست خان‌زمان در جونپور توطّن داشت کتاب *اعظم جفر* را به اهتمام نقیب‌خان ملاحظه نموده بعد از استخراج حروف مرتّبهٔ مرکّبه این بیت به فال بر آمد که:

به زودی اکبر از بخت همایون — برد ملک از کف داوود بیرون

اتفاقاً همان‌طور به ظهور پیوست و در وقت مراجعت چون به جونپور معسکر شد، سید مذکور به ملازمت شتافت باز فال جفر دید و این بیت برآمد:

مژدهٔ فتح به ناگاه رسد — سر داود به درگاه رسد

و چون جامع این منتخب در همان ایام با او آشنا شده التماس تعلیم این علم نمود، قبول کرد وگفت این علم خاصهٔ اهل بیت است و شرطی چند هست در این باب که موقوفٌ علیه است و رعایت آن لازم است. بالآخره چنان معلوم شد که آن شرط تقلّد آن امور است که شیعیان غلیظ دارند و این فال مانند فالهای دیگر جعلی و اختراعی بوده که هرکس که اندک قوهٔ متصرفه دارد مثل آن احداث می‌تواند کرد، چنانچه به تجربه رسید و مشاهده شد و در این ایام بی‌منت تعلیم سید آن را به دست آوردم عارف جامی می‌فرمایند:

جفردان زمانه مست و جنب — پیش بنهاده زین مقوله کتب
نه ز احوال عاقبت ترسان — نه ز اسباب عافیت پرسان
چند حرفی نوشته پهلوی هم — وز عدد زیرشان نهاده رقم
بسته با خود تخیّلی باطل — یک سر از حلیهٔ خرد عاطل
برد را دقت اهل دل را دق — چیست این جفر جعفر صادق
جعفر صادق از تو بیزار است — صادقان را ز کاذبان عار است

طرفه‌تر آنکه اهل جاه و جلال / که ندارند در زمانه مثال
به خرد گرچه در جهان سمرند / این زخارف از آن خران نخرند
این جواهر که فاضلان سفتند / و آن معارف که عارفان گفتند
همه در گوش هوش‌شان باد است / طبعشان ز اجتناب شان شاد است
کهنه خوانند جمله را و قدید / کی بود در قدید ذوق جدید
می‌ندانم که این جدید کجاست / ذوق نو باوهٔ جدید کراست
مدعی کز جدید می‌لافد / تار و پود جدید می‌بافد
کهنه بگذاشت تا رسید به نو / کهنه را ریخت نو نکرده درو

و در بیستم ماه ربیع‌الثانی جوسا منزل شد. عرض‌داشت خان‌خانان رسید که عیسی‌خان نیازی از امرای کبار افغانان که به شجاعت مشهور است با فیلان جنگی و جمعیت بسیار از قلعهٔ پتنه بر آمده به جنگ پیوست و به دست غلامی از لشکرخان به قتل رسید و در این ایام محمّد معصوم بن هاشم‌خان برادر شهاب‌الدین احمدخان را که خود در لشکر خان‌خانان و پسر در کشتی به ملازمت بود. هر روز اخبار از آن لشکر به عرض رسانیده و از جانب پدر عرایض می‌گذرانید و تقربی تمام به این تقریب پیدا کرده بود نیابت خانی خطاب دادند، تا عاقبت چه خروج و بغی که نکرد و چه شمشیر که نزد و چه ثمره که نیافت، چنانچه به جای خود مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی و در دهم این ماه موضع رومنی از اعمال بهوجپور کهنه محل نزول گشت و در این منزل قاسم‌علی‌خان بقّال را به جهت پرسیدن مصلحت نزدخان‌خانان فرستادند و به زودی باز گشته آمد و اخبار آنجا رسانید و چون پرسیدند که حسین خان و برادرش کوچک محمّدخان که به کمک خان‌خانان نامزد شده بود هستند، بنا بر خبث درونی و بد ذاتی فی‌الجمله کوفت خاطری که در بداؤن از ممرّ قرب جایگیر از او داشت، گفت برادر حسین‌خان، کوچک‌خان خود در خدمت قیام دارد، اما خود حسین‌خان از کانت و گوله به نواحی لکهنو و اوده رسیده بنجارها را می‌تازد و می‌گردد از این بد مددی از حسین‌خان بسیار رنجیده اثر آن بی‌عنایتی زود ظاهر شد تا وقت مراجعت او را کورنش ندادند و جاگیرش کشیدند و او عاقبت سر خود گرفته درکوه شمالی در آمد و به کفار غزا کرده زخمی

شده به همان زخم منکر در آگره آمده جان به جانان داد، چنانچه بعد از این شمّه‌یی از آن مذکور شود، ان‌شاءالله العزیز.

و در شانزدهم این ماه قریب پنج پهاری که به دو سه کروهی پتنه پنج گنبدی است متقارب بلند که کفار سابق هند از خشت پخته برآورده بودند و در منزل خان‌خانان نزول واقع شد و او طبق‌های مروارید به نثار ریخته و نفایس و اقمشهٔ فراوان که فزونتر از حد احصا باشد پیشکش گذرانید و از آنجا سه هزار سوار جرّار در عین طغیان آب در غراب‌های پر از اسباب و آلات قلعه‌گیری با آرایشی و نمایشی که دیده از دیدن آن بهره‌مند شود به جهت تسخیر قلعهٔ حاجی‌پور که مدد به مردم پتنه از آنجا می‌رسد، به همراهی خان عالم روانه ساختند و راجهٔ کچیتی که جمعیت و زور او به مثابه‌یی بود که خان‌زمان را تا مدت دو سال به جنگل بری و جنگ مشغول و معطل داشت و هنوز هم آن جنگل چنانچه بایست پاک و صاف نشد با حشری چون مور و ملخ و جُرده و مامک بسیار به کمک خان عالم نامزد گشت و جنگ انداخته، حاجی‌پور را از جانب خشکی و تری احاطه کردند و شاهنشاهی از این طرف آب بر بالای بلندی برآمده تماشای جنگ می‌کردند. چون از ممرّ دوری و دود بسیار نمایان نمی‌شد، جمعی از جوانان کارآزمای را در غراب انداخته وقت عصر به صوب حاجی‌پور فرستادند تا خبر مشخص بیاورند. اهل قلعه هیجده کشتی پر از مردم جنگی به مقابلهٔ ایشان روان گردانیدند و بعد از محاربه این جماعت قلیل بر آن فئهٔ کثیره غالب آمده خود را به‌خان عالم رسانیدند و از آن طرف فتح‌خان بارهه با افغانان بسیار به جنگ عظیم پیوسته به قتل رسید و قلعه به قهر و غلبه مفتوح شد و سران سرداران با سرهای دیگر در غرابی به درگاه فرستادند و همان را به حبس در نظر داود بردند تا باعث رعب و عبرت او گردد و این تاریخ گفته گذرانیده شد:

چتر شه دین بهر گشاد پتنه — انداخت چو سایه بر سواد پتنه
فی‌الحال رقم زد از پی تاریخش — منشیّ خرد فتح بلاد پتنه

و روز دیگر بر پنج پهاری بر آمده و نظر اجمالی بر قلعهٔ پتنه انداخته اطراف و جوانب آن را ملاحظه فرمودند و افغانان حرکت‌المذبوحی کرده مرگ خود را

نصب‌العین گردانیدند و توپهای بزرگ می‌انداختند که از مسافت سه کروه در اردو می‌افتاد و توپی از بالای سر فقیر که در خیمهٔ سید عبدالله‌خان‌چوگان‌بیگی حاکم بیانه و بجونه می‌بودم گذشت و حق تعالی نگه‌داشت و چند روز مهلت یافتم، اگرچه معلوم نیست که این امهال تاکی خواهد بود.

چندان که گرد عالم صورت بر آمدم — غمخوار آدم آمد و بیچاره آدمی
هرکس به قدر خویش گرفتار محنت است — کس را نداده‌اند برات مسلّمی

و بعد از فتح حاجی‌پور داود را با آنکه بیست هزار سوار و فیلان جنگی مست افزون از شمار و توپخانه عظیم داشت تب لرزهٔ دهشت گرفت و در شب بیست و یکم این ماه به کشتی در آمده فرار برقرار اختیار کرده راه گور پیش نهاد، همت مختصر خود ساخت و سر هر هندی بنگالی که باعث بر قتل لودی او بود و خطاب راجه بکرماجیت داشت، خزانه را درکشتی انداخته سر در پی او نهاد و گوجرخان کررانی که رکن‌الدوله خطاب یافته بود فیلان را پیش انداخته به صحرا افتاد و جمعی عظیم از هول به دریا زده غریق طوفان اجل شدند وگروهی دیگر از برج و باروی قلعه سراسیمه‌وار خود را بر زمین انداختند و حشو خندق عمیق گشتند و طایفهٔ دیگر در تنگنای کوچ‌ها پایمال فیلان شدند وگریختگان چون به آب پن‌پن رسیدند، گوجرخان فیلان را از پلی که برروی آن بسته بودند گذرانیده روی به راه آورد و از هجوم عام پل شکست و خیلی از سرداران نامی افغانان اسباب و اسلحه انداخته خود را عریان به آب زدند و ازگرداب اجل سری به در نیاوردند. آخر شب خبر فرار داود بشنید به شهر پتنه درآمدند و پنجاه و شش فیل در شهر به غنیمت گرفتند و این مصراع تاریخ یافتند:

ملک سلیمان ز داود رفت

و خان‌خانان را به حراست آن گذاشته تعاقب گوجرخان که تمام فیلان داود همراه داشت نمودند و سواره از آب پن‌پن گذشته و تا دریاپور که در بیست و شش کروهی از پتنه به کنار دریای گنگ واقع است به ایلغار شتافته، قریب به چهار صد فیل‌نامی به دست افتاده وگوجرخان به در رفت و شهبازخان میربخشی و مجنون‌خان که عقب او رفته بودند از دریاپور هفت کروه پیشتر گذشته بازگشتند و به

عرض رسانیدند که گوجرخان از آب دریاچهٔ بل‌بهوند نام گذشته اکثر مردم او در آب رفته‌اند.

و در بیست و یکم ماه مذکورخان‌خانان از راه دریا به دریاپور آمد و کشتیها را همراه آورد و شش روز در آنجا مقام نموده ده هزار سوار دیگر از امرای هم‌رکاب به کمک او نامزد گردانیده و علوفهٔ آن لشکر ده سی و ده چهل اضافه کردند و دارایی تمام ولایت بنگاله را به او مفوّض فرموده و جمیع نواره را که از آگره همراه بود بخشیده از آنجا به غیاث‌پور که در کنارهٔ گنگ است مراجعت نموده آمدند.

و در دوم جمادی‌الاول سنهٔ مذکور میرزا یوسف‌خان را به سرداری اردوی جهان نورد گذاشته مظفرخان را با فرحت‌خان به تسخیر قلعهٔ رهتاس فرستادند تا بعد از فتح عهدهٔ حراست آن را به فرحت‌خان گذاشته به درگاه بیاید.

و در سوم این ماه در پتنه آمده انتظام مهمات داده عمارات داود را به نظر اجمال دیدند، از جملهٔ غرایب این است که در آن ملک بعضی‌خان‌های چپربندی را می‌گویند که به سی و چهل هزار روپیه می‌برآید با آنکه چوب پوش باشد و ششم این ماه به جونپور رسیده یک ماه آنجا بوده آن را و بنارس را خالصه ساختند و اهتمام آن را به میرزا میرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکری وال مقرر نموده در نهم جمادی‌الثانی از جونپور عازم دارالملک دهلی گشته در موضع خانپور معسکر شد و در این موضع قاضی‌نظام بدخشی که اعلم علمای بدخشان و ماوراءالنهر بود و از عالم صفوت و طریقهٔ تصوف حظّی وافر داشت و شمّه‌یی از ذکرش گذشت به اتفاق فیروزه کابلی که از خانه زادگان میرزامحمّدحکیم است و از طالب العلمی فی‌الجمله وقوفی و از خط و شعوب موسیقی بهره‌یی دارد و هیأت مجموعی او خالی از چیزی نیست به ملازمت رسید و «دانای بدخشی» تاریخ یافته شد و قاضی‌نظام کمر شمشیر مرصع یافت و پنج هزار روپیهٔ نقد به او انعام فرمودند. به حسب فطرت عالی و استعداد ذاتی به تدریج به خطاب قاضی خانی بعد از آن غازی خانی مخاطب گشته به منصب سه هزاری رسیده و فیروزه به اعتبار زیادتی جوهر نسبت رجع القهقری پیدا کرده از آنچه بود تنزل یافت و کار برعکس واقع شد و هم در این منزل عریضهٔ خان‌خانان رسید به این مضمون که چون داود از پتنه فرار نموده به

گرهی رفت آن قلعه را استحکام داده و به معتبران معتمدٌعلیه سپرده به جانب تانده شتافته به مجرد رسیدن افواج قاهره رعب بر آن جماعت غالب آمد قلعه را بی‌جنگ و تردد گذاشته رفتند.

و به تاریخ ماه جمادی الآخر در منزل شیرگره عرف قنوج جامع اوراق را شرف التفات ارزانی داشته به انواع تفقد حکم فرمودند که کتاب *سنگهاسن بتیسی* را که سی و دو حکایت است از احوال راجه بکرماجیت حاکم مالوه مانند *طوطی نامه* ترجمه نموده نظم و نثری ترتیب دهی و باید که هم امروز شروع نموده ورقی از آن بگذرانی و برهمنی دانا را برای تعبیر تعین فرمودند و هم در آن روز ورقی از سر حکایت به نظر در آورده تحسین فرمودند و آن کتاب بعد از ترجمه به *نامهٔ خردافزا* که مشتمل بر تاریخ تألیف است نامزد شد و به درجهٔ قبول پیوسته و مستحسن گشته داخل کتب‌خانه شد. در این ولا در منزل کراولی خدمت خواجه عبدالشهید ـ قدس‌الله روحه ـ به جهت وداع به جانب سمرقند آمده گفتند که می‌خواهم که مشتی استخوان را به آنجا رسانیم و شمشیر در میان پادشاهی بسته بار دیگر التماس مخلص میرزا شرف‌الدین حسین نمودند قبول نیفتاد به غایت رنجیده می‌گفتند دیگر چه گویم که امن و امان را مضر است، از خدا همین خواسته‌ام که نعمت ایمان مسلوب نسازد[1] و به مجرد رسیدن در سمرقند چنانچه گفته بودند به آباء کرام ـ قدس‌الله ارواحهم ـ پیوست.

و در بیستم جمادی الثانی در منزل قصبهٔ اسکندرپور خبر آوردند که داود تانده را هم که این طرف آب گنگ محاذی گور واقع شده بی‌جدال و قتال گذاشته سر به صحرای اقصای آوارگی نهاده و به اوریسه رفت وخان‌خانان متصرف شد[2] و از سه‌منزلی آگره روی به دارالملک دهلی نهاده در غرّهٔ ماه رجب آن سواد اعظم مخیم اقبال گشته چند روز به زیارات مزارات متبرکه پرداختند و در این ایام حسین‌خان که نزدیک پتیالی و بهونگاؤن به قصد ملازمت آمده بود راه کورنش نیافت و به شهبازخان میر بخشی حکم فرمودند که او را از آن طنابی که گرد دولت خانه کشیده

---

۱. در متن کلکته: سازد. در متن انگلیسی چنین ترجمه شده:

"He has lost his Justice and Mercy, I pray God That he may lose also the gift of haith".

۲. منظور این است که «تانده» را خان‌خانان به تصرف در آورد. (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، ص ۱۸۷).

بود بیرون سازد و سری به قلندری برآورده هر چه از فیل و شتر و اسب و سایر اسباب سپاه‌گری داشت، همه به طالبان و مستحقان و معتکفان روضهٔ پادشاه غفران پناه و اهل مدارس و خوانق بخشید و الف چه داری هیچ، در حق او راست آمد.

کین همه طمطراق کن فیکون　　شمّه‌یی نیست پیش اهل جنون

چون این معنی به عرض رسید بر سر التفات آمده شال خاصه به او بخشیده و تیری از ترکش خاصه پروانگی داده حکم فرمودند که پرگنهٔ کانت و گوله و پتیالی و غیر آنکه به یک کرور و بیست لک جایگیر داشت تا یک فصل به دستور سابق بر او مقرر باشد و کروری دخل نکند و بعد از آنکه سواران را به داغ و محله رساند جایگیر فراخور تنخواه خواهد یافت و او که از غایت جود و نهایت زر بخشی خارج از وسع طاقت سامان و قدرت نمودن ده سوار نداشت به حسب ضرورت دفع‌الوقت نموده به جایگیر رسیده در پی گرفتن کوه شمالی شد و چنان از دربار رفت که هنوز می‌آید.

زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد　　وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

و در اوایل شعبان المعظم از دهلی متوجه اجمیر شدند و در منزل نارنول حسن قلی‌خان‌خان‌جهان به تهنیت آمد وخان اعظم به ایلغار از احمدآباد رسید و در اوایل رمضان المبارک به هفت کروهی اجمیر رسیده به دستور سابق پیاده به زیارت شتافته یک جفت نقارهٔ داود که نذر نقاره خانهٔ حضرت معینیه ـ قدس الله سره العزیز ـ کرده بودند گذرانیدند و هر روز به دستور معهود در آن روضهٔ مقدسه شبها صحبت با اهل الله و علما و صلحا داشته مجلس سماع و صفا منعقد می‌شد و اهل نغمه و سازکه هرکدام در وادی خویش بی‌همتا بود، ناخن بر رگ دل زده، جان را به آواز حزین می‌خراشیدند و درهم و دینار چون قطرات امطار در بارش بود طیب‌خان[1] ولد محمّد طاهرخان میرفراغت حاکم دهلی را با چندی از جوانان کار دیده بر سر چندرسین ولد مالدیو که در نواحی جودپور و سیوانه آزار به مردم دیندار می‌رسانید نامزدگردانیدند. او بعد از رسیدن این فوج خود را در جنگلهای پردرخت انبوه کشیده فرار نمود و در اواسط ماه رمضان مبارک‌خان اعظم را رخصت گجرات نموده به کوچ‌های متواتر در سلخ این ماه به فتح‌پور آمدند و در این سال شاه

۱. نسخه: حبیب‌خان.

قلی‌خان محرم و جلال‌خان قورچی و چندی را از امرا به تسخیر قلعهٔ سیوانه که نبیره‌های مالدیو داشتند فرستادند و جلال‌خان که از ندیمان خاص بود و انبساط و ظرافت بر وجه اتم داشت و دیگری را تصرف در مزاج پادشاه به زور ندیمی مثل او میسر نبود، جنگی عظیم نموده به درجهٔ شهادت رسید و دنیا خورد و عقبی برد، بر او صادق آمد. بعد از آن شهبازخان کنبو رفته در اندک فرصت آن قلعه را به تصرف در آورد.

و در این سال میرگیسوی بکاول را برای تحقیق اموال سلطان محمود بکری و حراست قلعهٔ بکر فرستادند.

و در این سال در گجرات هم وبای عام افتاد و هم گرانی غله به مثابه‌یی که یک من جواری به صد و بیست تنکه سیاه رسید و خلایق بی‌حد هلاک شدند.

و در این سال خواجه امینا وزیر مستقل ملقب به خواجهٔ جهان در لکهنو وقت مراجعت اردو از پتنه داعی حق را اجابت نمود و صبوحی شاعر در عین کلانی و بزرگی او این رباعی گفته بود که:

بر اهل هنر سدّ سکندر در تست — یأجوج که گویند صف لشکر تست
در دور تو آثار قیامت پیداست — دجّال تویی خواجه امینا خر تست

و اگرچه در بخل ضرب‌المثل است به مثابه‌یی که طعام شب مانده می‌خورد، اما در وادی کارسازی ارباب حاجات از بیگانه و آشنا عدیل وی در روزگار نبود و چون می‌خواست که یکی را از ملازمان درگاه مهم‌سازی نماید مقرر به رشوت زری می‌گرفت و همان زمان از پادشاه طوغ و نقاره و منصب خانی و سلطانی به او می‌دهانید و هر جایگیری که می‌خواست تنخواه می‌ساخت و هرکس از اهل علم و فضل از ولایت ماوراءالنهر و خراسان و عراق و هندوستان می‌آمد زرهای گران‌مند از سرکار پادشاهی واصل می‌گردانید و به سعی او امرا هم خرجی وافر می‌دادند و خود با سایر ارباب دخل نیز فراخور حالت خویش به هرکدام ایشان مدد می‌نمود، از آن جمله به حافظ تاشکندی که یکی از شاگردان رشید ملا عصام‌الدین ابراهیم اسفراینی که چون اویی در وادی عربیت سرآمد نبود و بر سورهٔ محمّد ـ علیه‌السلام ـ تفسیری نوشته که حال او از آن معلوم می‌شود، قریب سی چهل هزار

روپیه از پادشاه و امرا رسانید تا به سامان تمام نزد منعم‌خان خان‌خانان رفت و از آنجا زردار به عزم مکّهٔ معظمه در سنهٔ نهصد و هفتاد و هفت سفر نموده به وطن رفته به رحمت حق پیوست.

و از مضحکات اینکه در مجلس عالی پادشاهی حاجی ابراهیم سرهندی که مکابر است و مغالط و در مباحث متشاغب و مجادل بود و در وقت گذرانیدن تفسیر حافظ از میرزا مفلس که در علوم عقلیه مسلم همه بود پرسیده که موسی کدام صیغه است و مأخذ اشتقاق آن چیست از قضا میرزا از عهدهٔ جواب کما ینبغی نتوانست بر آمد و عوام کالانعام را فوقیّت حاجی ابراهیم بر همه یقین شد و این از جمله بی‌انصافی‌های زمان بود.

از بهر فساد جنگ بعضی مردم   کردند به کوی گمرهی خود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته‌اند   فِی‌القَبرِ یَضُرُّهُمْ وَ لٰا یَنْفَعُهُم

و چون از قاضی زاده شکر که او را قاضی متهرا ساخته بودند، پرسیده‌اند که شما چرا در بحث نمی‌آیید گفته که اگر حاجی ابراهیم از ما صیغهٔ عیسی پرسند آن زمان چه جواب گویم و این سخن از او بسیار خوش آمد و مدت ده سال از آن تاریخ الی‌الیوم گذشته و آن جماعت مباحثین و مناظرین چه محق و چه مقلد که از صد نفر متجاوز بودند یک کس نمی‌بیند و همه روی در نقاب کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ ٱلْمَوْتِ ماندند.

جَرَتِ الرِّیاحُ عَلیٰ مَکانِ دِیارِهِمْ   فَکَأَنَّهم کانوا علی میعادِ
ز خیل دردکشان غیر ما نماند کسی   بیار باده که ما هم غنیمتیم بسی

حالا که به مقتضای اَلنِّعْمَةُ إِذَا فُقِدَتْ عُرِفَتْ آن هم‌صحبتان را یاد می‌کند خونابهٔ حسرت از دیدهٔ غم‌دیده فرو می‌بارد و می‌زارد و می‌نالد و می‌گوید که در این حسرت آباد کاشکی روزی چند دیگر هم اقامت می‌نمودند که به هر حال مغتنم بودند و خطاب منحصر با ایشان بود.

پای در زنجیر پیش دوستان   به که با بیگانگان در بوستان

این پشهٔ مضرور و این نفثهٔ مصدور را غیر از داغ حرمان و نالهٔ پنهان چه درمان غَفَرَاللّٰهُ الْماضِینَ وَ رَحِمَ الباقینَ.

افسوس که یاران همه از دست شدند   در پای اجل یکان یکان پست شدند

بودند تُنُک شراب در مجلس عمر   یک لحظه ز ما پیشترک مست شدند

و در این سال اختراعی در وادی آبادانی ملک و ترفیه رعایا به خاطر رسانیده رقبهٔ پرگنات خشک و تر ولایت را از شهر و کوهستان و دریاها و بیابان‌ها و جنگل‌ها و حوض‌ها و چاه‌های یک سره جریب راکه:

در نظر عبرت مرد لعیب   مار دو سر به که طناب جریب

کشیده آن مقدار زمینی را که بعد از مزروع شدن یک کرور تنکه محصول آن شود جدا ساخته به یکی از معتمدان خواه آشنا و خواه ناشناس کارکن و فوطه‌دار سپرده آن را کروری نام نهاده تا در عرصهٔ سه سال تمامی زمین نامزروع مزروع سازد و کفایت خزانه عامره رسانند و هر کدام از ایشان را ضامن مال گرفتند و ابتدای پیمایش از چهار حد فتح‌پور نموده یک کرور اول را آدم‌پور و دیگری را شیث‌پور و ایوب‌پور و غیر آن به ترتیب اسامی پیغمبران ـ علیهم‌السلام ـ نامیده ضابطان فرستادند و آخر این ضوابط چنانچه باید به عمل در نیامد و اکثر ولایت از ظلم کروریان ویران شده و رعایا زن و فرزند را فروخته به اطراف متفرق شدند و جمع از پای افتاد و کروریان در پای محاسبهٔ راجه تودرمل آمده و بیشتری از مردم خوب در ته ضرب شدید و اشکنجه و انبر مردند و جمعی در حبس ابدی دیوانه‌خانهٔ کچهری چنان هلاک شدند که هیچ احتیاج به جلادی و سیّافی نماند و گور و کفن هم نیافتند و حال ایشان بعینه حال آن فداییان هنود بود که در ملک کامروپ خود را وقف بتی ساخته تا یک سال به فراغ بال هر چه از دست می‌برآید می‌کنند و مرفوع القلم می‌باشند. بعد از آن در موسم معهود یکان یکان را در آن بتخانه جمع ساخته زیر گردونی گردان می‌کشند و سرها را فدای آن بت معبود می‌سازند و چون تمامی ولایات سوای آنچه به خالصه منسوب بود امرا جایگیر داشتند و از کثرت فسق و فجور و زیادت خرج بیوتات و جمع اموال فرصت نگاه‌داشتن سپاهی و پرداختن احوال رعایا نبود. در وقت کار تنها با غلامی چند و شاگردپیشهٔ مغول در معرکه حاضر می‌شدند و سپاهی کارآمدنی هیچ جا پیدا نی. شهبازخان که میر بخشی رسم و روش داغ و محلی را که ضابطهٔ سلطان علاءالدین خلجی و بعد از آن سنت شیرشاهی بود به تازگی به او دهانیده در میان آورد و مقرر چنان شد که اول بر امرا

منصب بیستی مقرر شود تا با تابعان خویش در کیشک و جار و ملجار که قرار یافته حاضر باشد. چون آن بیست سوار موافق ضابطه به داغ رساند آن زمان صدی و غیر آن سازند و فیل و اسب و شتر فراخور منصب به همین دستور نگاه دارند و چون این مقدار سوار به نظر درآورد، فراخور استعداد و حالت خویش رعایت یافته منصب هزاری و دو هزاری تا پنج هزاری نیز که بالاتر از آن پایه نیست برسد و اگر نه از پایه فرود افتد و در این ضابطه نیز سپاهی ریزه از پا افتاد، چه امرا کار خود کرده اکثری را از خاص خیلان و بارگیران به لباس سپاهی به موقف عرض آورده به منصب خود درست می‌نمودند و جایگیر در خور منصب گرفته بارگیران را رخصت می‌دادند تا باز وقت کار شود. آن گاه به حسب ضرورت سپاهی عاریتی جدید نگاه دارند و بعد از فراغ پناه خدا گفته سر دهند و خزانه و جمع و خرج منصب‌داران به حال خود ماند و به هر حال خاک در کاسهٔ سپاهی بیچاره افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست بست و هر جا اهل حرفه از جولاهه و نداف و نجار و بقّال هندو و مسلمان بود اسب و یراق به کرایه آورده به داغ می‌رسانید و منصب می‌یافت و کروری یا احدی یا داخلی کسی می‌شد و بعد از چند روز از آن اسب موهوم و یراق معدوم نشانی نبود. پیاده بایستی مهم کشید و بسیار همچنان شده که در وقت گذشتن از نظر پادشاهی در دیوان‌خانهٔ خاص به حضور خویش با ملبوس دست و پا بسته در ترازو بر کشیده‌اند به وزن دو و نیم من و سه من کم و بیش بر آمده و بعد از تحقیق معلوم شده که آن هم به کرایه و لباس و یراق عاریتی بود و می‌فرمودند که ما دیده و دانسته به آن مردم چیزی می‌دهیم که اوقات گذر داشته باشند و بعد از چندگاهی دیگر رفته احدی دو اسبه و یک اسبه و نیم اسبه می‌ساختند که دو سوار یک اسب مشترک نگاه دارند، علوفه برآوردی که شش روپیه بر آوردی می‌شد شریک شد.

اینک در روزگار من بین و مپرس

و این بازار رواج تمام‌تر و دکان کشبندی کسادی عظیم یافت و با وجود این از قوت طالع و بلندی اقبال هر جا غنیمی بود نابود گشت و احتیاج چندان به سپاهی نماند و امرا نیز از نازهای بی‌محل قلقچیان خلاص یافتند و در این سال منعم‌خان خان خانان و راجه تودرمل را به رسم تعاقب داود به صوب اوریسه و مجنون‌خان

قاقشال را به جانب گهوراگهات[1] فرستاده روی به کتک بنارس نهاده که داود بعد از فرار تانده در آن قلعهٔ متین تحصن جسته آهنگ جنگ داشت و مجنون‌خان در گهوراگهات اولاً با سلیمان منگلی جایگیردار آنجا که به کثرت جمعیت و مزید شوکت و نهایت شجاعت امتیاز داشت محاربه نموده او را به خاک هلاک انداخته و قاقشالان چندان غنایم گرفتند که از حمل آن عاجز شدند و اهل و عیال افغانان اسیر گشتند. دختر سلیمان منگلی را مجنون‌خان برای پسر خویش جباری که حالا در خدمت شاهنشاهی در سلک امرا منتظم است خواست. ثانی‌الحال که به اولاد جلال‌الدین سور که وقتی از اوقات صاحب خطبه و سکهٔ آن دیار بود در حدود گهوراگات جنگ ایشان به اتفاق زمین‌داران آن ولایت او را شکست داده تا حد تانده تعاقب نموده قلعهٔ گور را متصرف شدند و معین‌الدین احمدخان فرنخودی و مجنون‌خان به حراست تانده پرداخته انتظار خبر فتح خان‌خانان می‌بردند تا آنکه بعد هزیمت داود انتشار خبر مراجعت خان خانان افاغنه به جنگلها در آمده مختفی و متلاشی گشتند و راجه تودرمل که از عقب داود نامزد بود به اتفاق محمّد قلی‌خان برلاس و محمّد قلی‌خان توقبای و مظفر مغول از مدارن به کوچ‌های پیاپی تا به گوالیار[2] متعلقهٔ بنگاله رسیدند و داود که از آنجا ده کروه پیشتر در دارین‌کساری نام جای جمعیت انبوه به هم رسانیده و روهیرپور[3] محکم شد و در این اثنا جنید ابن عمّ داود که به شجاعت و شهامت اشتهار داشت و سابق به خدمت شاهنشاهی رسیده و فرار نموده از آگره به گجرات و از گجرات به بنگاله رفته بود در حوالی دارین‌کساری آمده خواست که به داود ملحق شود، راجه تودرمل و میرزا ابوالقاسم گوساله که به تمکین[4] ملقب است به اتفاق نظربهادر به جنگ او فرستاد. ایشان هر دو در جنگ هزیمت یافته و مهار گسسته نزد راجه آمدند. راجه خود به مقابلهٔ او رفت و جنید تاب نیاورده پناه به جنگل برد و از آنجا به میدنی‌پور رفته چند روزی توقف نمود، در آنجا محمّد قلی‌خان برلاس بر بستر ناتوانی افتاده به عالم جاودانی رفت و فتوری در مردم پادشاهی راه یافت تا بازگشته از میدنی‌پور به مدارن آمدند و

---

۱. در متن فارسی: گهواگات، در پاورقی طبق متن نسخه بدل داده است.

۲. به احتمال زیاد: «گوالپاره» است. ۳. نسخه: وهرپور، دسیرپور.

۴. نسخه: غمگین.

آنجا قیاخان گنگ بی‌موجبی از امرا رنجیده بـه جـنگلی در آمـد و راجـه تـودرمل حقیقت به‌خان خانان نوشته در مدارن توقف نمود. خان خانان شاهم‌خان جلایر و لشکرخان بخشی که او را چند گاه عسکرخان بعد از آن استرخان هم مـی‌گفتند و دیگران را به مدد راجه فرستاد و ایشان در بردوان به راجه ملحق شدند و راجه امرا راگذاشته از آن منزل تنها رفته قیاخان را دلاسا داده باز آورد و کوچ کرده از راه مدارن [به] بجهوره رفتند و در برچین خبر آمد که داود اهـل و عـیال را در کـتک بـنارس گذاشته به سامان اسباب جنگ و جدل اشتغال دارد. خان خانان بـه سـرعت بـه استقبال او رفته به راجه پیوست و افغانان بـر دور اردوی خـود خـندق زده قـلعه ساختند.

و به تاریخ بیستم ذی‌قعدهٔ سنهٔ اثنی و ثـمانین و تسـعمائة (۹۸۲) در نـواحـی بجهوره تسویهٔ صفوف نموده و افواج را با فیلان منگلوسی از هر دو جانب آراسته آن‌چنان جنگی عظیم افتاد که زبان قلم از کمیت و کیفیت آن قاصر باشد و چـون فیلان داود که همه گیاه نیک خورده از او هم مست‌تر بودند به حرکت در آمدند. خان‌خانان فرمود تا ضرب زنگ‌ها و زنبورک‌ها که بالای عرابه‌ها بود از پیش صف‌ها سر دادند و چند فیل نامی که درآمده بود روگردان شد و بعضی از دلیران کارآزمای افغانان را جان به ضرب تفنگ از قفس کالبدها پویان و خرامان به در رفت و مقارن این حال گوجرخان که مقدمةالجیش داود بود برخان عالم و خـواجـه عـبدالله و کنجک[1] خواجه و سید عبدالله چوگان‌بیگی و میرزا علی عالم شاهی کـه هـراول بودند تیز و تند حمله آورده و در اول حمله برداشته ایشان را بر فوج التـمش کـه قیاخان گنگ سردار آن بود زد وخان اعلم سردار هراول پای ثبات افشرده آخر به عالمی که ثابت و باقی است خرامید و التمش درهم شده بر غول که‌خان‌خانان با سایر امرای کوه‌شکوه در آن متمکّن بود پناه آورد و این فوج را هم رشتهٔ جمعیت از هم گسسته ویران شد و هر چند خان‌خانان جهد کرد که تزلزلی و تخلّلی در آن راه نیابد و منتظم ماند صورت نبست و گوجرخان در ایـن وقت رسـیده زخـم پـیاپی برخان‌خانان زد و خان‌خانان چون شمشیر در میان نداشت در برابر هر زخم شمشیر

---

۱. نسخه: کجک خان خواجه.

گوجرخان تازیانه خود را کار می‌فرمود تا در این میان اسب‌خان‌خانان از فیلان رم خورده سرکشی آغازکرد و عنان اختیار از دست داده عاقبت پای تمکین او به سنگ تلوین خورده به لغزش آمد. بهانهٔ گرد آوردن گریختگان را تا سه چهار کروه جلو ریز می‌رفت و افغانان تا خیلی راه تعاقب او کردند. قیاخان گنگ و چندی دیگر از اوقچیان از هر دو طرف افغانان پیچیده به شیبهٔ تیر گرفته می‌رفتند و فوج ایشان را حکم غربال دادند وکار به جایی کشید که در مخالفان و موافقان قوت حرکت نماند. ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل گوجرخان رسیده او را که رانده می‌برد از پا در آورد و لشکریانش خود را بی‌سر دیده و سر از پا نشناخته پشت به معرکه دادند و خیلی مقتول شدند و مقارن آن حال عملدار خان اعلم علم او را به‌خان‌خانان رسانید و متصل این واقعه خبر قتل گوجرخان به منعم‌خان رسید. او اسب خود را بازگردانیده با معدودی چند به خانهٔ کمان در آمده تیر به یک بار از چاشنی زه گشادند و ارواح اعدا پروانه‌وار قالب تهی می‌کرد و راجه تودرمل و لشکرخان و امرای دیگر که در برانغار قرارگرفته بودند بر جرانغار غنیم که اسماعیل‌خان آبدار ملقب به‌خان‌خانان سردار آن بود، همچنین شاهم‌خان جلایر و پاینده محمّدخان مغول و دیگر سرداران از جرانغار بر برانغار افاغنه که‌خان جهان حاکم اوریسه باشد حمله برده و هر طرف را برداشته برغول که داود دیگر اعیان امرای افغانان باشند زدند و فیلان جنگی نامی او را از ضرب تیر مشبک‌خانهٔ زنبور ساختند و سنگ تفرقه در آن جمع پریشان افتاد و علم‌خان‌خانان که نمودار فتح بود، از دور نمایان شد و خبر کشته‌شدن گوجرخان به داود رسید و قدم ثباتش بلغزید تا آنکه:

تن ز غنیمت به هزیمت سپرد بردن جان را به غنیمت شمرد

و اکثر از آن فیلان کوه‌پیکر ابرکردار به باد داد و آن مثل راست آمد که: لشکری گریزد و لشکری سر شود، وخان‌خانان در آن منزل چند روزی توقف نموده به مداوای جراحت خود و سایر مجروحان پرداخت و لشکرخان چون زخمهای منکر داشت رفته به لشکر ابوالبشر ملحق گشت و بعد از آنکه داود گریخته به کتک بنارس رفته خان‌خانان از آن منزل راجه را به شاهم‌خان جلایر و قیاخان و سید عبدالله‌خان و محمّد قلی‌خان توقبای و سعیدخان بدخشی به تعاقب فرستاده قرار داد که خود

هم بعد از التیام جراحات از عقب روان شود و این فوج به کل‌کل‌گهاتی رسید. داود و سایر افغانان کتک بنارس را مضبوط ساخته دل بر مرگ نهاد و تن بر جنگ قرار داده و فضای تنگ را بر خویش تنگ یافته باز در تهیهٔ اسباب جدال و اشتعال نایرهٔ قتال شدند وخان‌خانان این خبر شنیده به کتک بنارس رفته به کنار آب مهانَدی[۱] فرود آمد و مقدمات صلح در میان انداخته بعد از ردّ و بدل بسیار به استصواب امرا قرار بر این یافت که داود آمده خان‌خانان را ببیند و صلح را به ایمان مؤکد مجدد ساخته و قدری صالح از مملکت وسیع بنگاله برحسب اقتضای آرا و اتفاق امرا بر او مقرر گردد و روز معهود مجلس عالی پادشاهانه به رسم و آیین جمشیدی و آفریدونی ترتیب داده و امرا فراخور مناصب به اوضاع مناسب در پایه‌های خویش جاگرفته و بر در سراپرده و بارگاه افواج صف‌ها کشیده به تجمل تمام ایستادند و از آن طرف طرفدار بنگاله نیز با حشمت و شوکت سلیمانی از کتک بنارس به اتفاق بزرگان افغانان برآمده به اردوی خان‌خانان رسیده متوجه دیوان‌خانه گشت وخان‌خانان از کمال تواضع و تعظیم مراسم احترام به تقدیم رسانیده تا وسط سراپرده پیشواز آمد و در هنگام دریافتن داود شمشیر از میان گشاده پیش خان‌خانان نهاد و گفت که چون به مثل شما عزیزان زخمی و آزاری رسد من از سپاهی‌گری بیزارم. خان‌خانان آن شمشیر را به یکی از قورچیان خویش سپرده و دست او را گرفته در یک نمد تکیه پهلوی خود جای داد و پرسش‌های پدرانهٔ مشفقانه فرمود و انواع اطعمه و اشربه و حلویات ترتیب داده هر زمان داود را بر تناول مستلذات غیرمکرر ترغیب می‌کرد و به نشاط و انبساط ملایمت تمام اظهار می‌نمود. بعد از فراغ طعام سرانجام مهام در میان آورده عهدنامه نوشتند وخان‌خانان شمشیری که بند و بار آن مرصع از جواهر قیمتی بود از سرکار خود طلبیده بر میان داود بست و گفت شما چون طریقهٔ دولتخواهی اختیار کرده‌اید، این شمشیر از جانب شاهنشاهی بربندید، ولایت بنگاله را چنانچه التماس خواهم کرد موافق آن فرمان عالی‌شأن خواهد آمد و اقسام تکلفات به جای آورده و اشیای غریبه و اجناس نفیسه گذرانیده او را رخصت فرمود

۱. در متن فارسی: مهندری، از ترجمهٔ انگلیسی و پاورقی آن اصلاح شد. مهانَدی به معنی «رود بزرگ» است (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۹۹ و پاورقی).

و مجلس به گرمی و شکفتگی گذشت و خان‌خانان به تاریخ دهم شهر صفر سنهٔ ثلث و ثمانین و تسعمائة (۹۸۳) به دارالملک تافته آمد، عریضه‌یی مشتمل بر ماجرا نوشت و فرمانی مطابق مدعای او با خلاع فاخره و کمر شمشیر مرصّع و اسب تازی با زین و لجام فرستادند و مهام بنگاله را به رأی و رویّت او باز گذاشته زمام مطلق‌العنانی به کف کفایت او باز نهادند.

و در شانزدهم ماه جمادی الثانی (الاول) این سال حضرت قطب الاقطاب ارشادپناهی ولایت ملاذی قایم‌مقام غوث ربانی قطب صمدانی شیخ محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی، میان شیخ داود جهنی وال از عالم فانی به جنت عدن خرامید و «یا شیخ داود ولی» تاریخ یافتند و فقیر «کمالات دستگاه» یافت و بعد از مراجعت از سفر اجمیر در ماه ذی القعده سنهٔ اثنین و ثمانین و تسعمائة (۹۸۲) بنای عبادت‌خانهٔ مشتمل بر چهار ایوان نزدیک به خانقاه جدید فتح‌پور واقع شد و تفصیل احوال آن چون خالی از تطویل نیست، ان‌شاءالله العزیز تقریباً جایی نوشته خواهد شد.

و در این ایام شیخ ابوالفضل خلف شیخ مبارک ناگوری که او را علامی می‌نویسند و آتش در جهان انداخته و چراغ صباحیان که حکم چراغ گرفتن در روز روشن داشت روشن گردانیده و به مقتضای مَنْ تَخَالَفَ تَصَرَّفَ مخالفت جمیع امم را به خود قرار داده کمر درستی بر میان چست بسته و به درگاه آمده ملازمت مثنی ساخت و تفسیر *آیة‌الکرسی* که دقایق و نکات قرآنی در آن خیلی درج شده و می‌گویند که تصنیف والدش بود گذرانیده عز تحسین یافت و «تفسیر اکبری» تاریخ آن شد و از برای مالش گوش ملایان فرعون صفت او را برخلاف چشم داشت که از فقیر داشتند خاطر خواه یافتند و باعث بر این مخالفت و درشتی آن بود که در زمان گرفتن اهل بدعت و قتل ایشان مثل میرحبشی و غیر ایشان، شیخ عبدالنبی و مخدوم‌الملک و سایر علما متفق اللفظ و المعنی شده به عرض رسانیدند که شیخ مبارک مهدوی نیز اهل بدعت است و ضالّ و مضلّ و رخصت گونه گرفته در پی دفع و رفع او شده محتسبان برای احضار شیخ فرستادند و چون شیخ با پسران مخفی شده بود، منبر مسجد او را شکستند و شیخ اولاً التجا به شیخ سلیم چشتی

فتح‌پوری که در اوج جاه و جلال بوده برده التماس شفاعت نمود. شیخ سلیم به دست بعضی از خلفای خویش پاره‌یی خرجی فرستاده پیغام داده که اصلح به حال شما فرار از این دیار است و رفتن به گجرات. چون از آنجا نومید گشتند به میرزاعزیزکوکه متوسل شدند، او تعریف ملائی و درویشی شیخ مبارک و فضیلت اولادش به عرض رسانید و گفت که مردی متوکل است و زمینی انعام از شما ندارد، رنجانیدن آن فقیر چون باشد تا از سر ایذای او برخاستند و زمانه در اندک مدت به کام ایشان گشت و شیخ‌ابوالفضل به حمایت پادشاه و زور خدمت و زمانه‌سازی و بی‌دیانتی و مزاج‌شناسی و خوشامد به اقصی‌الغایة در وقت فرصت آن جماعت را که سعایت و سعی نامشکور کرده بودند به اقبح وجوه رسوا ساخت و باعث استیصال آن کهنه فعل‌ها، بلکه موجب تخریب جمیع عبادالله از مشایخ و عوام و صلحا و ضعفا و ایتام و بریدن مدد معاش و وظایف ایشان گشت و به زبان حال وقال پیوسته می‌گفت:

یا رب به جهانیان دلیلی بفرست | نمرودان را چو پشه فیلی بفرست
فرعون وشان دست بر آوردستند | موسی و عصا و رود نیلی بفرست

و چون بر سر این وضع فتنه‌ها و خلل‌ها برخاست این رباعی بیشتر بر زبانش می‌رفت:

آتش به دو دست خویش در خرمن خویش | چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش | ای وای من و دست من و دامن خویش

و اگر در حین بحث سخن مجتهدین را می‌آوردند می‌گفت که سخن فلان حلوایی و فلان کفش دوز و فلان چرم‌گر بر ما حجت می‌آرید و نفی همه مشایخ و علما بدو سازوار آمد.

و در سنهٔ نهصد و هشتاد و سه عمارات عبادت خانه اتمام یافت و منشأ تعمیر آن این بود که چون در این چند سال فتوحات عظیمه و غریبه پی در پی روی نمود و دایرهٔ مملکت روز به روز وسعت پیداکرد و کارها بر وفق مراد گشت و مخالفی در جهان نماند و آشنایی به فقرا و مجاوران آستان رفیع‌الشأن حضرت معینیه ـ قدّس‌الله روحه العزیز ـ به هم رسانیده اکثر اوقات به مباحثهٔ قال الله و قال الرسول

می‌گذشت و به سخنان تصوف و مذاکرهٔ علمی و تحقیق مسایل حکمی و فقهی و غیر آن مصروف می‌شد و بیشتر شبها در ذکر خدای جل و علا و مشغولی به اسم یاهو و یا هادی که ملقّن به آن شده بودند، احیا می‌یافت و تعظیم منعم حقیقی در دل قرارگرفت. به جهت ادای شکرانه بعضی از آن نعم سحرها به طریق نیازمندی و دردمندی تنها بر تخته سنگی از حجرهٔ کهنه که در جوار محله‌های پادشاهی از آبادانی به یک سو افتاده بود نشسته به مراقبه مشغول می‌شدند و فیض سحر می‌ربودند و چون شنیده بود که سلیمان کررانی حاکم بنگاله در اسحار با صد و پنجاه هزار نفر از مشایخ و علمای نامدار نماز تهجّد به جماعت می‌گزارد و تا وقت بامداد صحبت به ایشان داشته تفسیر و تذکیر می‌شنید و بعد از ادای نماز بامداد به مهمات ملکی و داد و ستد سپاهی و رعیت می‌پرداخت و توزیع اوقات نموده تضییع آن تجویز نمی‌کرد و خبر آمدن میرزا سلیمان نیز که پادشاهی بود صوفی‌مشرب و صاحب حال و مرید می‌گرفت از بدخشان در میان بود. بنابر چندین بواعث و دواعی همان حجرهٔ شیخ عبدالله نیازی سهرندی را که سابقاً ارادت به شیخ اسلام چشتی آورده آخر در دایرهٔ مهدویه در آمده بود، چنانچه شمه‌یی از آن ایراد یافت، تعمیر بخشیده در هر چهار طرف آن ایوانی ساختند وسیع و عمارت حوض آنوب تلاو نیز به اتمام رسید و آن حجره را عبادت خانه نامیدند که آخر رفته رفته عبادت[1] خانه شد و ملاشیری در آن باب قصیده‌یی گفته از آن جمله این بیت است:

در این ایام دیدم جمع با اموال قارونی — عبادت‌های فرعونی عمارت‌های شدّادی

و بعد از ادای هر نماز جمعه از خانقاه جدید شیخ اسلام آمده مجلسی در آن معبد ساخته، غیر از مشایخ وقت و علما و فضلا با چندی از مقربان و ندیمان مخصوص دیگری را نمی‌طلبیدند و از هر قسم سخنان افادت و استفادت می‌رفت تا روزی جلال‌خان قورچی که مربی و وسیلهٔ ملازمت فقیر بود، در اثنای مکالمه و محاوره عرض داشت که در آگره به دیدن شیخ ضیاءالله ولد شیخ محمّد غوث رفته بودم، بر مردم ایشان فقر آنچنان استیلا یافته که روزی در مجلس چند سیر نخود

---

۱. نسخه: عبارت ـ عبادت.

طلبیده پاره‌یی غذای خود ساختند و پاره‌یی به من دادند و پارهٔ دیگر برای خانگیان فرستادند. از استماع این خبر متأثر شده بر سر التفات آمده شیخ ضیاءاللّه را طلب داشته در عبادت‌خانه منزل برای او تعین نمودند. هر شب جمعه طایفهٔ سادات و مشایخ و علما و امرا را احضار می‌فرمودند و چون بر سر نشستن و تقدیم و تأخیر بدنفسی‌ها از این جماعت ظاهر شد مقرر ساختند که امرا به جانب شرقی و سادات در غربی و علما در جنوبی و مشایخ در شمالی بنشینند و خود نوبت به نوبت در آن صفوف آمده صحبت به آن جماعت داشته تحقیق مقاصد می‌نمودند و انواع خوشبویی به کار می‌بردند و زر بی‌شمار به اهل استحقاق که به وسیلهٔ مقربان در آنجا می‌توانستند رسید، فراخور همت و قابلیت می‌بخشیدند و کتاب‌های نفیس بسیار از اعتمادخان گجراتی که در فتح گجرات داخل خزانهٔ عامره شده بود بر علما و فضلا به نفس خود تقسیم می‌نمودند و از جمله چند کتاب که به فقیر دادند یکی *انوارالمشکوة* بود به زیادت یک فصل از *مشکوة‌الانوار* و آنچه فاضل آمد به امرا در وجه طلب اجناس که آن را ارماس، یعنی زوال دشمن نامیده بودند می‌دادند. تا شبی رگ گردن علمای زمان برآمده آوازهای بلند و دمدمهٔ بسیار ظاهر شد، این معنی بر خاطر اشرف گران آمده به فقیر فرموده که مِنْ بعد از این جماعت هر که را بدانی که سخن نامعقول می‌گوید به عرض رسان تا از مجلس برخیزانیم. آهسته به آصف‌خان گفتم بر این تقدیر اکثری را باید برخیزاند. پرسیدند چه می‌گوید؟ آنچه گفته بودم به عرض رسانید، خیلی منبسط شده این سخن را به مقربان نقل کردند و مخدوم‌الملک مولانا عبدالله سلطان‌پوری را به قصد ایذا دادن در آن مجلس می‌طلبیدند و حاجی ابراهیم و شیخ ابوالفضل که نو آمده بود و حالا مجتهد دین و مذهب نو است، بلکه مرشد به حق و داعی مطلق و دیگر احداث را به مباحثهٔ او سر می‌دادند و تخلیط در هر سخن او می‌کردند. در این میان بعضی از مقربان نیز برحسب اشارت در مقام کاوش و کاهش و تراوش درآمده از او خبرهای غریب نقل می‌کردند. و مضمون کریمهٔ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلىٰ أَرْذَلِ ٱلْعُمُرِ در حق او درست نشست. از آن جمله شبی خان جهان گفت که مخدوم الملک فتوایی داده است که به حج رفتن در این ایام فرض نیست، بلکه مستوجب بزه‌کاری است و چون وجه پرسیدند

دلیل گذرانیده که راه مکّه منحصر در عراق است و گجرات در راه خشکی ناسزا از قزلباشان باید شنید و به راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهدنامه صورت مریم و عیسی ـ علیه‌السلام ـ تصویر کرده‌اند و آن حکم بت‌پرستی دارد، پس به هر دو طریق ممنوع باشد و دیگری حیلهٔ اسقاط زکوات مال که در آخر هر سال مجموعه خزانهٔ خود را به منکوحه می‌بخشید و پیش از حولان حول کامل استرداد می‌نمود و در حیله غیر این نیز که حیل بنی‌موسی پیش آن شرمنده است و همچنین خست و رذالت و خباثت و حیالت و مکاری و دنیاداری و ستمکاری او که به مشایخ و فقرای دیار خصوصاً به ائمّه و اهل استحقاق پنجاب نموده بود یک به یک به ظهور پیوست و سرّ **یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ** بر ضمایر ظاهر گشت و حکایاتی که مشتمل بر انواع اهانت و استخفاف و مذمت او بود تقریر می‌کردند و قرار چنان یافت که جبراً و قهراً او را به مکّهٔ معظمه باید فرستاد و چون از او پرسیده‌اند که بر شما حج فرض شده جواب داده که نی، در آن ایام شیخ عبدالنبی در عین جاه و جلال و مخدوم‌الملک در آغاز هبوط و زوال بود. پادشاه از غایت تعظیم و احترام گاه‌گاهی به جهت استماع علم حدیث به خانهٔ شیخ می‌رفتند و یک دو مرتبه کفش پیش پای او هم ماندند و شهزادهٔ بزرگ را در حجرهٔ تعلیم او نهادند تا سبق چهل حدیث مولوی‌مخدومی مولاناعبدالرحمان جامی ـ قدس‌الله‌سره‌العزیز ـ می‌گفت و از مضحکات اینکه با وجود زدن کوس محدّثی و دعوی حافظی و امامی در آن علم شریف حدیث **اَلْحَزْمُ سُوءُالظَّنِّ** راکه هر کودکی می‌داند که به حای مهمله و زای معجمه است به خای معجمه و رای مهمله تعلیم داد و سالها براین‌گذشت تا در هنگام انحراف مزاج پادشاهی از او و رجعت طایفهٔ ملایان میرزا عزیز کوکه این معنی را خاطرنشان ساخت که مهارت او در علم حدیث که به آن می‌نازید به این مثابه بود، نهایتش او را شما به این درجه رسانیدید و بدین تقریب قلب عادات چون قلب حقایق روی نمود، نعوذبالله من الحور بعدالکور.

و در این ایام ترجمهٔ کتاب *حیوة‌الحیوان* را که نقیب‌خان اکثر اوقات در ملازمت می‌خواند و معنی آن خاطرنشان می‌ساخت به شیخ ابوالفضل فرمودند و شیخ مبارک آن را مترجم به فارسی ساخت و در این سال حکم فرمودند که ائمّهٔ جمیع

ممالک محروسه تا فرامین مدد معاش و اوقاف و ادرارات خویش به امضای صدر نرسانند کروریان مجری ندهند. بنابر آن طایفهٔ اهل استحقاق از اقصی مشرق رویهٔ هند تا ولایت بکر به ملازمت رسیده هرکس راکه حامی قوی از امرا و مقرّبان بود مهم‌سازی حسب‌المدّعاء ساخته و کسی را که این مرتبه میسر نبودی به سید عبدالرسول و سایر وکلای شیخ تا فراشان و دربانان و سائسان و حلال‌خوران نیز رشوت‌های کلی دادی وگلیم از آن ورطه به در بردی و بی این هر دو صورت در ته چوب پایمال شدندی و بسیاری از ائمه نامراد در هوای گرم در آن ازدحام عام جان سپردند و این خبر به پادشاه رسیده از فرط تعظیم و علوشأن آن صدر عالی قدر برروی او نمی‌توانستند آورد. هر وقتی که در مسند جاه و جلال می‌نشست و امرای عالی‌شأن اهل علم و صلاح را در دیوان‌خانهٔ او به طریق شفاعت می‌بردند و او از راه شفاعت پیش آمده کم‌کسی را تعظیم می‌کرد و بعد از مبالغه و الحاح و عجز بسیار به مدرس *هدایه* و دیگر کتب منتهیانه مثلاً نهایتش تا صد بیگه کم و بیش تجویز می‌نمود باقی زمین راکه از سال‌ها باز متصرف بودند می‌برید، اما عامه مجاهیل و مخاذیل تا هندوان را نیز زمین ابتدا به تفصیل از خود می‌داد، به این تقریب قیمت علم و علما روز به روزکساد یافت و در عین دیوان چون بعد از نیم روز برکرسی غرور نشسته وضو می‌ساخت قطرات آب مستعمل او همه بر سر و روی و جامهٔ امرای کبار و مقربان بلندمرتبه می‌افتاد و هیچ تحاشی از آن نداشت و ایشان از جهت کارسازی فقیران آن معنی را برمی‌داشتند و به تملق و چاپلوسی و خوشامد و دلجویی به هر نوعی که می‌خواست تنزل می‌نمودند و در وقت کار از او آنچه فرو برده بود برآوردند.

روستایی اگر شود قاضی حکم‌هایی کند که بکشندش

هرگز در زمان هیچ پادشاهی این قدر تسلط و تصرف استقلال هیچ صدری را دست نداده بود و در آن ایام فقیر را امام ساخته حکم کردند که خدمت داغ بکنند و خرجی غیر معتدٌبه داده اول وهله فرمودند که موافق منصب بیستی اسبان به داغ رساند و شیخ ابوالفضل که هم در آن نزدیکی رسیده و هر دو چنانچه شبلی در حق جنید ـ قدس‌الله روحهما ـ گفته که از یک تنور برآمده‌ایم از نهایت زیرکی و

زمانه‌سازی فی‌الحال اقبال نموده شروع در داغ و محلی کرده در خدمت بجد شده تا آخر به منصب دو هزاری و درجهٔ وزارت رسید و فقیر از بی‌تجربگی و ساده‌لوحی به نوکری نتوانستم قرار داد و این شعر مضحک که یکی از سادات آنجو حسب حال خود گفته به یاد آمد:

مـــرا داخـــلی ســازی و بـیستی   مـسبیناد مـادر بـه ایـن نـیستی

وگمان این بود قناعت که انفس بضاعت است به چیزی مدد معاش که خواهند داد نموده در گوشهٔ سلامت و عافیت به مشغولی علم و آزادی شیوه نامرادی خواهم داشت.

جاه دنیا مطلب دولت فانی بگذار   جاه دین بس بود و دولت اسلام ترا

و آن خود میسر نشد و در ماه شوال نهصد و هشتاد و سه بعد از طلب رخصت و عدم اقبال بر آن و بخشیدن اسب ورزی مقدار هزار بیگه زمین که در آن زمان کلی می‌نمود، موافق علوفهٔ بیستی به جهت ناسازگاری صدر و بدمددی ایام مقرر ساختند و در فرمان به صیغهٔ مدد معاش در میان آوردند و هر چند به عرض رسانیدم که به این قدر زمین پیوسته در خدمت نمی‌توانم بود، فرمودند که نیز در لشکرها به مدد و انعام خواهیم کرد و شیخ عبدالنبی گفت که از امثال و اقران شما هیچ‌کس را این قدر مدد معاش ندادیم و آن امدادها تا حال که بیست و دو سال باشد در پردهٔ مشیت مانده و ورق گشته غیر از یک دو بار صورت نیافت و آن وعده سرابی بیش نبود و خدمت‌های بی‌نتیجه و قیدهای مهمل که خلاص از آن موقوف به لطیفهٔ غیبی است برگردن افتاد.

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب   بازی چرخ از این یک دو سه کاری بکند

رَضَیْنٰا بِقَضٰاءِ اَللّٰهِ وَ صَبَرْنٰا عَلیٰ بَلاٰءِ اللّٰهِ وَ شَکَرْنٰا عَلیٰ نَعْمٰاءِ اللّٰه.

بـــه هـمه حـال شکـر بـاید کـرد   کـــه مـــبادا از ایـــن بـتر گـردد

و این قطعهٔ‌فضولی‌بغدادی که در حق حیرتی‌سمرقندی در زمان‌التفات شاه طهماسب گفته مناسب فضولی‌های بنده است که:

من ز خاک عرب و حیرتی از ملک عجم   هر دو گشتیم به اظهار سخن کام طلب

یافتم از دو کرم پیشه مراد دل خویش   او ز شاه عجم و من نظر از شاه عرب

چون دنیا و مافیها معلوم است امید از کارساز بنده‌نواز این است که عاقبت به خیر باشد و ختم کار بر سعادت ایمان شود، **مٰا عِنْدَکُمْ یُنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ.**

امید از کرم کارساز ما این است — که ناامید نسازی امیدواران را

و اول مسأله که در این ایام پرسیدند این بود که چند زن اصیل را به نکاح آوردن درست باشد، گفتند که بیشتر از چهار حرّه در عقد واحد جمع نتوان کرد. فرمودند که چون در عنفوان جوانی مقید با این مسأله نبودیم آن مقدار که خواستیم زنان آزاد و بنده جمع کردیم. حالا علاج آن‌چه توان کرد؟ هرکدام چیزی می‌گفتند. فرمودند روزی از شیخ عبدالنبی شنیدیم که می‌گفت یکی از مجتهدان تا نه زن هم تجویز کرده است معروض داشتند بلی ابن ابی لیلی مجتهد بر این رفته است و بعضی نظر به ظاهر عبارت قوله تعالی: **فَانْکِحُوا مٰا طٰابَ لَکُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنیٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُبٰاعَ** تا هیجده زن هم روا داشته‌اند، اما این روایت‌ها همه مرجوح است و عمل را نمی‌شاید و شیخ عبدالنبی را پرسیده فرستادند او همین‌طور جواب داده که من بیان اختلاف می‌کردم نه آنکه فتویٰ به اباحت آن داده باشم و این معنی به طبع پادشاه گران آمده فرمودند که بر این تقدیر شیخ با ما نفاق ورزیده بود که آن زمان چیزی دیگر می‌گفت و حالا دیگر می‌گوید و این تخم در دل جا گرفت و بعد از ردّ و بدل بسیار و جمع روایات متنوّعه فتویٰ دادند که به طریق متعه آن قدر زن که میسر باشد خواستن مباح است و این در مذهب امام مالک ـ رحمه الله ـ جایز است و شیعه خود فرزندی راکه از متعه پیدا می‌شد بیشتر از غیر آن دوست می‌دارند بر رغم اهل سنت و جماعت و در اینجا هم سخنان خیلی گذشت و مجملی از آن در *نجات‌الرشید* مذکور شده و موطّأ امام مالک را نقیب‌خان نمود که در آنجا به تصریح حدیثی بر منع متعه اسناد کرده و شبی قاضی یعقوب و شیخ ابوالفضل و حاجی ابراهیم و یک دویی دیگر از علما در حجرهٔ انوب تلاو در ملازمت نشسته بودند. شیخ ابوالفضل معارض مشایخ شده روایاتی که والد ماجدش جمع کرده بود در نظر آورد و در این اثنا فقیر را نیز طلب داشته پرسیدند که شما در این باب چه می‌گویید؟ عرض کردم که مآل چندین روایات مختلفه و مذاهب گوناگون به یک سخن تمام می‌شود، متعه نزدیک امام مالک ـ رحمه‌الله ـ و شیعه به اتفاق مباح و نزدیک امام

شافعی و امام اعظم ـ رحمة‌الله علیهما ـ حرام، مگر آنکه قاضی مالکی مذهب حکم به امضای آن بکند، آن زمان به مذهب امام اعظم به اتفاق مباح می‌شود و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدال است. این سخن بسیار مستحسن افتاد و قاضی یعقوب در این باب چیزی چند درهم می‌گفت. یاد می‌کنم که امری که مختلفٌ‌فیه باشد به قضای قاضی مجمعٌ‌علیه می‌گردد و شما در این چه سخن دارید و بر این دعوی مسألهٔ قراءة‌الفاتحه را عقب امام مستشهد ساخته تاییدات دیگر بسیار آوردم و قصهٔ رفتن شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی در بغداد به ملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ـ قدس‌الله روحهما ـ و اخذ قرائت فاتحه به مذهب شافعیه از آن بزرگ و طعن علمای رسمی در حق ایشان و امضای روایات جواز، بلکه استحسان این فعل از قضات دهلی به تفصیل باز نمودم، معقول شد و قاضی یعقوب به عجز گفت پس من چه می‌گویم مبارک باشد مباح است. پادشاه فرمود که قاضی حسین عرب مالکی را در این مسأله قاضی ساختیم و قاضی یعقوب از امروز معزول باشد و فی‌الحال قاضی حسین را وکیل ساختند، او موافق مذهب خویش به جواز متعه هم حکم کرد و پیران را از صدر تا مخدوم‌الملک و قاضی و غیر ایشان از این کاروبار حالتی عجیب روی داد و ابتدای خزان و عهد خریف ایشان شد و متعاقب این واقعه به چند روز مولانا جلال‌الدین ملتانی راکه مدرّس متبحّر بودند و مدد معاشش تغیر بود از آگره طلبیده به عهدهٔ قضای ممالک منصوب ساختند و قاضی یعقوب را به گور فرستادند تا قضای آن صوبه کند و از آن روز باز راه خلاف و اختلاف باز شد تا زمانی که نوبت به اجتهاد رسید وَ هَلُمَّ جَرّاً فَصاعِدًا اِلیٰ ما شاءَاللّٰهُ تَعالیٰ و در همان ایام شیخ عبدالنبی و مخدوم‌الملک را فرمودند تا تحقیق نموده جزیه بر هندوان مقرر ساختند و فرامین به اطراف نوشتند و آن حکم چون نقش بر آب زود برطرف گشت و در همان ایام پرسیدند که اگر لفظ الله‌اکبر در مهر اُوزُگ و در سکه نقش فرمایيم چون است؟ اکثری جواب دادند که خوب است، به خلاف حاجی ابراهیم که گفت چون این ترکیب احتمال دیگر هم دارد اگر آیهٔ وَ لَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ نقش فرمایند بهتر باشد که قاطع آن احتمال است از او نپسندیدند فرمودند که این خود معین است که از بنده با کمال عجز دعوی خدایی چطور درست می‌آید و مقصود ما

مناسبت لفظی است این مدعا را به آن جانب بردن چه معنی داشت.

و در این سال پیش از تحقیق مسألهٔ متعه سید محمّد میر عدل را که از او ملاحظهٔ تمام داشتند به جانب بکر نامزد گردانیدند و شمشیر خاصه و اسب و سروپا عنایت فرمودند تا به آنجا رفت و بعد از چندگاه به ملک آخرت شتافت ـ رحمةالله علیه ـ بعد از آن میر عدلی جامه‌یی بود که الی یومنا هذا بر قامت هیچ کس چست نیامد، گویا مقتضای آن زمانه این بود. می‌گویند روزی حاجی ابراهیم سرهندی فتوای به اباحت لباس سرخ و زعفرانی داد و حدیث در آن باب روانه کرد، میر عدل در مجلس پادشاهی او را بدبخت ملعون گفته و دشنام‌ها داده عصا برای زدن برداشت تا به حیله خلاص یافت.

و هم در این سال حکیم ابوالفتح گیلانی و حکیم همایون که تغیر داده اول همایون قلی بعد از آن حکیم همام نام او ماندند و نورالدین قراری تخلص هر سه برادر از گیلان به ملازمت پیوستند و برادر کلان به زور ندیمی تصرفی غریب در مزاج نموده خوشامدهای صریح گفته مماشات در وادی دین و مذهب کرده و پیش پیش رفته زود به درجهٔ تقرب اعلیٰ رسید، بعد از چندگاه ملا محمّد یزدی که او را یزیدی می‌گفتند از ولایت آمده به ایشان ملحق شده مطاعن بی‌حد در شأن صحابه ـ رضی‌اله عنهم ـ پیدا کرده و نقل‌های غریب گفته پادشاه را خواست که به جانب تشیّع کشد، ناگاه بیربر حرام زاده و شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح قدم بالاتر نهاده از دین منحرف ساختند و انکار مطلق وحی و نبوت و اعجاز و کرامت و شرایع نموده کار را از پیش بردند و فقیر بدین مرافقت نتوانست نمود و مآل حال اینها هر کدام به جای خود مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی و در این ایام قاضی جلال و دیگران را از علما فرمودند تا تفسیر قرآن مجید می‌گفته باشند و در میان علما بر سر آن غوغا بود و دیب چند مسخره راجه منجهوله می‌گفت که اگر گاو نزد حق تعالی معظم نبودی در اول سورهٔ قرآنی چرا مذکور شدی؟ و چون تاریخ خوانده می‌شد روز به روز اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت و گام فراخ‌تر نهادند و نماز و روزه و جمیع نبوات را تقلیدیات نام نهادند یعنی غیر معقول و مدار دین بر عقل گذاشتند نه نقل و آمد و رفت فرنگیان نیز شد و بعضی اعتقادیات عقلی ایشان را فرا گرفتند.

هر خیالی که عقل شان بندد چرخ بر عقل اهل آن خندد

و در این سال شیخ بدرالدین خلف الصّدق شیخ اسلام چشتی را که صاحب سجاده بود و از نوکری تایب و نایب منایب پدر گشته و توفیق یافته و انزوا گزیده به ریاضت و مجاهدت و ذکر و فکر و تلاوت مشغولی داشت، شبی در عبادت خانه طلبیدند. او چون به مراسم آداب که قبل از این وضع داشت مقید نشد در نشستن و برخاستن و حرف زدن ایذای لسانی بسیار کرده و دواعی دیگر نیز متتابع شد از نهایت یأس و غیرت تمام بعد از سه چهار سالی خبر ناکرده به اجمیر و از آنجا به گجرات رفته و جریده در غرابی نشسته به شرف حج مشرف شد و در آنجا اکثر اوقات روزهٔ وصال می‌گرفت و در هوای گرم پای برهنه طواف می‌کرد تا آنکه شرف کعبهٔ وصال و قرب ذوالجلال دریافت، اللهم ارزقنی منه.

کمال از کعبه رفتی بر در یار هزاران آفرین مردانه رفتی

و در این سال شیخ بهاون که برهمنی بود دانا از ولایت دکهن به ملازمت رسیده طوعاً و رغباً شرف اسلام دریافته داخل زمرهٔ خاصه خیلان شد و فرمودند تا *اتهربن*[۱] را که کتاب چهارم است از چهار کتب مشهور اهل هند که بعضی احکام آن موافق ملت اسلام است تعبیر نمایند و فقیر آن را از زبان هندی به فارسی ترجمه سازد و بعضی عبارت‌های او چون اغلاق بسیار داشت و معبر عاجز از تعبیر بود و مقاصد مفهوم نمی‌شد به عرض رسانیدم، اول به شیخ فیضی بعد از آن به حاجی ابراهیم سرهندی حکم ترجمهٔ او شد و او همچنان که خاطرخواه بود ننوشت و اثر آن بنابر آن باقی نماند و از جمله احکام آن این است که تا عبارت کذایی را که لام بسیار دارد و مثابهٔ کلمه طیبهٔ لَا إِلٰهَ الّا اللّٰه است نخوانند نجات نیابند، دیگر آنکه گوشت گاو خوردن به شرطی چند مباح است، دیگر آنکه میّت را دفن کنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمهٔ هند در مباحثه غالب آمده همه را الزام داد و به این تقریب در دین مبین در آمد، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ ذٰلِکَ.

و در ماه شعبان این سال گلبدن بیگم بنت بابر پادشاه عمهٔ شاهنشاهی که در سال نهصد و هشتاد و دو از آگره به اتفاق سلیمه سلطان بیگم بنت نورالدین محمّد میرزا

---

۱. متن فارسی: تابیداتهربن، متن از ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد (جلد ۲، ص ۲۱۶).

که سابقاً در حبالهٔ بیرم‌خان خان‌خانان بود بعد از آن داخل حرم پادشاهی شد متوجه سفر حجاز گشته و یک سال در گجرات انتظار کشیده بودند به آن سعادت فایز گشتند و چهار حج دریافتند. وقت بازگشت سبب تباهی شدن کشتی یک سال دیگر در عدن ماندند و به هندوستان در سال نهصد و نود آمدند و از آن‌گاه باز تا پنج شش سال این شیوه مستمر بود که یکی از اعیان درگاه را میرحاج ساخته و مردم را اذن عام داده با خرجی بسیار و زر نقد و جنس و تحف گرامی به جانب مکّهٔ معظمه روانه می‌گردانیدند، بعد از آن برطرف شد و در این سال میرزا سلیمان که از زمان سلطنت بابر پادشاه حکومت مستقل در بدخشان داشته بعد از کشته‌شدن پسر رشیدش ابراهیم میرزا در بلخ به جنگ پیر محمّدخان اوزبک و فوج کوچ او و ولی‌نعمت بیگم و رسیدن وقایع و حادثات صعب و عقوق شاهرخ میرزا ابن ابراهیم میرزا و خروج و بغی او بر وجه تصرف تمام در ملک بدخشان اول در کابل به امید استمداد میرزا محمّد حکیم آمد و آن خود صورت نیافت. آنگاه التماس نمود که بدرقه بدهد تا از منازل مخوف گذرانیده به آب نیلاب رساند، میرزا به ظرافت و نزاکت پیش آمده جمعی را به بدرقگی تعین فرمود که از منزل اوّل گریخته به کابل رفتند و به موجب آنکه:

مبادا که در دهر دیر ایستی　　　که خواری بود پیری و نیستی

و دختر خود را همراه آورده تنها و بی‌سامان راه هند به قدم توکل طیّ کرد و چند جای افغانان سر راه بر او گرفته جنگ کردند، میرزا ترددهای بسیار مردانه نموده زخم تیر یافت و به صد تشویش خود را به کنار آب نیلاب کشید و دو سه اسب خانه‌زاد مع عریضه به درگاه فرستاد و پنجاه هزار روپیه با دیگر اسباب تجمل و چند طویله اسب عراقی و رهوار به دست آغاخان خزانچی به استقبال میرزا فرستادند و قبل از آن راجه بگهوان داس حاکم لاهور به موجب فرمان تا نیلاب پیشواز رفته هر روزه به لوازم ضیافت می‌پرداخت و امرا و حکام سر راه نیز از هر پرگنه و شهر به مقتضای حکم شرایط مهمان‌داری به تقدیم می‌رسانیدند و به این دستور میرزا را می‌آوردند و در خلال این احوال اعظم‌خان را که همان‌خان اعظم است از گجرات به ایلغار طلبیدند تا در این معرکه حاضر باشد. او در چهارم رجب ثلث و ثمانین و

تسعمائة به فتح‌پور شتافته ملازمت نمود. روزی به تقریب احداث داغ و معامله کروری و داد و ستد سپاهی و خرابی احوال رعایا و بدعتهای دیگر حرف راستی در میان آورده آنچه دانست از روی انکار بی‌تحاشی گفت و به خاطر اشرف گران آمد و زمانه به موجب عادت قدیم خود این کلمة‌الحق را بر نتافت و فرمودند تا چندگاه به کورنش نیاید و حارسان گماشتند تا از اعیان کسی پیش او نرود و بعد از چند روز در آگره فرستادند تا در باغ خویش در خروج و دخول برروی مردم بسته معتکف زاویه تنهایی باشد و میرزا سلیمان چون به کوچ‌های متواتر از لاهور به متهرا رسید، ترسون محمّدخان از امرای کبار و قاضی نظام بدخشی که میرزا سلیمان او را قاضی‌خانی داده از درگاه غازی‌خانی یافته بود به استقبال رفتند و پانزدهم رجب این سال میرزا سلیمان در حدود فتح‌پور رسید و اول اشراف و اکابر صدور و ارکان دولت بعد از آن خود با جمیع امرا تا پنج کروهی پیشواز برآمدند و در آن روز پنج هزار فیل بعضی به جلهای مخمل فرنگی و بعضی به زربفت رومی و زنجیرهای طلا و نقره آراسته و قطاس‌های سیاه و سفید بر سر و گردن آویخته از هر دو طرف راه بر قطار ایستاده و اسبان تازی و عراقی با زین‌های طلا بر این قیاس و میان هر دو فیل یک عرابهٔ چیته با قلاده‌های زرین و مخمل و قماش و گاوان عرابه با سرافسرهای زردوزی نگاه داشتند و تمامی روی صحرا بر این گونه نمونهٔ بهار شد و دشت و کوهسار عکس لاله‌زار و چون نظر میرزا از دور بر شاهنشاهی افتاد بی‌تکلف از اسب فرود آمده پیش دوید تا تسلیم کرده دریابد. شاهنشاهی به زودی از خانهٔ زین خود را به ادب برروی زمین گرفته او را به ادای تکلفات اسمی و تواضعات رسمی نگذاشتند و بعد از آغوش گرفتن سوار شدند و میرزا را هم سواری فرموده به پرسش احوال و تفقّد و تلطّف پرداخته در دولتخانهٔ انوب تلاو که در و دیوار و صحن آن را به سایبان‌های منقش زرکش و فرش لطیف و اوانی زرّین و سایر اقسام اسباب تجمل گرفته بودند پهلوی خود در اورنگ سلطنت جا داده و شاهزاده را نیز حاضر ساخته ملاقات دادند و بعد از فراغ از اطعمه و اشربه به وعدهٔ امداد از مال و لشکر که وسیلهٔ تسخیر بدخشان باشد مستظهر ساختند و خانه‌یی در برج هتیاپول که نقاره‌خانهٔ آنجا بود برای میرزا تعین کردند و شب‌ها در عبادت خانه گاه‌گاهی آمده با مشایخ و علما صحبت

می‌داشت و حال می‌ورزید و سخنان بلند از او شنیده می‌شد و نماز به جماعت هرگز از او فوت نمی‌یافت. روزی بعد از امامت نماز دیگر اکتفا به دعا نمودم، میرزا اعتراض کرد که فاتحه چون نخواندید؟ گفتم در زمان رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ خواندن فاتحه عقب نماز معمول نبود و در بعضی روایات مکروه هم گفته‌اند. گفت مگر در ولایت علم و علما نبودند که می‌خوانند؟ گفتم که ما را به کتاب کار است نه به تقلید. پادشاه فرمودند که بعد از این باید خواند. قبول کردم با وجود آن روایت در باب کراهت هم نمودم و در آن ایام احیای تورهٔ قدیم چغتیه نموده روزی چند برای نمودن میرزا سلیمان شیلان در دیوان‌خانه می‌کشیدند و سپاهیان را تواچیان جمع ساخته تکلیف بر آن طعام رسمی می‌کردند. چون میرزا رفت آن هم رفت وخان جهان حاکم پنجاب را حکم شد تا پنج هزار سوار جرار نیزه‌گذار گرفته به خدمت میرزا رفته بدخشان را از میرزا شاهرخ مستخلص ساخته به میرزا سلیمان بسپارد و به لاهور مراجعت نماید. از قضا آن نقش دگرگون یافته بودند تا آنکه خبر آمد که منعم‌خان خان‌خانان بعد از صلح داود در عین برشکال از تانده که آب و هوای آن معتدل است به رهنمونی اجل از گنگ گذشته و مردم را به گور کوچانیده برده و آن شهر را که سابق دارالملک بنگاله بود و هوای به غایت مضعف و متعفن داشت تعمیر فرمود و هر چند امرا مانع شدند سود نکرد.

ای‌عجب دلتان بنگرفت‌ونشد جانتان‌ملول زین هواهای عفن زین آب‌های ناگوار

بیماری‌های گوناگون که نام آنها دانستن مشکل است بر امزجه طاری شد و هر روز فوج فوج مردم نقد هستی در باخته یکدیگر را وداع می‌کردند و از چندین هزار کس که نامزد آن دیار بودند معلوم نیست که صدکس به سلامت به اوطان مراجعت نموده باشند.

چه دامن گیر یارب منزلی بود

تا کار به جایی کشید که احیا در دفن عاجز آمده اموات را در آب سر می‌دادند و هر لحظه و هر ساعت خبر فوت امرا گوش‌زد خان‌خانان می‌شد و با وجود آن متعفن نمی‌گشت و از نازکی مزاجش هیچ کس قدرت آن نداشت که پنبهٔ غفلت از گوش او به در آورد و رخت از آنجا بکشد.

دل را اگر پندی دهم در عشق دشوار آیدش   بگذارم اندر کوی او تا سر به دیوار آیدش

در این اثنا مزاج خان‌خانان منعم‌خان از منهاج اعتدال انحراف ورزیده درهشتاد و چند سالگی بعد از اتمام عشرهٔ کامله در شهر رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و تسعمائة (۹۸۳) جواب خود، و الله اعلم، به خازن یا به مالک داد و آن‌جاه و جلال و آن عزّ و کمال خواب بود و خیال.

چو عمرت را وفا نبود چه یک سال و چه صد سالش

چو دوران را بقا نبود چه فرمان و چه پامالش[1]

و چون وارثی از او نماند آن مال و منال اندوختهٔ چندین ساله را متحفظان برای سرکار دیوان اعلی ضبط نمودند **بَشِّرْ مالَ ٱلبَخیلِ بحادثٍ او وارثٍ.**

چه خوش گفت این نکته را نکته سنج   که زر زر کشد عاقبت گنج گنج

و بنابر مثل مشهور که در زمینی بی‌درخت بید انجیر درخت است سایه‌دار بارور، شاهم‌خان جلایر را به آن خرافت امرا سردار خود اعتبار کردند **کَبَّرَنی مَوتُ ٱلکُبَراءِ** بعد از وصول این اخبارخان‌جهان را از درگاه قایم‌مقام‌خان‌خانان ساخته و قبای زر دوزی و چارقب طلا و کمر شمشیر مرصّع با اسب و زین مطلا بخشیده به حکومت بنگاله نامزد گردانیدند و میرزا سلیمان را خواه به حسب التماس و خواه به جهت صلاح مُلکی قرار دادند که از راه دریا به سفر حجاز فرستند و مبلغ پنجاه هزار روپیه از خزانه و بیست هزار روپیه دیگر از خالصهٔ گجرات برات کرده او را رخصت دادند و قلیج‌خان را بدرقه ساختند تا از بندر سورت گذراند و هم در این سال به زیارت حرمین الشریفین مشرف شده و به یمن این توفیق و صدق توجه از راه عراق بازگشته بار دیگر چنانچه بیاید به دارایی بدخشان رسید.

تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند   ور نه که زد این در که برو نگشودند

در وقت بازگشت یک دختر خود به مظفر حسین میرزا حاکم قندهار که در این ولا به لاهور آمده و به درگاه پیوسته داد، دیگری را به دیگری و در این سال حسین خان مرحوم که فقیر را از مردم سپاه معنی به او رابطهٔ عظیم قدیم و صحبت خالصاً

---

۱. در متن فارسی: «... چه برمان و چه فامالش (؟)» است. مترجم در ترجمه انگلیسی، در پاورقی به صورت بالا اصلاح کرده است (جلد ۲، پاورقی ص (۲۲).

مخلصاً لله بود از ممر عجز از نمودن محلی و داغ که هادم اللذّات و گردن‌شکن سپاهی است بعد از لگدکوب آن همه محنت که بر او گذشته بنابر دیوانگی ظاهر و فرزانگی باطن از کانت و گوله با جماعت یاران و مخصوصان خویش که در طوفان آتش و سیلاب دریا به هیچ‌گونه روی گریز و گزیر از او نداشتند برآمده و از حدود بداؤن و سنبل گذشته و از آب گنگ عبور نموده میان‌دوآب در آمد و مواسان و متمردان آن نواحی که هرگز مال‌گذاری به واجبی نکرده جواب به جایگیردار نمی‌دادند تا به کروری بیچاره زبون مغلوب معیوب چه رسد، تاخته سری به دامن کوه شمالی کشید که در مدت عمر عاشق آن بود و معادن طلا و نقره را نصب‌العین داشته پیوسته خیالی بت‌خانه‌های زرین و سیمین خشت طلا و نقره درکانون سینهٔ بی‌کینه که در او عالمی نمی‌گنجد می‌پخت و بسنت‌پور که جایی است بلند و در کوهستان مشهور پیچیده بی‌توزک احاطه کرد و ملک‌الشرق گجراتی کروری تهانیسر دروازهٔ قلعه را بسته و دیگر کروریان بر این قیاس از ترس در موش‌خانه‌ها در آمده او را به باغی‌گری شهرت کاذب داده عرایض به درگاه فرستادند شاهنشاهی سعیدخان مغول راکه نسبت خویشی و جهت یگانگی دوستی قدیم با حسین‌خان داشت و در آن ایام از ملتان آمده بوده از احوال حسین‌خان و بغی او پرسیده‌اند انکار آورده و چون از او خط ضمانت مواشی و مالی که از رعایا تلف شده بود از جانب حسین‌خان طلبیده‌اند هم ابا نموده آن محبت و یگانگی به ناشناسی و بیگانگی مبدل شد.

این دغل دوستان که می‌بینی　　مگسانند گرد شیرینی
پیش تو از نور موافق‌ترانند　　در عقب از سایه منافق‌ترانند

تا آنکه سید هاشم پسر محمود بارهه و پسران میر سید محمّد میرعدل امروهه را پیش از آنکه رخصت بکر دهند با جمعی از امرا بر پسر او نامزد گردانیدند و زمانی که حسین‌خان در جنگ کوهستان بسنت‌پور زخم تفنگی کاری زیر شانه خورده و خیلی از مردم کارآمدنی او ضایع گشته و کاری نساخته از کوه مراجعت نموده و به کشتی سوار شده از راه دریای گنگ متوجه پتیالی که اهل و عیال او در آنجا توطن داشتند بود. در نواحی گده مکتیسر رسیده او را به آن زخم منکر آورده در آگره

حسب‌الحکم در حویلی صادق محمّدخان که از زمان ابتدای فتح هند، بلکه از قندهار باز نزاکت مزاج و تعصب دینی در میان ایشان بود فرود آوردند و شیخ بینای طبیب از فتح‌پور در آگره به موجب امر برای معالجهٔ او رفت و به عرض رسانید که زخمی مخوف دارد. بعد از آن حکیم عین‌الملک را فرستادند و فقیر نیز در صحبت حکیم بنا بر رعایت جهت قدیم برحسب رخصت عالی به دیدن او رفتم و دریافتم و لحظه‌یی از روی حسرت ایام گذشته حرف‌های آشنای درد خیز اشک‌آمیز در پیوست.

هر جا من و معشوق به هم باز رسیدیم — از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم
بی‌واسطهٔ گوش و لب از راه دل و چشم — بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم

در همین اثنا جراحان پادشاهی برای بستن مرهم آمدند و میلی به مقدار یک وجب در آن جراحت فرستاده به زور کافتند و آن مرد مردانه آن نیش را چون نوش فرو برد و ابرو خم نکرد و روی در هم نساخته بی‌تکلف تبسمی می‌نمود.

رویم شکفته از سخن تلخ مردم است — زهرست در دهان و لبم در تبسم است

و آن دیدار قیامتی و وداع واپسین بود. بعد از آنکه به فتح‌پور رسیدیم بعد از سه چهار روز شنیدیم که آن مرض منجر به اسهال شد و چندان در بوتهٔ ریاضت گداخت که مابقی آلایش که به موجب بشریت و حکم نفس داشت به تمام رفت و مس وجودش زر خالص گشته از آتش **اَلْبَلاٰءُ لِلْوَلاٰءِ کَاللَّهَبِ لِلذَّهَبِ** پاک برآمد.

رفت ز مسعود بک جمله صفات بشر — آنچه از آن ذات بود باز همان ذات شد

و تا او را از سعادت شهادت حقیقی و حکمی نصیبهٔ تام باشد به موجب حدیث صحیح **اَلْمَبْطُونُ شَهیدٌ** در آن کربت غربت و بلای جلا و محنت افلاس هم به علت زخم کفار دارالحرب و هم به تشویش اسهال کبدی از عالم فانی رخت به بهشت جاودانی کشید و مرغ روحش از قفس **اَلدُّنْیا سِجْنُ اَلْمُؤْمِنِ** به ندای **اِرْجِعي إِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً** به سوی گلزار مقیم روح و ریحان و جنات النعیم پرواز کرد.

نیامد کسی در جهان کو بماند — مگر آن کزو نام نیکو بماند

و بلکه عالم عالم زر به مستحقان و محتاجان می‌بخشید. روزی که سفر آخرت گزید وجه کفن و دفن او را خدمت ملکی ملکات رفیع‌الدرجات قدسی صفات

خواجه محمّد یحییٰ نقشبندی -روح الله روحه- به هم رسانیده به اعزاز[1] و احترام تمام در آگره به مسکن غریبان به امانت سپردند.

در خاک چگونه خفته بتوانم دید   آن را که مرا ز خاک برداشته بود

و از آنجا در گورستان پتیالی که گورخانهٔ او بود برده چون گنج مدفون ساختند و «گنج بخش» تاریخ یافته شد و چون خبر وفات آن توانگردلِ درویش دست را در روز مشایعت سفر بکر به میرعدل مرحومی مغفوری گفتم زار زار بگریست و بر پاکی و چستی و چالاکی او آفرین‌ها کرد و گفت اگر کسی از دنیا مجرد روی اختیار کند باید که این چنین کند و رود که حسین‌خان کرد و رفت.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

اتفاقاً فقیر را به میر نیز همان صحبت یادگار بود و آنچه از آن بزرگوار در آن ساعت فرموده که یاران ما همه رفتند معلوم نیست که دیگر شما را توانیم دید گویا اختر در گذر بود که همچنان شد.

تا در این گلّه گوسفندی هست   ننشیند اجل ز قصّابی

مخفی نماند که فقیر مدت قریب نه سال در صحبت آن یگانهٔ روزگار بودم و اختلافی که از او در لباس سپاهی‌گری و دنیاداری با آنکه این نام بر او حیف محض است و ستم مطلق مشاهده کردم در اکثری از مقتدایان و مرشدان زمانه که مانده‌اند عشرعشیر آن نمی‌یابم. در مذهب سنّی پاک اعتقاد و در پاکیزگی صاحب صلاح و رشاد و در همت بی‌عدیل و در شجاعت یگانه، در تواضع با خرد و بزرگ یکسان و در بی‌تعینی یگانهٔ زمان و در تجرید بی آلایش و در خدمت بی‌آسایش و در توکل بی‌قرین و در زهد در خور صد آفرین و اگر او در این ایام می‌بود سخنان مذهب و ملت به اینجا نمی‌کشید. زمانی که حکومت مستقل در لاهور داشت استماع از ثقات دارم که غذای او از جهت متابعت حضرت ختم‌النبیّین [و] خیرالمرسلین - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین - نان جوین بود و چندین هزار مساجد و مقابر کهنه را به تجدید مرمت فرمود و تعمیر. روزی هندویی به صورت مسلمانان به مجلس او در

---

۱. این کلمه در متن فارسی «اعجاز» است، مصحح در کنار آن علامت سؤالی هم درون پرانتز قرار داده است. با توجه به کلمهٔ بعدی می‌توان حکم کرد که «اعزاز» بوده است، به ترجمه انگلیسی، جلد ۲، پاورقی صفحهٔ ۲۲۵ نیز نگاه کنید.

آمد از تواضع ذاتی که داشت به‌گمان اسلام قیام برای آن هندو نمود، بعد از تحقیق حال انفعال کشید و حکم کرد تا بعدالیوم جمیع هنود پیوندی به رنگ مختلف بر جامه‌های خود نزدیک به بن آستین بدوزند تا امتیاز بین المسلمین و الکافرین باشد و از این جهت لقب تکریه در عوام مشهور شد و تُکریٰ[1] پیوند را می‌گویند که به زبان عربی عبارت از غیار به کسر غین معجمه و یای مثناة باشد بر وزن دیار و چند گاه دیگر فرمود که کافران موافق حکم شرع مطهّر بر زین سوار نشوند، بلکه بر پالان نشینند و در سفر به جهت رعایت خاطر سادات و اهل علم و فضل که ملازم او بودند و همیشه نشست و برخاست به ایشان بود هرگز بر روی چهار پای خواب نکرد و نماز تهجّد به اختیار از او فوت نشد، چنانچه جماعت و با وجود جایگیرلکها وکرورها پیشتر از یک اسب در طویلهٔ او نبود وگاه‌گاهی نیز به مصرفی و مستحقی بخشیده خواه در سفر و خواه در حضر پیاده می‌ماند تا خویشان و غلامان با او اسب دیگر می‌کشیدند و شاعری در قصیده گفته بود:

خان مفلس غلام با سامان

و سوگند خورده بود که هرگز خزینه جمع نسازد، هر وقتی که زر در نظرش می‌آوردند می‌گفت که گویا تیری و نیزه‌یی است که در پهلوی من می‌خلد و تا آن را نمی‌بخشید قرارش نمی‌بود و بارها دیده شده که پانزده هزار روپیه تا سه چهل هزار روپیه در پرگنه مقطعی کردند و او نادیده برات بر اهل سپاه و سایر مصارف نوشته تا کار به حصه رسد افتاد و نذر داشت که هر بنده که در ملک او در آید روز اول از او باشد و به غیر از سه زن نکاح بند ازارش وا نشد و جوز را از مسکرات می‌دانست، یعنی حرام اعتقاد داشت. روزی شیخ الهدیهٔ خیر آبادی که از مشایخ مقتدای روزگار بر جادهٔ هدایت و ارشاد خلف بودخان را بر عدم خزینه و اصراف و اتلاف اموال و بخشش‌های بی‌هنگام و افراط [و] تفریط در انعام و انفاق تغیر نموده خواست که ترغیب بر تغیر آن عادت فرماید این نصیحت موافق طبع او نیامد و به خشم آمده گفت این جمع اموال که امر بدان می‌فرمایید آیا سنت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم است؟ پس چاره نیست و اگر نه از امثال شما راهبران دین چشم‌داشت این

۱. متن فارسی: «سه».

داریم که اگر مادهٔ حرص و هوس دنیاوی در ما باشد باید که راهمونی بر قلع و قطع آن ماده بکنید نه آنکه اسباب حطام فانی را در نظر ما جلوه دهید و ما را حریص سازید تا در اسفل سافلین رذیلهٔ بخل و شحّ فرو رویم.

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال　　نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

و فقیر اگرچه در جنگ میدان به هیچ معرکه همراه او نبودم اما در اکثری جنگ‌های جنگل و مواسات بی‌مواسا جدایی از او نداشتم و استواری و جلادتی از او دیده‌ام که مگر آن پهلوانان نامدار که اسامی ایشان در افسانه‌های روزگار به یادگار مانده داشته باشند و قطع نظر از قوت و عظم هیکل صفت شجاعت همین‌قدر داشته باشند که این شیرمرد مردانه را بود و در روز جنگ فاتحه که می‌خواند عبارت همین بود که یا شهادت یا فتح و هر چند که می‌گفتند که فتح را مقدم باید داشت می‌گفت شوق من به دیدار اعزهٔ گذشته بیشتر است از مخادیم باقی مانده و جودی آن چنان داشت که اگر بر فرض و تقدیر گنج‌های عالم و سلطنت روی زمین بر او میسر و مسلم می‌شد روز اول قرض‌دار می‌گشت و ما صدق این قطعه در این روزگار او بود:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان　　یگانه ایزد دادار بی‌عدیل و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی او به وقت سخا　　امید بنده نماندی به ایزد متعال

و گاهی همچنان اتفاق افتاده که چهل و پنجاه اسب عراقی و مجنس و ترکی از سوداگر به یک صفقه بیع کرده همین گفته که تودانی و خدا.

با مشتری مبالغه‌یی در بها نرفت

و در یک مجلس آن همه را به یاران بخشیده و عذر خواسته و در اول آشنایی که فقیر را به او در زمان تعیّن لشکر گرهه کتنکه واقع شده در آگره اسبی عراقی به پانصد روپیه بیع کرد و به من گذرانید و علی هذا القیاس.

شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد لطف کرد　　شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

چه توان کرد؟ ع:

هر که را آنچه هست می‌گویند

و چون از عالم بی‌وفا رخت بر بست، از یک و نیم لک روپیه متجاوز قرض بر ذمهٔ

او ماند و از بس نیک معاملگی که نسبت به قرض‌خواهان به جای آورده بود همه طوعاً و رغبتاً خط‌ها را پاره کرده و از او خشنود شده دعای مغفرت و رضوان و سلام و درود جاودان بر او فرستادند و ابرای ذمّه نموده هیچ خصومتی و نزاعی مانند ورثهٔ دیگر اموات قرضدار به فرزندانش پیش نیاوردند.

شتّان بین محمّد و محمّد حیّ امات و میّت احیانی

بالجمله مرا به این یک زبان حوصلهٔ ثنای آنچنان احسان از کجا آید؟ اما چون خلاصهٔ عمر که عنفوان جوانی است به خلاف این ارذل العمر که هنگام رذالت پیری و سرگردانی است در خدمت او گذرانیده و به تقریب التفات او نشو و نمای مستحسن یافته شهرهٔ زمان و انگشت نمای جهانی گشتم و توفیق ایصال نعم به بندگان دادار زمین و آسمان حسب‌الامکان یافتم اداءً بحقّ بعض احسانه و نعمه این جریدهٔ تذکار را به تعریف بعضی از اوصاف او که از هزار یکی و از بسیار اندکی است آراستم.

ما ان مدحت محمّدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمّدٍ

و به موجب عِنْدَ ذِکْرِ الصَّالِحینَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ خیال کرده به این ذکر خیر امیدوار رحمت عام شامل پروردگار می‌باشم:

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ماکررته یتضوع

تا شاید که به مقتضای آن عهد دیرینه که بسته بودم حشر من نیز با او چنانچه منوی و منطوی بود شود وَ مٰا ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیزٍ.

و در این سال فقیر را به تقریب خوش آوازی که حکم خوش‌خوانی طوطی و گرفتاری آن داشت پیش نمازی روز چهارشنبه حکم فرموده داخل ائمهٔ سبعه ساختند و اهتمام احضار در آن شب و روز به خواجه دولت ناظر غیف شدید که اَلْخَصِیُّ لاٰذَکَرٌ وَ لاٰاُنْثیٰ حکم شده محصلی گماشتند تا پنج وقت نماز حاضر باید بود.

و در این ایام خواجه امین الدین محمود مشهور به خواجه امینا از عالم درگذشت و زر بسیار که از او مانده داخل خزانهٔ عامره شد و در هفدهم ذی‌قعدهٔ این سال سفر اجمیر واقع شد و از یک منزلی به دستور معهود پیاده رفته زیارت مزار متبرک

نمودند و در نهم این ماه تحویل حمل واقع شد.

عامل مهر چو از نوفکند طرح عمل داخل روز کند فاضل تحویل حمل

و شروع در سال بیست و دوم از جلوس نمود و خبر رسید که بعد از فوت منعم‌خان‌خانان امرا تاب مقاومت داود نیاورده ازگور و تانده به حاجی‌پور و پتنه آمدند وخان جهان به جهت آنکه لشکر او هنوز در لاهور است به تأنّی می‌رود، بنابراین فرمان به مصحوب ترک سبحان قلی در باب تعجیل به‌خان جهان نوشته فرستادند تا در عرض بیست و دو روز قریب هزارکروه را طیّ نمود و هم در اجمیر خبر آمد که‌خان‌جهان چون به گرهی رسید، به افغانان داود جنگی عظیم کرده فتح نمود و قریب هزار و پانصد کس را به قتل رسانیده و اسیر گردانیده پیشتر گذشت.

و در اوایل محرم‌المکرم سنهٔ اربع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۴) مان سنگه ولد بهگوان داس را درون روضهٔ حضرت معینیه ـعلی سکّانها التحیه ـ برده و خلوت ساخته و استمداد نموده و خلعت و اسب با سایر لوازم بخشیده رخصت به جانب دارالحرب کوکنده و کونبهل میر که تعلق به راناکیکا[1] داشت فرمودند و پنج هزار سوار رقمی چه خاصه و چه دیگر تابینان امرا به کمک او نامزد گردانیده آصف‌خان میر بخشی و غازی‌خان بدخشی و شاه غازی‌خان تبریزی و مجاهدخان و سید احمدخان و سید هاشم بارهه و مهترخان خاصهٔ خیل و دیگر امرا را همراه نوشتند و چون فقیر تا سه کروهی اجمیر به جایی که سراپردهٔ این امرا زده بودند به جهت مشایعت قاضی‌خان و آصف‌خان رفتم، شوق غزا در دل هیجان نمود و فی‌الحال بازگشته صورت حال به صدر عالیقدر شیخ عبدالنبی شیخ‌الاسلام باز نموده وسیلهٔ تحصیل رخصت پادشاه ساختم. اگرچه اقبال کرد ولیکن عرض را به وکیل خود سید عبدالرسول که فضول بود انداخت، چون دور و دراز دید توسل به نقیب‌خان که عقد اخوت به او در میان بود جستم. اول مانع آمد و گفت که اگر هندو سردار این لشکر نمی‌بود نخست کسی که رخصت می‌گرفت من بودم. خاطرنشان خان مذکور ساختم که ما سردار خود بندگان حضرت را می‌دانیم به مان سنگه و غیره چه کار داریم که کار به تصحیح نیت است. نقیب‌خان در زمانی که شاهنشاهی بر صفهٔ

---

۱. نسخه: کنکا.

بلندی پای‌ها آویخته متوجه مزار فایض‌الانوار بودند، التماس رخصت فقیر نمود. اول فرمودند که او به عهدهٔ امامت متعین است چون می‌رود؟ نقیب‌خان عرض داشت کرد که میل غزا دارد. طلبیده مرا پرسیدند که بجدّی؟ عرض کردم که بلی. فرمودند به چه سبب؟ به عرض رسانیدم که داعیه دارم که این محاسن سیاه را در دولت‌خواهی سرخ کنم.

کار تو مخاطره است خواهم کردن تا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

فرمودند ان‌شاءالله تعالی خبر فتح‌خواهی آورد و به مراقبه رفته به توجه تمام فاتحه خواندند و چون از مابین صفه دست برای پای بوس بالا بردم پای را بالا برکشیدند و همین که از دیوان‌خانه برآمدم باز خواندند و هر دو دست پر کرده پنجاه و شش اشرفی بخشیده وداع فرمودند و چون به وداع شیخ عبدالنبی که در آن ایام بر سر التفات آمده رفع کلفت سابق نموده بود رسیدم، فرمود که زنهار در وقت التقای صفین که به موجب حدیث صحیح نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات از مظانّ استجابت دعا است مرا به دعای خیر یادآوری و فراموش نکنی. قبول نموده فاتحه التماس نمودم و اسب یراق بان لشکر با جمعی از یاران موافق یک جهت رفتم.

هر روز به منزلی و هر شب جایی

و این سفر از اول تا آخر به فرخندگی و خجستگی بر آمد تا عاقبت با فتح‌نامه و فیل مشهور متنازعٌ فیه از راناکیکا در فتح پور رسیدم.

و در بیستم محرم این سال سرانجام مهام لشکر گوکنده فرموده به جانب دارالسرور فتح‌پور مراجعت نموده در غرهٔ شهر صفر به مستقر رسیدند و در آن ایام منهیان خبر رسانیدند که بعد از گذشتن خان‌جهان از گرهی، داود از تانده برآمده در موضع آک محل که یک طرفش آب گنگ و طرف دیگر به کوه متصل است گرد خود خندق و قلعه ساخته نشسته، هر روز جنگ دارد و خواجه عبدالله نبیرهٔ خواجه احرار ـ قدس‌الله سره‌العزیز ـ در جنگ خندق تردد مردانه کرده از این جهان درگذشت و از آن طرف خان‌خانان سردار افغانان به قتل رسید. بنابر آن فرمان به ظفرخان حاکم پتنه و بهار نوشتند که جمیع افواج آن حدود را همراه گرفته به

کمک‌خان جهان برود.

در ماه ربیع‌الاول این سال میرزا محمّد شریف ولد میر عبداللطیف قزوینی که جوانی بود در غایت صفای ذهن و جودت قریحت و خوش خلق و خوش آواز و به اصناف کمالات متصف در میدان فتح‌پور هنگامی که با شاهنشاهی چوگان می‌باخت از اسب افتاد و در ساعت جان به جانان داد و غریوی عظیم در شهر و ولایت برخاست و این آوازه در اطراف شایع گشت و شاهنشاهی آن قضیه را دیده بودند و نمی‌دانستند که چه کار کنند. در این اثنا قطب‌الدین محمّد اتگه عنان تکاور راگرفت و گفت که کدخدا در اینجا چه می‌کنی؟ روان شو. تا جلو به جانب دولتخانه تافتند و فرامین مشتمل بر صحت و عافیت در اطراف به امرای سرحدی فرستادند و آن شورش تسکین یافت، از آن جمله فرمانی در کوکنده به نام مان سنگه و آصف‌خان نیز در این باب رسید و آن ناخوشی به خوشحالی مبدل شد.

و در اوایل ماه ربیع‌الاول سنهٔ اربع و ثمانین و تسعمائة (۹۸۴) فتح کوکنده واقع شد. مجملاً آنکه چون مان‌سنگه و آصف‌خان به کوچ‌های متواتر با فوج اجمیر به راه ماندل‌گره در بلدهٔ نام دره به هفت کروهی کوکنده که جای نشستن راناکیکا بود رسیدند و رانا به استقبال برآمد و مان‌سنگه فیل سوار با جماعت از یکه‌های پادشاهی مثل خواجه محمّد رفیع بدخشی و شهاب‌الدین گوره و پاینده قزاق و علی‌مراد اوزبک و راجه لون‌کرن حاکم سانبهر و دیگر راجپوتان در قول و جمعی از جوانان نامی در هراول قرار یافت و از این جمله هشتاد و چند نفر چیده و برگزیده به همراهی سید هاشم بارهه پیشتر از هراول نامزد شدند که آن را جوزه هراول می‌نامیدند و سید احمدخان بارهه با جمعی دیگر برانغار و قاضی‌خان با جمعی شیخ‌زاده‌های سیکری خویشان شیخ ابراهیم چشتی جرانغار و مهترخان چنداول بود و راناکیکا به مقدار سه هزار سوار از عقب دره برآمده در فوج شد. یک فوج او که حکیم سور افغان سردارش بود و در مقابلهٔ هراول از جانب قبله رویهٔ کوه آمد و به تقریب شکستگی و ناهمواری و بسیاری زقوم زار و مار پیچانی راه جوزه هراول و هراول یکی شده با هم مخلوط شدند و جنگ مغلوبه افتاد و راجپوتان این لشکر که سردار ایشان راجه لون‌کرن سانبهری بود اکثری از جانب چپ مانند رمهٔ میش رم

کرده و از هراول گذشته پناه به برانغار آوردند و در این هنگام فقیر که با چندی از مخصوصان هراول بودم، به آصف‌خان گفتم چه سان آشنا و بیگانه راجپوتان را در این زمان از هم جدا می‌کنم. گفت شیهه تیر بگیرند تا هر که باشد باشد.

ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است

همچنان تیراندازی می‌کردیم و شست در آن انبوه چون کوه اصلاً خطا نمی‌شد و گواه راستین‌تر. ع:

اَلْقَلْبُ اَصْدَقُ شاهِدٍ يَتَشَهَّدُ

گواه عاشق صادق در آستین باشد.

و یقین گشت که دست به کار رسیده و ثواب غزا حاصل شد و سادات بارهه و بعضی جوانان صاحب ناموس در این جنگ آنچنان کارها کردند که مگر از رستم آید و مردم بسیار از جانبین در میدان افتادند و فوج دیگر که رانا خود در آن بود از میان گهاتی برآمده قاضی‌خان را که در دهانهٔ گهاتی بود از پیش برداشته و روفته بر قلب زد و شیخ‌زاده‌های سیکریوال به یک باره گریختند و تیری در وقت فرار بر سرین شیخ منصور داماد شیخ ابراهیم که سردار جماعت بود رسید و مدتی زحمت کشید و قاضی‌خان با وجود ملایی بهادرانه ایستاده و شمشیری بر دست راست او رسیده و انگشت ابهامش زخمی شد و چون مجال مقاومت نماند **اَلْفِرارُ مِمّا لا يُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِين** خوانده خود را به قول رسانید و جمعی که در اول وهله از این فوج رو گردان شدند تا پنج شش کروه از دریاچه گذشته عنان باز نکشیدند و در عین گیرودار مهترخان از میانهٔ فوج چنداول تاخته و نقاره کوفته آوازه در انداخت که بندگان پادشاهی به ایلغار آمدند و این ادا خیلی باعث تقویت گریختگان شد تا قرار گرفتند و راجه رامشاه[1] گوالیاری نبیرهٔ راجه مان مشهور که پیش پیش رانا می‌آمد، کارپردازی بر جان راجپوتان راجه مان‌سنگه کرد که به شرح راست نیاید و این جماعت بودند که از چپ هراول گریخته و باعث گریز آصف‌خان نیز شده التجا به سادات که در میمنه بودند بردند و اگر سادات پای ثبات نمی‌افشردند چنانچه، براول جلو ویران کرده بود کار به رسوایی می‌کشید و فیلان را تا مقابل فیلان افواج

۱. در متن فارسی: رامساه، در ترجمه انگلیسی: *Rām Shāh* (جلد ۲، ص ۲۳۹).

پادشاهی در آمده از آن جمله دو فیل قوی مست نامی با یکدیگر در افتادند و حسین‌خان فوجدار فیلان که عقب مان‌سنگه بر فیل دیگر سوار بود نیز افتاد و مان‌سنگه به جای مهارت بر آن فیل خود سوار شد و ثبات قدمی ورزید که فوق آن متصور نباشد و یکی از آن دو فیل که یکی خاصهٔ پادشاهی بود با فیل رانا که رام پرشاد نام داشت و به غایت قوی هیکل بود جنگ عظیم کرد و هر دو یکدیگر را می‌راندند. از قضا بر مقتل فیلبان فیل رانا تیر رسید و از صدمهٔ حملهٔ فیلان بر زمین افتاد. فیلبان فیل پادشاهی به چستی و چالاکی از فیل خود جسته بر فیل رانا نشست و کاری کرد که هیچ کس نکند و از مشاهدهٔ این حال رانا تاب نتوانست آورد و جلو مانده روان شد و تذبذب در افواج رانا افتاد و جوانان یکه که مان‌سنگه را محافظت می‌نمودند پیش در آمده چپقلشی کردند که کارنامه بود و از سرداری مان‌سنگه آن روز معلوم شد که این مصرع ملا شیری چه معنی داشت:

که هندو می‌زند شمشیر اسلام

و پسر جیمل چیتوری و رام شاه راجهٔ گوالیاری با پسر خویش سالباهن که به غایت ترددهای نمایان کرده بود به جهنم رفتند و از نسل راجه‌های گوالیار دیگر کسی قابل جانشینی نماند، خس‌کم و جهان پاک و زخم‌های تیر بر رانا که روبه‌روی مادهوسنگه بود رسید و حکیم سور که از پیش سادات فرار یافته بود التجا به رانا برد و هر دو فوج یکی شد و رانا جلو ویران کرده باز به کوه‌های بلند که بعد از فتح چیتور در آن می‌گشت رفت تحصن جست و در آنچنان هوای گرم چلهٔ تابستان که مغز سر می‌جوشید از اول روز تا نیم‌مرز جنگ می‌کردند و قریب به پانصد کس کشته در معرکه افتادند. از آن جمله صد و بیست کس از اهل اسلام و باقی از هنود و مجروحان غزاة از سیصد کس متجاوز بودند و چون هوا حکم تنور آتش داشته مجال حرکتی در سپاهیان نماند و گمان غالب این بود که رانا در پس کوه به مکر و فریب مختفی مانده باشد. بنابر آن تعاقب نکرده بازگشته در خیمه‌ها آمده به مداوات زخمیان پرداختند و این تاریخ یافته شد که:

وَ یَبدو مِنَ اللّٰهِ فَتحٌ قَریب

و روز دیگر از آنجا کوچ کرده در میدان کار هر کسی را ملاحظه نموده و از دره

گذشته به کوکنده رسیدند و سری چند از فداییان رانا که محل او را محافظت می‌کردند و سری چند دیگر سکنهٔ معابد که مجموع بیست کس باشند بنابر رسم قدیم هندوان که وقت خالی ساختن شهر به جهت رعایت ناموس کشته می‌شوند از اندرون خانه‌ها و بتخانه‌ها بر آمده حرکت المذبوحی کرده به زخم شمشیر جان‌ستان جان به مالکان دوزخ سپردند و امرا از ملاحظهٔ شبگیر رانا کوچه‌بندی نموده و خندقی و دیواری با آن مقدار بلندی که سوار نتواند گذشت گرد شهر کوکنده برآورده فرود آمدند و کشتگان و اسبان سقط گشته را به تفصیل نام‌نویسی می‌کردند تا در عریضه درج کنند. سید احمد خان بارهه گفت که از ما نه کسی کشته شده و نه اسبی مرده که اسامی آن را در دیوان اعلی خواهید برد، از نوشتن چه سود؟ حالا فکر غلّه بکنید و چون آن کوهستان کم زراعت است و غلّه کمی کرد و بنجاره نمی‌رسید و عسرتی عجیب به حال سپاهی در آن ایام راه یافته، به کنکاش نشستند و نوبت به نوبت یکی از امرای سردار اعتبار کرده از برای آوردن غله در سیکرها می‌فرستادند و هر جا بر قلل و شوامخ عالی مجمعی بود شکسته اسیر می‌ساختند و از گوشت مواشی اوقات گذر می‌شد و انبه چندان فراوان بود که به شرح راست نیاید و اراذل عوام آن را ناهار به جای طعام به کار می‌بردند و از کثرت رطوبت اکثری بیمار می‌شدند و انبه برکشیده شد در آن دیار به وزن یک سیر اکبری کم جرم، اما شیرینی و مزهٔ چندان نداشت و در همین اثنا محمودخان خواص از درگاه به موجب حکم به ایلغار به کوکنده آمد و تحقیق حال معرکه کرده روز دیگر روان شد و کار هرکسی آنچه شنیده بود تقریر کرد و آن خدمات مستحسن افتاد، اما از اینکه رانا را تعاقب ننمودند و گذاشتند تا زنده به در رفت پسند خاطر نیامد و امرا خواستند که فیل نامی رام‌پرشاد نام را که به غنیمت به دست آمده بود و چند مرتبه بندگان حضرت آن را از رانا طلبیده بودند و او از بدبختی نفرستاده، مصحوب فتح‌نامه به درگاه روانه سازند آصف‌خان نام فقیر را برده گفت که فلانی محض از جهت حسبت و قربت در این لشکر آمده بود همراه او باید فرستاد. مان‌سنگه جواب داد که هنوز کار خیلی مانده است می‌باید که پیش صف در آمده در معرکه

همه جا امامت می‌کرده باشد. گفتم امامت اینجا تمام است[1] کار من اکنون این است که بروم و در پیش صف بندگان حضرت امام باشم. منبسط و مسرور شده فیل مذکور را با سیصد سوار به جهت احتیاط همراه روانه کردند و خود هم به تقریب سیر و شکار و تهانه گذاشتن تا قصبهٔ موهنی که بیست کروهی کوکنده است به مشایعت آمدند و سفارش‌نامه‌یی نوشته مرا به درگاه از آنجا رخصت نمودند تا به راه باکهور و ماندل گده به قصبهٔ انبیر که وطن مان‌سنگه است رسیدیم و به هر جا که می‌گذشتیم کیفیت جنگ و فتح مان‌سنگه می‌شنیدند مردم باور نمی‌داشتند. اتفاقاً پنج کروهی انبیر، فیل در خلاب ماند و هر چند پیشتر می‌رفت در گل فرو می‌نشست و چون اول خدمت بود حالتی عجیب دست داد. آخر رعایای آن نواحی آمده گفتند که پارسال در همین زمین فیل پادشاهی مانده بود بر این گل و لای آب بسیار بریزند تا نرم شود و فیل پادشاهی به آسانی براید. سقّایان همچنین کردند و آب بسیار پاشیدند و فیل به آهستگی از آن ورطه خلاص یافت و به انبیر آمد و سر افتخار آن مردم به آسمان رسید. آنجا سه چهار روزی بوده به راه قصبهٔ توده که مولد فقیر است و بساور که نسبت: وَ اَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدی تُرابُها، دارد رسید و در اوایل ماه ربیع‌الآخر به وسیلهٔ راجه بهگوان داس پدر راجه مان‌سنگه که در دیوان‌خانهٔ فتح‌پور کورنش کرده عرض‌داشت امرا با فیل گذرانیدم. پرسیدند که نام این چیست؟ عرض کردم که رام پرشاد. فرمودند که چون این همه به طفیل پیر است نام آن بعد از این پیر پرساد باشد. باز پرسیدند که تعریف تو بسیار نوشته‌اند، راست بگو که در کدام فوج بودی و چه کار از دست تو بر آمده؟ گفتم به حضور پادشاهان این کس راست را به صد ترس و لرزه می‌گوید، دروغ چون توان گفت؟ و آنچه واقعی بود به تفصیل گفتیم. باز پرسیدند که برهنه بودی یا مسلّح؟ گفتم جیبه و کیجم داشتم. فرمودند از کجا به هم رسانیدی؟ گفتم از سید عبدالله‌خان گرفتم. بسیار مستحسن افتاد و دست به اشرفی‌هایی که در آن ایام به طریق تودهٔ گنج همیشه پیش نهاده می‌بود برده مجموع نود و شش اشرفی انعام

---

۱. در متن فارسی: «امامت اینجا را فضائیست ()» است. در ترجمه انگلیسی چنین است: *My Imāmship here is finished.* (جلد ۲، ص ۲۴۲).

فرموده پرسیدند که شیخ عبدالنبی را دیدی؟ گفتم از گرد راه به دربار می‌رسم او را از کجا دیدم؟ دو شالهٔ نخودی اعلی دادند که اینها را برده شیخ را ببین و بگو که از کارخانهٔ خاصهٔ ماست که به نیت شما فرمایش کرده بودیم، دربراندازید. بردم و پیغام گزاردم. شیخ خوشحال شد و پرسید که در وقت وداع گفته بودم که هنگام التقای صفین به دعای ما را یادآوری. گفتم: دعای **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِینَ مُحَمَّدٍ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِینَ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ** خود خوانده بودم. گفت این هم کافی است. سبحان الله این شیخ عبدالنبی در آخر حال به حالی از عالم رفت که کس مبیناد و مشنواد و همه کس را از آن عبرت شواد.

هر که را پرورد گیتی عاقبت خونش بریخت

حال آن فرزند چون باشد که خصمش مادر است

و در این سال سید عبدالله‌خان را پیش خان‌جهان که با داود قریب کهل گانون مقابل نشسته انتظار مظفرخان و لشکر بهار و حاجی‌پور می‌برد مصحوب فرمان مشتمل براهتمام آن امرا و مژدهٔ رسیدن نفس نفیس خویش به ایلغار فرستادند و پنج لک روپیه به‌داکچوکی به‌جهت مدد آن لشکر و کشتی بسیار پر از غله از آگره نیز حکم کردند که روانه گردانند و خبر رسید که گجپتی[1] زمیندار نواحی حاجی‌پور و پتنه که ایل شده بود جمعیت نموده بر سر فرحت‌خان و پسرش میرک ردایی که در تهانه‌آره بودند رفته هر دو را به درجهٔ شهادت رسانید و راهها مسدود است، بنابراین بیست و پنجم ربیع‌الآخر سنهٔ مذکور از فتح‌پور به عزم شرق رویهٔ هند نهضت نموده در پنج کروهی فرود آمدند و در این منزل سید عبدالله‌خان سر داود آورد و آن بیت فال جفر که سیدمیرکی وقت مراجعت از پتنه در جونپور استخراج نموده بود تحقیق یافت:

مژدهٔ فتح به ناگاه رسد سر داود به درگاه رسد

و قصهٔ جنگ مجمل این است که روزی که سید عبدالله‌خان در لشکرخان‌جهان در نواحی کهل‌گانون رفته اهتمام جنگ نموده روز دیگر که پانزدهم ماه ربیع‌الآخر باشد، خان‌جهان با جمعیت خویش دستک‌ها به امرا داده که هر کدام هر کجا بایستند و مظفرخان با پنج هزار کس تسویهٔ صفوف نمودند و داود در عین سکر و

---

۱. در متن فارسی: کچپتی.

غرور به اتفاق عمّ خود جنید کررانی و دیگر سرداران از قلعه برآمده وارهانی گوشه به جنگ بایستاد و در اول وهله توپی به زانوی جنید رسیده خرد می‌شکند و چون افواج در هم می‌آمیزند، شکست بر افغانان می‌افتد واسب داود در خلابی بند می‌شود و حسن بیگ گرد او را گرفته نزد خان‌جهان می‌آورد او از تشنگی آب می‌طلبد کفش او را پر آب ساخته پیش او می‌آورند و چون نمی‌خورد، خان‌جهان کروئی خاصهٔ خویش داده او را سیراب می‌سازد و نمی‌خواست که بکشد، چه بسیار صاحب حسن بود، آخر امرا می‌گویند که در زنده‌داشتن این احتمال فساد است، بنابرآن فرمود که گردنش بزنند و دو زخم زدند کارگر نیفتاد و به عقوبت کشتند و سر او را جدا ساخته و ازکاه پرکرده و عطریات مالیده به سید عبدالله‌خان می‌سپارند و روان می‌سازند و فیل و غنیمت بی‌شمار می‌یابند و در این سال به جهت تقدیم شکرانهٔ این فتح به تاریخ بیست و سوم جمادی‌الثانی متوجه اجمیر شدند و ششم ماه رجب که روز عرس حضرت خواجه ـ قدس الله سره العزیز ـ باشد به آنجا رسیدند، و سلطان خواجه خلف صدق خواجه خاوند محمود را میرحاج ساخته و مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس به جهت مستحقین حرمین شریفین و بنای‌خانه در حرم مبارک فرستادند و در وقت رخصت سلطان خواجه به طریق محرمان سر و پا برهنه احرام بسته و به تشبه حاج همچنان لباس پوشیده و اندک قصری کرده قدمی چند به مشایعت رفتند و در آن حالت غریو از مردم برخاسته رقتها کردند و قطب‌الدین محمّدخان و قلیج‌خان و آصف‌خان را به بدرقگی سلطان خواجه نامزد گردانیده حکم کردند که ازکوکنده این قافله را گذرانیده ولایت رانا پایمال سازند و از او نیز هر جاکه خبر یابند دمار برآرند و مقارن این حال خبر رسید که شاه طهماسب از عالم درگذشت و شاه اسماعیل ثانی جانشین او شد و این تاریخ یافتند که:

اول دولت و فتح و ظفر است

و حکم عام کردند تا هر کسی که خواهد به حج رود و خرج راه از خزانه بدهند و خلقی کثیر به این سعادت فایز شدند، به خلاف حال که نام نمی‌توان برد و به مجرد طلبیدن رخصت مجرم واجب القتل می‌شوند، تِلْکَ الایّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ و در آن

ایام چون خبر عسرت لشکر کوکنده می‌رسد، مان‌سنگه و آصف‌خان و قاضی‌خان را از آنجا جریده می‌طلبند و روزی چند به جهت بعضی تقصیراتی که می‌باشد او را و آصف‌خان را که با یکدیگر صحبت به نفاق داشتند از کورنش محروم ساختند، به خلاف غازی‌خان بدخشی و مهترخان و علی‌مراد اوزبک و خنجری‌ترک و یک دوی دیگر که من هم از آن جمله‌ام از آن مردم مستثنی بوده‌اند، به عنایات و زیادتی منصب سرفراز گشتند و باقی همه از درجهٔ اعتبار سقوط یافته باز معاف شدند و نوزدهم این ماه به جانب ولایت رانا که در کوهستان اودی‌پور و خانپور و غیر آن قزاق می‌گشت روانه گشتند و در این ایام خواجه شاه منصور نویسندهٔ شیرازی را که از ابتدای احوال چندگاه مشرف خوشبوی خانه بود و به تقریب عداوت مظفرخان و قدرتهای[1] او فرار نموده به جونپور نزد منعم‌خان رفته اعتبار تمام یافته به منصب دیوانی رسید و بعد از حادثهٔ منعم‌خان به موجب فرمان عالی‌شأن طلب به درگاه آمد، از جهت نهایت کاردانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان کل ممالک محروسه گردانیده به تدریج در امور ملکی شریک غالب راجه کردند.

ناقابل است آنکه به دولت نمی‌رسد ورنه زمانه در طلب مرد قابل است؟

اگر چه کسی دخل کرده و گفته:

ناقابلان دهر به دولت رسیده‌اند پس چون زمانه درطلب مرد قابل است

و اول حق و ثانی ستم است و از اتفاقات آنکه در همان سال ستارهٔ ذوذنابه از جانب مغرب پیدا شد و چون شاه منصور درگوشهٔ دستار از عقب دنباله دراز می‌گذاشت او را ستارهٔ دنباله‌دار نامیدند و از بسیاری کفایت دقت[2] در حساب سپاهی و گرفت و گیر بی‌محل به مرتبه‌یی رسید که مردم ظلم‌های راجه مظفرخان را فراموش کرده بر او انبار نفرین می‌فرستادند.

که بسیار بد باشد از بد بتر

و در همان سال خبر رسید که شاه اسماعیل ولد شاه طهماسب پادشاه عراق را همشیره‌اش پری‌جان‌خانم به اتفاق امرا به قتل رسانید و میرحیدرمعمایی تاریخ آن

---

۱. در متن فارسی: وقت‌های، با توجه به ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد (جلد ۲، ص ۲۴۷).
۲. متن فارسی: وقت، متن قیاساً تصحیح شد.

جلوس وی را «شهنشاه روی زمین» و تاریخ وفات «شهنشاه زیر زمین» یافت و تأثیر ذوذنابه در آن ولایت ظاهر شد و در عراق هرج و مرج عظیم افتاد و تبریز و شروان و مازندران را رومی به زور گرفت و بعد از او سلطان محمّد خدابنده ولد شاه طهماسب که از مادر دیگر بود به پادشاهی نشست، چنانچه به جای خود مذکور است و مدت طعن و لعن صحابهٔ کبار که از هزار ماه درست مقابل حکومت و ناسزا گفتن بنی امیه بود سپری شد، اما الحاد از آن بلاد سرایت به این ولایت کرد.

نفاق آمده در هند از بلاد عراق　　　عراق قافیه میدان به رهگذار نفاق

و چون قصبهٔ موهنی مخیم گشت، فرمانی به قطب‌الدین محمّدخان و راجه بهگوان داس نوشتند که این دو سردار در کوکنده توقف کنند و قلیج‌خان با امرای دیگر همراه قافله حاج تا ایدر که به چهل کروهی احمدآباد است رفته از آنجا جمعی را همراه سازد تا به احمدآباد رسانند و خود قلعهٔ ایدر را محاصره نموده نراین داس راجهٔ آنجا را استیصال نماید. قیلج‌خان به موجب حکم قیام نموده تیمورخان بدخشی را با پانصد سوار همراه قافله ساخت تا به مأمن رسانیدند و راجهٔ ایدر چون رانا مانند دزدان کوه به کوه و جنگل به جنگل می‌پیمود.

هاله چه مه کرد که او نه کند[1]

و در این منزل شهاب‌خان و شاه بداغ‌خان مع پسرش عبدالمطلب‌خان و شاه فخرالدین‌خان و دیگر جایگیرداران مالوه به ملازمت رسیدند و غازی‌خان بدخشی را منصب هزاری داده با شریف محمّدخان اتگه و مجاهدخان و ترک سبحان قلی مع سه هزار سوار در تهانهٔ موهنی گذاشتند و در کوهستان مداریه عبدالرحمان‌بیگ پسر جلال‌الدین بیگ و عبدالرحمان ولد موید بیگ را با پانصد کس ماندند و قطب‌الدین‌خان و راجه بهگوان داس را ازکوکنده طلبیده و شاه فخرالدین و جگنات را در اودی‌پور و سید عبدالله‌خان و راجه بگهوان‌داس را در دهنهٔ درهٔ اودی‌پور تعین گردانیده به نواحی بانس‌واله و دونگرپور رسیدند و در آنجا راجه تودرمل از بنگاله آمده پانصد فیل از غنیمت آن ملک با دیگر تحف گذرانید و در همین منزل

---

۱. مترجم انگلیسی این مصراع را چنین ترجمه کرده است
What does the Moon, that the Halo does not imitate?

قلیج‌خان راکه از ایدر طلبیده آصف‌خان را به جای او سردار لشکر ساخته بودند به اتفاق کلیان رای بقال ساکن کنبایت به بندر سورت فرستادند تا از فرنگیان قول گرفته جهاز سلطان خواجه راکه به جهت بی‌قولی معطل مانده بود راهی سازد و در مالوه آمد به لشکر ملحق گردد.

و در ذی‌حجهٔ این سال تحویل نوروز شد و سال بیست و سوم از جلوس در آمد و آن جشن را در قصبهٔ دیپالپور از توابع مالوه ترتیب دادند و جامع منتخب که به تقریب بیماری صعب در بساور مانده بود خواست که به راه بانس واله به اردو رود در هندون سید عبدالله‌خان در خورده و آن راه را پر خطر و مسدود نشان داده و بازگردانیده در بجونه آورد و بعد از چند روزی به موجب اهتمام امامت پادشاهی به همراهی رضوی‌خان به راه گوالیار و سارنگ‌پور و اجین رفته در دوازدهم ذی‌حجه در حدود دیپالپور[1] مالوه ملازمت کرد و مصحف حمایل نفیس و بیاض خطب صنایع و بدایع حافظ محمّد امین خطیب قندهاری راکه خوش‌خوانی در این عصر مثل او در نظر نیامده گذرانید و آن مصحف و بیاض را از منزل محل کروهه از بساور دزدان برده بودند و سیدعبدالله‌خان پیروی کرده به فقیر سپرده بود. چون به نظر در آورد بسیار خوشحال شدند و حافظ محمّد امین را طلبیده به مطایبه فرمودند که مصحف حمایل از جایی به ما آورده‌اند، آن را به شما بخشیدم. حافظ آن را شناخته و روحی در قالبش از سر نو در آمده تسلیمات بی‌حد و نهایت و سجدهٔ شکرگزاری به جا آورده عرض کرد که حضرت همان روز سید عبدالله‌خان را فرموده بودند که آن را ان‌شاءالله تعالی تو پیدا خواهی کرد به جایی نخواهد رفت. چون کیفیت یافتن آن از جامع پرسیدند عرض داشتم که جماعت بیل‌داران که در بعضی قریات بساور به کندن حوض و چاه و غیر آن مشغول می‌باشند و بر این بهانه راه می‌زنند این اسباب را دزدیده بودند و یکی از آنها مخالفت نموده سید عبدالله‌خان را خبر رسانید تا همه راگرفت و به دزدی‌ها که کرده بودند اقرار نمودند، در این میان به حافظ فرمودند که ان‌شاءالله اسباب دیگر هم پیدا می‌شود، خاطر جمع دارید او به عرض رسانید که مدّعای من یافتن این مصحف و این بیاض بود که از آبا و اجداد

---

۱. نسخه: دیبال‌پور.

موروثی داشتم و در انشای خطب عاجز مانده بودم، باقی سهل است. عاقبت‌الامر بعد از مراجعت از آن سفر چنانچه فرموده بودند آن اسباب هم به جنس از بیل‌داران پیداگشت و سید عبدالله‌خان در فتح‌پور به نظر در آورد و در همان منزل فقیر را باز مجدداً حکم امامت شد و خواجه دولت ناظر محصل بود که به دستور سابق از هفته یک روز و شب خواهی نخواهی به چوکی حاضر می‌ساخت و همان مثل راست آمد که احمدک به مکتب نمی‌رود و برندش:

گر می‌روی وگر نه برند، اختیار نیست

و به جهت اهتمام مهام آن ملک چند روزی در دیپالپور توقف واقع شد و بعضی امرای کبار مثل شهاب‌الدین احمدخان را بی‌جایگیر در آن مالوه بر سر راجه علی‌خان به جانب اسیر [و] برهان‌پور و تسخیر آن ولایت روانه گردانیده عهدهٔ داغ و محلای آن لشکر به شهبازخان بخشی تفویض نمودند، از آن منزل راجه تودرمل را به اعتمادخان گجراتی برای تحقیق جمع ولایت گجرات و سرانجام آن ملک نامزد ساختند.

و در این اثنا خبر شکست راجه نراین داس و فتح ایدر بر دست آصف‌خان و دیگر امرای نامزد آنجا رسید و شرح این مجمل آنکه چون قلیج‌خان از ایدر به اهتمام علی‌مراد اوزبک که به طلب او آمده بود متوجه درگاه شد و آصف‌خان به سرداری متعین گشت، راجه ایدر که در به در می‌گشت به امداد راناکیکا و سایر زمین‌داران جمعیتی به هم رسانیده به ده کروهی تهانهٔ ایدر آمده داعیهٔ شبخون داشت. آصف‌خان و میرزا محمّد مقیم و تیمور بدخشی و میر ابوالغیث بخاری و میرمحمّدمعصوم‌بکری و غیر آن کنکاش چنان دیدند که قریب پانصد سوار به محافظت تهانه گذاشته خود شباشب بر سر او آورند و آنچه او اندیشیده بود ایشان اندیشیدند و هنگام طلوع صبح به تاریخ چهارم ذی‌حجهٔ سنهٔ اربع و ثمانین و تسعمائة (۹۸۴) هفت کروه راه رفته بودند که از آن طرف راجه نراین داس مسلح و مکمل رسیده آتش حرب درگرفت و تیر و شمشیر نیزه در هوا پرّان شد و میرزا محمّد مقیم که در هراول پیش از همه بود در چشیدن شربت شهادت هم پیش‌دستی نمود شکست برکفار افتاد و هرکدام گریخته چون روباهی در سوراخی

خزیدند. چون عرض داشت آصف‌خان رسید فرمان محتوی بر نوازش سرداران آن لشکر صدور یافت و در این سال میرسیدمحمّدمیرعدل که به حکومت بکر نامزد شده بود، میر سید ابوالفضل و دیگر پسران خود را بر سر سبوی فرستاد تا در اندک فرصت آن قلعه را فتح کردند و میرسیدابوالقاسم ولد میرسیدصفالی که اعاظم اکابر بکر است و خود هم به ملازمت پادشاه رسید به منصب احدیه سرفراز گشته بود این مصرع تاریخ یافت:

فتح سبوی شد به اولاد نبی

و در همان ایام میر عدل نیز به رحمت حق پیوست و این تاریخ شد، که «سید فاضل» عامله الله لافضل.

و از جملهٔ سوانح آن ایام آمدن شریف آملی است و دیدن او شاهنشاهی را در منزل دیپالپور، مجمل‌آنکه این‌مردود مطرود مانند سگی سوخته‌پای ازدیاری به دیاری گشته و از مذهبی به مذهبی انتقال نموده خیلی جدل‌زد تاکارش بر الحاد قرار یافت و چندگاه به روش متصوفه مبطل بی‌صفا در بلخ به خانقاه مولانا محمّد زاهد که نبیرهٔ مخدومی‌اعظم‌شیخ‌حسین‌خوارزمی ـ قدس‌الله‌سره ـ است آمده با درویشان به سر می‌برد و چون مناسبت ذاتی به درویشی نداشت و هرزه‌گویی فراخ و شطّاحی بی‌مزه بنیاد کرده پریشان می‌گفت از آنجا اخراج کردند و مولوی بیتی چند در شأن او فرموده و از آن جمله است اینکه:

هست یک ملحدی شریف به نام ناتمامی به طور خویش تمام

تا سیرکنان به دکهن رسید و آنجا نیز از نامقیدی جوهر خبث خویش را ظاهر ساخت و حکام دکهن می‌خواستند که لوح هستی او را از نقش حیات پاک سازند، عاقبت بر سواری خر قرار یافته به رسوایی تشهیرش نمودند و چون هندوستان وسیع است و میدان اباحت در آن عرصه فراخ و کسی را باکسی کاری نه تا هر کس به هر طوری که باشد، باشد، در این ولا خود را افتان و خیزان در مالوه رسانیده و در پنج کروهی اردو منزل گرفته هر مهمل و قلماش که از دهانش بر می‌آمد به جای آش زهرمار می‌کرد و مجلس عامیانه می‌گرفت و عوام کالانعام خصوصاً ملحدگان عراقی که از حقیقت ایمان چون موی از خمیر برآمده‌اند و نبطی عبارت از ایشان است و

نخست از همه پرستندگان دجال ایشان خواهند بود، گرد وی جمع آمده به موجب اشارت او چنان شهرت دادند که مجدّد مائهٔ عاشره اوست و غوغای عظیم افتاد و خبر به خلیفهٔ صاحب زمان رسید تا او را شبی در مجلس خویش طلبیده در مسجدی طولانی از پارچه که هر پنج وقت نماز به جماعت در آن می‌گزارند با او خلوت ساختند، اول با صورتی مضحک و هیأتی ناقبول و گردن کژ کورنش کرده تا دیری دست بسته و چشم ازرق که علامت دشمنی پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ می‌گویند پوشیده به طریقی که کذب و ریا و نفاق از آن می‌بارید ایستاده ماند و بعد از مدتی چون حکم نشستن فرمودند سجده به جای آورده به دو زانو مانند اشتر لوک نشست و دوبه‌دو صحبت خلوت داشتند و پرسش‌ها واقع شد و غیر از حکیم‌الملک کسی دیگر را مجال ایستادن در آن پایه نبود و از دورگاه گاهی که آواز بلند می‌کرد. لفظ علم می‌شنودم خرافات خیلی می‌چاوید و آن را حقیقةالحقایق و اصل‌الاصول نامید.

قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه   آنکه ز جهالت به بطالت گمراه
مستغرق کفرند و حقیقت گویند   لاحـول ولا قـوة الاّ بـالله

و تمام مدار او به روش محمود بسخوانی[۱] که در زمان امیر تیمور صاحب قران در بسخوان که نام دیهی است از توابع گیلان ظهور کرده و سیزده رسایل نحس نحس نوشته پر از تزریق که به هیچ مذهب و ملت راست نیاید و غیر از تیتال که آن را علم لفظ و حال نامیده حاصلی ندارد، خلاصهٔ تصانیف آن اشقی‌الاشقیا کتاب بحر و کوزه است و فضلاتی که در آنجا خورده گوش از شنیدن آن قی می‌کند و معلم ملکوت اگر آن را بشنود چه خنده‌ها که بر ریش او نزند و چه رقص‌ها که نکند و این شریف کثیف نیز جنگ المهملاتی نوشته و آن را ترشح ظهور نام مانده و تقلید جمع میر عبدالاول نموده عنوان هر فقرهٔ نامربوط عام فریب را مصدّر به لفظ می‌فرمودند ساخته که کشتگاه عجبی است و منزلی طرفه مضحکی غریب و با وجود این جهل به موجب **إنَّ لِلّهِ مَلَکاً یَسُوقُ الْأَهْلَ إلَی الْأَهْلِ** کار از پیش برده چنان تصرف در مزاج روزگار و اهل آن کرده که حالا داخل امرای هزاری است و از جملهٔ داعیان مذهب حق در ولایت بنگ است و صاحب مراتب اخلاص چهارگانه و مریدان معتقدان را

---

۱. منظور: پسیخانی است. مصحح.

به نیابت به آن مراتب می‌خواند و بیان مراتب مذکور عن‌قریب مسطور می‌شود.

از پی ردّ و قبول عام خود را خر مساز — زانکه کار عام نبود جز خری یا خرخری

گاو را دارند باور در خدایی عامیان — نوح را باور نمی‌دارند در پیغمبری

وَ اِلَی اللّٰهِ الْمُشْتَکی مِنَ الدَّهْرِ اِذٰا اَحْسَنَ نَدِمَ مِنْ سٰاعَتِهِ وَ اِذٰا اَسٰاءَ اَصَرَّ عَلیٰ اِسٰائَتِهِ

و زبان حال او همه این می‌گوید که:

پار بودم قطبکک امسال قطب الدین شدم — گر بمانم سال دیگر قطب دین حیدر شوم

و چون خاطر از مهمات آن ولایت پرداختند از آنجا به کوچ‌های متواتر سیرکنان و صیدافکنان به راه رنتهنبور در صفر بیست سوم سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائة (۹۸۵) به فتح‌پور رسیدند و شیخ فیضی که حالا به خطاب ملک‌الشعرایی مخاطب است، غزلی گفته که مطلعش این است:

نسیم خوش دلی از فتح‌پور می‌آید — که پادشاه من از راه دور می‌آید

بعد از دو سه ماه خبر فترات گجرات رسید و منشأ آن این بود که چون راجه تودرمل در این مرتبه به گجرات رفت مظفرحسین بن ابراهیم حسین میرزا که دخترزادهٔ میرزا کامران باشد از ولایت دکهن که والده‌اش گلرخ بیگم در وقت محاصره سورت[1] به آن جانب به در برده بود، در سنّ پانزده شانزده سالگی به اغوای مهرعلی نام مفسدی از تربیت کردگان میرزا ابراهیم حسین، اوباشی چند جمع آورده خلل در گجرات انداخت و باز بهادر پسر شریف محمّدخان اتکه و بابابیگ دیوان گجرات با مظفرحسین‌میرزا در پرگنهٔ پتلاد به جنگ پیش آمده شکست یافتند و میرزا به کنبایت رفته و دو سه هزار سوار داشت و وزیرخان حاکم گجرات با آنکه سه هزار سوار داشت، بنابر واقعه طلبی سپاهیان که محل اعتماد نیستند قرار بر تحصن داده صورت واقعه به راجه تودرمل که در پتن بود نوشت و راجه به جانب احمدآباد رفت و میرزا از کنار احمدآباد برخاسته به جانب دولقه[2] روان شد. وزیرخان و راجه تعاقب او نمودند و در آن نواحی محاربهٔ صعب روی نمود و شکست بر مخالفان واقع شد و به جوناگده رفتند و در این هنگام راجه به

---

۱. در متن فارسی: صورت.

۲. در متن فارسی: دولقه، در انگلیسی: *Dūloka* یا *Dūlaqa*

فتح‌پور شتافت و میرزا مظفر حسین از جوناگده باز آمده وزیرخان را که بی‌جنگ به همان سبب که مذکور شد باز متحصن گشته بود در احمدآباد قبل کرده و نردبان‌ها بر دیوار قلعه مانده و قصد برآمدن نموده نزدیک بود که بشکند در این وقت بندوقی بر سینهٔ مهرعلی که صندوق راز میرزا و وکیل مطلق او بود می‌رسد و او را به صندوق عمل می‌برد.

اَلْمَوْتُ یَأتِی بَغْتَةً وَالْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَل

و چون نفس ناطقهٔ میرزا را آن حال می‌رسد به یک بار راه فرار پیش گرفته به جانب سلطان‌پور و ندربار می‌رود و امرای نامدار که به سرداری شهاب‌الدین احمدخان بر راجه علی‌خان نامزد شده و او را در قلعه کشیده کار بر او تنگ آمده و مملکت را به تاراج داده بودند، نزدیک بود که دستگیر سازند. در این اثنا قطب‌الدین محمّدخان دودله شده و از امرا جدا گشته به جانب بهروج و برودہ که جایگیر داشت و از میرزا در آنجا هرجی و مرجی تمام راه یافته بود می‌آید و فتوری و قصوری در تشخیص مهم اسیر و برهان‌پور می‌رود و امرا به ضرورت پیشکش لایق به مقتضای وقت از راجه علی‌خان گرفته به درگاه می‌فرستند و مراجعت به جایگیرهای خویش می‌نمایند و در همین ایام حکیم عین‌الملک شیرازی که در سال نهصد و هشتاد و سه همراه وکیل عادل‌خان حاکم دکهن به رسالت رفته بود بازگشته آمد و فیلان نامی و تحفه‌های گرامی عادل‌خان را گذرانید و بعد از تغیر دیب چند، راجهٔ مجهولی[1] به فوجداری بانس‌بریلی در دامن کوه نامزد گشت و از آنجا عریضه نوشت مشتمل بر چند فصل، یکی از آن جمله اینکه چون از درگاه جدا شده‌ام و در این صحرا و بیابان هیچ فردی از یاران اهل همراه ندارم، اگر فلانی را ـ و نام مرا برد ـ که از صلاح و فساد این ولایت و روش کار و بار واقف است و مردم به اعتماد او رجوع می‌نمایند و به دربار هم چندانی خدمت مرجوعه ندارد فرستند هم مرحمتی است در حق وی و هم موجب سرفرازی بنده درگاه است، و الحکم اعلی. خواجه شاه منصور یک یک فصل را خوانده جواب به موجب حکم نوشت و چون به این فصل رسید نه حکم آری شنید و نه حکم نی.

---

۱. در متن فارسی: منجهوله.

مـو بـر آیـد بـه کـف و مـوی تـو نـاید بـه کـفم
این چنین بخت که من دارم و این خو که تراست

و در ماه رجب سال نهصد هشتاد و پنج که ایام عرس حضرت خواجه اجمیری است ـ قدس الله سره العزیز ـ متوجه اجمیر شدند و در منزل توده، شاه ابوتراب از اکابر سادات شیراز و مرجع سلاطین گجرات و راجه تودرمل که بعد از فتح میرزا مظفرحسین روانهٔ درگاه شده بودند رسیدند و از نزدیکی میرته شاه ابوتراب را بر قافلهٔ حاجیان میرحاج ساخته و اعتمادخان گجراتی را نیز زرهای فراوان داده رخصت مکّهٔ معظمه فرمودند و حکم عام کردند که هر کس که خواهد برود و چون از شیخ عبدالنبی صدر التماس نمودم که برای من هم رخصتی حاصل بکنید، پرسید که والده در قید حیات داری؟ گفتم بلی، گفت از برادران کسی هست که از تعهد خدمت وی بر آید؟ گفتم نی، همین من وسیلهٔ رزق ایشانم. فرمود اگر رخصت والده حاصل شود بهتر باشد و آن سعادت میسر نشد و حالا به دندان حسرت پشت دست ندامت می‌گزد.

نکرد لطف تو کاری و وقت کار گذشت نشد وصال تو روزی و روزگار گذشت

در نواحی قصبهٔ انبیر[1] در موضع مولتان که شهری است قدیم و ویرانهٔ مطلق بود، بنای شهر فرموده قلعهٔ بلند و دروازه‌ها و باغ را به امرا تقسیم نموده در اهتمام عمارت سعی بلیغ ارزانی داشتند تا در هشت روز تمام شد و رعایا را در آن اطراف آبادان ساختند و به نام رای منوهر ولد رای لونکرن حاکم سانبهر موسوم گردانیده منوهرپور نامیدند و این منوهر که او را چندگاه میرزا منوهر می‌گفتند در خدمت شاهزادهٔ بزرگ نشو و نما یافته به مرتبهٔ کمال رسیده، امروز شعر می‌گوید و توسنی تخلص دارد و جوانی قابل است و ذکر او در ذیل تذکرهٔ شعرا مذکور می‌شود و از آنجا به راه نارنول متوجه دهلی گشته شیخ نظام نارنولی که ازکبار مشایخ وقت بود ملاقات کردند و در دهلی بعد از فراغ از زیارت اولیای کبار آن بقعهٔ شریفه در نواحی پالم به شکار مشغول شدند و در غرّهٔ [عشره] اخیر ماه مبارک رمضان این سال در نواحی قصبهٔ ریواری خبر از بساور به فقیر رسید که پسری از خدمتکاری بعد از

۱. نسخه: انبیرسر.

انتظار شدید و در عمر مدید متولد شده و اشرفی نذر برده التماس نام نمودم، فاتحه خوانده پرسیدند که نام پدرت و جدّت چیست؟ عرض داشتم که ملوک شاه ولد حامد. فرمودند نام این پسر عبدالهادی باشد و این اسم هادی در آن ایام شب و روز ورد زبان شاهنشاهی بود. هر چند حافظ محمّد امین خطیب از جمله هفت امام به مبالغهٔ تمام می‌گفت که این فضولی مکن و حفّاظ را در منزل خود جمع ساز تا ختمی برای درازی عمر این نوباوه بکنند، به سخن او کار نکردم. عاقبت آن مولود شش ماهه شده به عالم بقا خرامید. ان‌شاءالله اجری و ذخری شافع و مشفع در یوم‌الحساب گردد و از آن منزل رخصت پنج ماهه گرفته به بساور آمدم به حسب بعضی ضرورات بلکه فضولی‌ها تخلف در وعده نموده یک سال ماندم و این کم خدمتی‌ها و آن مخالفت‌ها عاقبت رفته رفته باعث افتادن از نظر و بی‌توجهی تمام شد و تا حال که مدت هیجده سال از آن واقعه گذشته و هیجده هزار عالم رفته همان طور به خدمت نامجرا مبتلاست که نه روی قرار و نه رای فرار دارد.

بختی نه که با دوست در آمیزم من / صبری نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آمیزم من / پایی نه که از میانه بگریزم من

و در منزل هانسی زمانی که متوجه پنجاب بودند عرض داشت شیر بیگ تواچی به درگاه رسید که مظفر حسین میرزا از گجرات فرار نموده به دکهن می‌رفت، راجه علی‌خان او را گرفته مقید دارد و در غرهٔ ذی‌حجهٔ سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائة (۹۸۵) فرمانی به نام راجه علی‌خان مصحوب مقصود جوهری فرستادند تا میرزا را روانهٔ درگاه فلک بارگاه گرداند.

و در غرّهٔ محرم‌الحرام سنهٔ ست و ثمانین و تسعمائة (۹۸۶) تحویل نوروز جلالی شد که سال بیست و چهارم از جلوس باشد.

چون صفر تخت ز سلطان فلک پردازد / لاجرم بر فلکش نام برآید به حمل

و در پتن به زیارت حضرت گنج شکر ـ قدس‌الله روحه العزیز ـ مشرف شده در نواحی نندنه شکار قمرغه خیال کرده در عرض چهار روز نخجیر بی‌حساب افکندند. چون نزدیک به آن رسید که هر دو طرف قمرغه به هم رسد، ناگاه به یک بار حالتی عجیب و جذبهٔ عظیم بر شاهنشاهی وارد گشت و تغیر فاحش در وضع

ظاهر شد به مثابه‌یی که تعبیر از آن ممکن نبود و هر کدام بر چیزی حمل می‌کردند اَلْغَیْبُ عِنْدَاللّٰهِ و در همان وقت حکم فرمودند که شکار برطرف سازند.

هش‌دار که فیض حق به ناگاه رسد ناگاه رسد بر دل آگاه رسد

و در پای درختی که این حال ثمرهٔ آن بود زر بسیار به فقرا و مساکین داده طرح عمارت عالی و باغی وسیع در آنجا انداختند و موی سر را قصر کردند و بیشتری از مقربان موافقت نمودند و این خبر در شرق رویهٔ هند شهرت یافته اراجیف عجیب و اکاذیب غریب در افواه عوام افتاد و خلل‌ها در میان رعایا پدید آمد باز در اندک زمانی فرو نشست و در منزل بیهره بیگم پادشاه از تخت‌گاه رسید و حکومت پنجاب را به سعیدخان مغول تفویض نموده و قاضی علی بغدادی را که نبیرهٔ میرقاضی حسین میبدی است برای تداخل زمین مدد معاش ائمّه در پنجاب و غیر آن تعین کردند تا محال قدیم را گذاشته و رقبه پیموده در یک دیه همه را شریک سازند و تفرقهٔ تمام به حال ائمّهٔ ممالک محروسه راه یافت و این همه بر رغم شیخ عبدالنبی و بی‌دیانتی وکلای او بود و از آنجا به جانب فتح‌پور مراجعت واقع شد و قریب به خضرآباد سادهوره به تاریخ سوم جمادی‌الثانی سنهٔ مذکوره به کشتی در آمدند و امرا و اعیان ملک نیز به مرافقت درکشتی نشستند و اردو از راه خشکی روان گشت و بیست و نهم این ماه در حضرت دهلی رسید و در غرهٔ ماه رجب ازکشتی بحر بر آمده و برکشتی برکه عبارت از بادپای هامون نورد باشد سوارگشته در ششم این ماه خود را در اجمیر به مجلس عرس رسانیدند و روزی دیگر به همان ساعت متوجه دارالخلافت شدند و هر روز پنجاه کروه راه طیّ می‌کردند و به تاریخ نهم روز جمعه هنگام تباشیر صباح به منزل توده رسیدند و جامع اوراق که از بساور به استقبال رفته بود، در آن وقت ملازمت نموده وکتاب *الاحادیث* راکه چهل حدیث است در بیان فضیلت غزا و ثواب تیراندازی و نام آن مشتمل بر تاریخ است گذرانید و داخل کتابخانه شد و تقصیر تخلف وعده هیچ مذکور نگشت و آخر آن روز به فتح‌پور رسیدند و بیشتر اوقات در عبادت خانه به صحبت علما و مشایخ می‌گذرانیدند خصوصاً لیالی جمعه که تمام شب به احیا می‌گذشت و پیوسته کار تحقیق مسایل دین بود چه اصول و چه فروع و علما با یکدیگر تیغ زبان کشیده در مقام تنافی و

تقابل بودند و اختلاف مذاهب به جایی رسید که تکفیر و تضلیل همدیگر می‌نمودند و کار بحث از سنی و شیعی و حنیفی و شافعی و فقیه و حکیم گذشته در اصل اصول خلل انداختند و مخدوم‌الملک رساله‌یی نوشت که شیخ عبدالنبی خضرخان سروانی راکه متهم به سبّ نبی علیه‌السلام بود و میرحبش راکه به تهمت رفض گرفته بودند بناحق کشته و نمازگزاردن عقب او روا نیست چراکه پدرش عاق ساخته و خود علت بواسیر خونی دارد و شیخ عبدالنبی نیز تجهیل و تضلیل او می‌نمود و ملایان دو جماعت دو رویه پاره‌یی به آن جانب و پاره‌یی به اینجانب رفته سبطی و قبطی گشتند و اهل بدع و اهوا به مقتضای آرای فاسده و شبهات باطله از کمین برآمده باطل را به صورت حق و خطا را به لباس صواب جلوه داده پادشاهی را که جوهری نفیس و طالب حق بود، اما عامی محض و مستأنف و مستأنس به کفره و اراذل در شک انداخته حیرت بر حیرت افزود و مقصود از میان رفت و سدّ سدید شرع مبین [و] دین متین شکست و بعد از پنج شش سال خود اثری از اسلام نماند و قضیه منعکس شد.

قضیهٔ من و تو اوفتاده است به عکس — تو بیع می‌کنی آن را که عیب می‌دانم

این را بواعث و دواعی بسیار بود و به موجب اَلْقَلِیلُ یَدُلُّ عَلَی ٱلْکَثِیرِ وَ ٱلحَفْنَةُ تَدُلُّ عَلَی ٱلغَدِیرِ انموذجی از آن در سلک تقریر و تحریر می‌آورد و الله المستعان. حاصل آنکه اصناف دانایان از هر دیار و ارباب ادیان و مذاهب به دربار جمع شده به شرف هم‌زبانی مخصوص بودند. بعد از تحقیق و تفتیش که شب و روز شیوه و پیشه غیر از آن نداشتند، غوامض علوم و دقایق حکم و عجایب اخبار و غرایب آثار که دفاتر مطول مجمل و مفصل آن را بر نتابد نشان می‌دادند و به مقتضای: ثَلٰثٌ مُهلِکَاتٌ شحٌّ مُطَاعٌ وَ هَوَیً مُتَّبَعٌ وَ إِعْجَابُ ٱلمَرْءِ بِنَفْسِهِ هر چه خوش می‌آمد از هر کس غیر از مسلمانان التقاط و انتخاب نموده از آنچه نامرضی طبع و خلاف خواهش بود احتراز و اجتناب لازم می‌دانستند و از زمان صبی تا عهد عنفوان شباب و از آن هنگام تا سنّ انحطاط چندین حالت متنوعه از کل معاملات متنوعه و مشارب مختلفه به هم رسید و به خود داشتی خاص و معرفتی جداگانه سوای متعارف از آنچه در کتب دیده و خوانده می‌شود حاصل گردیده و اعتقادی هیولانی پیکر در

مرآة ضمیر و گنجینهٔ خیال ارتسام یافت و از هیأت مجموعی این قدر **کَالنَّقْشِ فِی‌الْحَجَرِ** مقرر شد که عقلاً در همه ادیان موجود و مهیایند و ارباب ریاضات و کشف و کرامات در کل طوایف انام پیدا و حق همه جا دایر پس انحصار آن در یک دین و یک ملت که نو پیدا شده و هزار سال بر او نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری و ترجیح بلا مرجح از کجا و سمنیه[1] و براهمه که به خلوات و جلوات در ادراک شرف ملازمت و دولت صحبت بر همه سابق و در کتب فضایل و علوم رسمی و حقیقی و حالات و مقامات و کمالات انسانی به جمیع وجوه به اعتبار معتبر بر سایر دانایان و مرتاضان فایق‌اند، دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیرگذرانیده و به مثابه‌یی ثبات قدم و رسوخ در اعتقاد بخشیده نظریات را حکم بدیهیات می‌دادند که به تشکیک مشکک زایل نشود. **لَوْ بُسَّتِ الْجِبالُ أَوْ انْشَقَّتِ السَّماءُ**، و حشر و نشر و دیگر شعبات و نقلیات که مأخذ آن مشکوة نبوی است، همه را به‌گوشه‌یی نهادند و آن قوادع و مطاعن در ملت سهلهٔ بیضا و حنیفهٔ غراء که در نبوات کتب کلامیه بعضی از آن مسطور است، حریفان پیوسته گوشزد می‌ساختند و تحریض و ترغیب بر سلوک مسلک خویش به زبان قال و حال می‌نمودند.

می‌داد رقیب آن سهی قد را پند — کاندر رخ هر کس چو گل از باد مخند
از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره — بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افکند

پیش از این گفت‌وگو چندگاهی پرکهوتم نام برهمنی راکه معبّرنامهٔ خرد وافر بود، در خلوت برده اسامی هندوی از برای موجودات اشیا به زبانی خاص پیدا اختراع می‌خواستند و چندگاهی دیوی برهمن را که از جملهٔ معبران *مهابهارت* بود بر چارپایی نشانده و بالا کشیده نزدیک به قصری که آن را خواب‌گاه ساخته بودند معلق داشته و از وی اسرار و افسانه‌های هندی و طریق عبادت اصنام و آتش و آفتاب و تعظیم کواکب و احترام اساطین کفره از برهما[2] و مهادیو و بشن وکشن و رام و مهامایی که بودن ایشان از بنی نوع انسان موهوم است و نبودن متیقن، هر چند در

---

۱. سمنیّه: بودابیان مرتاض (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، پاورقی ۲۶۴).
۲. در متن فارسی: «برمها»، ترجمه انگلیسی: *Brahma* (جلد ۲، ص ۲۶۵).

زعم باطل بعضی را اله و بعضی را ملایکه می‌دانند و اعتبار رسوم و عادات این دیار شنیده به آن جانب گراییدند و در مذهب تناسخیه رسوخ قدم حاصل شد و قول مَا مِنْ مَذْهَبٍ إِلَّا وَ لِلتَّنَاسُخِ فِيهِ قدم راسخ درست دانستند و خوش آمدیان کلمه گوی در رسایل اقامت بینات و دلایل بدین مدعا نمودند و تحقیق مذاهب کفار هند که طوایف نامحصور نامعدودند و کتب بی‌شمار دارند و با وجود این اهل کتاب نیستند، فرموده حلاوت آن در مذاق افتاد و روز به روز ثمرهٔ آن شجرهٔ خبیثه به ظهور می‌آمد و ایامی چند شیخ تاج‌الدین ولد شیخ زکریا اجودهنی دهلوی را که اکثر از اعیان او را تاج‌العارفین می‌گفتند و از شاگردان رشید شیخ زمان پانی‌پتی صاحب شرح *لوایح* و سایر مصنفات لایق و فایق در علم تصوف و در علم توحید ثانی شیخ ابن‌عربی بود و بر کتاب *نزهة‌الارواح* شرح مبسوط نوشته شب‌ها برنمطی که بالا گذشت بالا طلبیده تمام شب شطحیات و ترهّات اهل تصوف از او می‌شنیدند و او چون چندانی مقید به شرعیات نبود، مقدمات وحدت وجود که متصوفهٔ مبطله دارند و عاقبت منجر به اباحت و الحاد می‌شود در میان آورد و مسأله ایمان فرعون ـ لعنة الله علیه ـ که در کتاب *فصوص‌الحکم* مذکور است و ترجیح رجا بر خوف و امثال آن را که مردم بالطبع قطع نظر از زاجر عقلی و مانع شرعی مایل آن است خاطرنشان ساخته باعث عظیم بر فتور و وهن در اعتقاد به احکام شریعت شد و خلود کفار را در نار محقق، اما دوام عذاب را مشتبه و نامشخص گردانیده تأویلات بعیده در نصوص قرآنی و اخبار نبوی ـ علیه‌السّلام ـ آوردند و انسان کامل را عبارت از خلیفة‌الزمان داشته و تعبیر از آن به ذات اقدس نموده اکثر عین واجب نه لااقل عکس فهمانیده خرافات در این باب می‌گفتند و سجده برای او تجویز کرده آن را زمین بوس نامیدند و رعایت ادب پادشاه را فرض عین شمرده روی او را کعبهٔ مرادات و قبلهٔ حاجات دانانیدند و بعضی روایت مرجوحه و عمل مریدان بعضی مشایخ هند را در این باب متمسک آوردند و بعد از آنکه فرد مطلق انسان کامل بر پادشاه عادل ذی شوکت ذی‌شأن قرار یافت و همچنین بعضی از مشایخ عظام مثل شیخ یعقوب کشمیری که صاحب تصانیف مشهوره و مرشد و مقتدای عصر بود، بعضی سخنان *تمهیدات* عین‌القضات همدانی را نقل کرد، مثل آنکه چنانچه محمّد

رسول‌الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ مظهر اسم الهادی است، ابلیس مظهر اسم المضل است و در این کارخانه هر دو اسم در تجلی آمد و هر دو مظهر در کار براین قیاس و ملا محمّد یزدی نیز بر آن صورت که گذشت بالا رفته طعن صریح و ناسزای قبیح بر خلفای ثلاثه گفته و تکفیر و تفسیق عامهٔ صحابه کبار و تابعین و تبع تابعین و سلف و خلف صالحین از متقدمین و متأخرین ـ رضی الله عنهم ـ کرده اهل سنت و جماعت را محقر و مهان در نظر نمودن گرفت و غیر از مذهب شیعه همه را ضال و مضل دانانید و اختلاف علما که یکی فعلی را حرام می‌گفت و دیگری به حیله همان را حلال می‌ساخت علاوهٔ انکار گشت و چون از علمای عهد خویش هر کدام را به اعتبار جاه و عظمت بهتر از امام غزالی و رازی تصور نموده بودند رکاکت‌های ایشان را دیده قیاس غایب بر شاهد کرده سلف را نیز منکر شدند و دانایان مرتاض ملک افرنجه که ایشان را پادهری و مجتهد کامل ایشان را که تغیر احکام به جهت رعایت مصلحت وقت تواند کرد و پادشاه هم از حکم او عدول نتواند ورزید پاپا می‌گویند *انجیل* آورده و دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانیده و حقیّت نصرانیت اثبات کرده ملت عیسوی را ترویج دادند و شاهزاده مراد را فرمودند که تا سبقی چند تیمناً از آن بخواند و شیخ ابوالفضل به ترجمهٔ آن مأمور گشت و به جای بسم الله این فقره بود که:

ای نام تو دیزز[1] وکرستو

یعنی ای آنکه نام تو مهربان و بسیار بخش است و شیخ فیضی مصرع دوم چنین گفت:

سُبْحانَکَ لا سِواکَ یاهُو

و تعریف دجّال ملعون را این ملاعین و اوصاف آن را در باب حضرت خیرالنبیّن ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ علی‌رغم الدجالین فرود آوردند و بیربر ملعون خاطرنشان ساخت که چون آفتاب مظهر تام است و پختن غله زراعت و میوه و سبزه از تأثیر او است و روشنی عالم و حیات عالمیان وابسته به او پس لایق عبادت و تعظیم او باشد و روی به جانب طلوع او باید کرد نه به جانب غروب که روی در

---
۱. در ترجمهٔ انگلیسی: *Gesu* (جلد ۲، ص ۲۶۷).

غرب دارد و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت و سایر مظاهر تاگاو و سرگین آن نیز و قشقه و زنار را جلوه داد و حکما و فضلای مقرب مقهور مقوی آوردند که آفتاب نیّر اعظم و عطیه بخش تمام عالم و مربی پادشاهان و پادشاهان مروج اویند و این معنی باعث تعظیم نوروز جلالی شد که از زمان جلوس هر سال در آن روز جشن می‌داشتند و لباس را موافق رنگ یکی از سیارات سبعه که هر روزی به کوکبی منسوب است ساختند و دعای تسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند به طریق ورد در نیم شب و وقت طلوع خواندن گرفتند و کشتن گاو را که هندوان تعظیم عظیم می‌کنند و سرگین آن را پاک می‌دانند و خوردن گوشت آن را حرام ساختند و مردم خوب را عوض آن می‌کشتند و حکما تأیید می‌آوردند که در طب مقرر شده که گوشت گاو امراض گوناگون آورد و ردئ الهضم است و آتش‌پرستان که از شهر نوساری از ولایت گجرات آمده بودند دین زردشت را حق نمودند و تعظیم آتش را عبادت عظیم گفتند و به جانب خود کشیده از اصطلاح و راه و روش کیانیان واقف ساختند تا فرمودند که آتش را به اهتمام شیخ ابوالفضل به روش ملوک عجم که آتشکدهٔ ایشان همیشه بر پای بود دایم الاوقات چه در شب چه در روز در محل نگاه می‌داشته باشند که آیتی است از آیات خدا و نوری است از انوار وی و هوم که عبارت است از آتش‌پرستی به موافقت دختران راجه‌های هند خود از عنفوان شباب درون حرم معمول بود و در ایام نوروز سال بیست و پنجم از جلوس سجدهٔ آفتاب و هم سجدهٔ آتش علانیه می‌کردند و مقربان نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم ساختند و در روز عید هشتم سنبله به رسم اهل هند قشقه کشیده به دولت‌خانه برآمدند و ریسمانی جواهر در آن کشیده از دست براهمه به تبرک بر دست بستند و امرا فراخور حالت مروارید و جواهر در آن روز پیشکش ساخته مرافقت در آن باب نمودند و راکهی که عبارت است از لتهٔ پیچیده بر دست بستن در گرد شد و بر رغم اسلام هر حکمی که ارباب ادیان دیگر بیان کردند آن را نصّ قاطع شمردند، به خلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث و واضع آن فقرای عریان جمله مفسد و قطاع‌الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند و به تمادی در باطن استقرار گرفت: يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَاللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْكَرِهَ الْكَافِرُونَ

و به تدریج کار و بار به جایی کشید که هیچ احتیاج به دلیل ابطال آن هم نماند. یاد دارم که در ابتدای گفت و گو شبی در دیوان‌خانهٔ خاص فتح‌پور با شیخ‌ابوالفضل مرا مجالست روی داد. می‌گفت که ما را از جمیع مصنفین گله است از دو رهگذر: یکی آنکه چرا احوال پیغمبران سابق را به تفصیل ننوشتند، چنانچه احوال پیغمبر خود را ـ صلی‌الله علیه و آله و سلّم ـ در ضمن وقایع سنوات نوشته‌اند. جواب دادم که قصص‌الانبیاء متعدد خود هست، گفت نی آن بسیار مجمل است به تفصیل بایستی نوشت. گفتم[1] به تقریب تقادم عهد همین قدر نزد مفسرین و ارباب تاریخ و سیر محقق شده باشد و باقی به ثبوت نرسیده. جواب داد که این جواب نمی‌شود. دوم آنکه هیچ اهل حرفه نماند که در *تذکرة‌الاولیا* و *نفحات الانس* و غیر آن اسم آن مذکور نشده اهل بیت چه گناه کرده بودند که در آنجا داخل نساختند و این معنی به غایت محلّ تعجب است، در آنجا هم آنچه در وقت گنجید گفته شد، اما که قبول می‌کند؟ بعد از آن پرسیدم که میل شما از این مذاهب مشهوره به کدام بیشتر باشد؟ گفت می‌خواهم که روزی چند در وادی الحاد سیری بکنم. به مطایبه گفتم اگر قید نکاح از میان بر می‌دارید بد نیست، چنانچه گفته‌اند:

برداشت غلّ شرع به تأیید ایزدی   از گردن زمانه علی ذکره السلام

خنده کرد و گذشت و چون به اشارت صاحب معامله:

که یک عنایت قاضی به از هزار گواه

در اعتقادیات دلیرانه به این پیران خرف که صدر و قاضی و حکیم‌الملک و مخدوم‌الملک باشند در افتاده بحث می‌کرد و هیچ تأمّل در کسر عرض ایشان روا نمی‌داشت و پادشاه را خوش می‌آمد. خفیه به دست آصف‌خان میربخشی پیغام فرستادند که چرا با ما در می‌افتی؟ جواب می‌داد که ما نوکر مردی‌ایم. همان حکایتی است که نوکر بادنجان نیستم و در اندک فرصت یکان یکان را به قوت مصارعهٔ خود و معاونت پدر و مظاهرت خلیفهٔ زمان و مساعدت بخت بر زمین ذلّ و هوان انداخت، چنانچه گذشت و هیچ یکی از اهل اسلام جز حکیم ابوالفتح و ملامحمّد یزدی در بعضی مسایل با او مماشات نمی‌کرد چون مقاصد و مطالب

---

۱. متن فارسی: «گفتیم».

دیگر پیش آمد فقیر خود را به گوشهٔ عزلت کشیدم.

إذا عَظُمَ المَطلُوبُ قَلَّ المُتاعِبُ

و آیهٔ فرار خواندم تا از نظر افتادم و آن همه آشنایی به بیگانگی کشید و الحمدلله که بدین خوشحالم.

دل در تک و پو نشد نکوشد که نشد — جز در تو فرو نشد نکو شد که نشد
گفتی که به رنجم ار نکو شد کارت — دیدی که نکو نشد نکو شد که نشد

و نه خود را قابل رعایت و نه ایشان را لایق خدمت دانستم و سر به سر راضی شدم.

بیا تا تکلف به یک سو نهیم — نه از تو قیام و نه از ما سلام

و از دور گاه گاهی در صفّ نعال کورنش می‌کردم و نظارگی بودم.

که صحبت بر نیاید تا موافق نیست مشرب‌ها

تا بعد از این چه مقدار باشد.

دیدم که دیدن رخت از دور خوشتر است — صحبت گذاشتم ز تماشاییان شدم

چون تفصیل آن جزییات و خصوصیات و انتظام این وقایع به ترتیب سنوات در سلک تحریر از قبیل محالات بود به این قدر اکتفا نموده شد و پناه به لطف ایزد تعالی که در همه حال حافظ و معین بنده اوست بر انجاز وعدهٔ **اَلا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغالِبُونَ. اَلَیْسَ اللّٰهُ بِکافٍ عَبْدَهُ** دلیری بر نوشتن این قضایا که از وادی حزم و احتیاط به غایت دور بود کردم و خدای عزّوجل گواه است **وَ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهیداً** که مقصود از این نوشتن غیر از درد دین و دلسوزی بر ملت مرحومهٔ اسلام که عنقاوار روی به قاف غربت کشیده و سایهٔ بال خود از خاک‌نشینان حضیض گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نیست و از تعنت و حقد و حسد و تعصب به خدا پناه می‌جویم.

رَضَیتُ بِما قَسَّمَ اللّٰهُ لی — وَفَوَّضتُ اَمری اِلی خالِقی
لَقَدْ اَحْسَنَ اللّٰهُ فیما مَضیٰ — کَذٰلِکَ یُحْسِنُ فیما بَقی

و در این سال حکیمی در فتح‌پور آمده گفت که خانه‌یی می‌توان ساخت که در هر چهار طرف آن آب باشد و در آن غوطه زده به خانه درآیند و آب نفاذ نکند. به این

تقرب حوضی بیست گز در بیست گز و عمق آن سه گز در صحن دولت‌خانه ساختند و درون آن حجرهٔ سنگین و بر سقف آن منارهٔ بلند بنا کردند و از هر چهار طرف آن حجره پل‌ها گذاشتند و دعوی حکیم چون قرابادینات دروغ بر آمد و گریخته به جایی رفت، اما حکیم‌علی‌گیلانی بعد از هفده سال در لاهور آنچنان حوضی ساخت و میرحیدرمعمایی «حوض حکیم علی» تاریخ یافت و آن حوض ناتمام را از زر سیاه که به مبلغ بیست کرور رسید پر ساختند و روزی با شیخ بنجهو نام قوالی خوش‌خوانی صوفی وضعی از مریدان شیخ‌ادهن‌جونپوری که نامش تاریخ وفات می‌شود صحبت داشته و خوشوقت شده و میان تان‌سین و دیگر مغنّیان بی‌قرینهٔ هند را طلبیده او را بر آنها ترجیح داده فرمودند که مجموع زر این حوض را شیخ بنجهو ببرد. چون از حمل آن به او انعام فرمودند و باقی آن را در مدت سه سال کم و بیش به مصرف و غیرمصرف رسانیدند و هم در این ایام از شیخ مبارک تعلیم صرف هوایی گرفتند و پیش از آن روزی در وقت نمودن شیخ فیضی گفته بود که شیخ ما تکلف ندارند، فرمودند آری ایشان همه تکلف‌ها را به شما گذاشته‌اند و شیخ بنجهو و میان تان‌سین و همهٔ ارباب غنا را نزد شیخ فرستادند تا تشخیص نماید. او به میان تان‌سین گفت شنیده‌ایم که تو هم چیزی می‌توانی گفت. تا آخر سرود او را به اصوات حیوانات تشبیه داده به هیچ برآورد.

و در این سال معصوم‌خان کوکهٔ میرزا حکیم که جوان مردانه و کارهای عظیم از او به ظهور پیوسته بود از میرزا رنجیده به ملازمت رسید و منصب پانصدی یافته در ولایت بهار نامزد شد و آنجا باکالاپهار که سرداری از افغانان به قوت و شوکت ممتاز بود جنگ کرده غالب آمد و از فتح‌پور فرمان هزاری و اسب و خلعت خاصه برای او فرستادند. چنین می‌گویند که او حضرت مرتضی علی ـ کرم‌الله وجهه ـ را در خواب دید که گویا پنجهٔ مبارک خود بر پشت او زده‌اند و از برکت آن در هیچ جنگی پشت نداده و نشان پنجه بر پشت او هنوز ظاهر است.

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

و در ماه شوال سال مذکور ملاطیب را که سفلهٔ رذل بود از کیتهل طلبیده تربیت نموده و اکثر تربیت‌ها از این قبیل است، دیوان صوبهٔ بهار و حاجی‌پور و رای

پرکهوتم به شرح ایضا بخشی و ملامجدی سرهندی راکه سابقاً پروانه‌نویس اسلیم شاهی بود امین و شمشیرخان خواجه سرا را صاحب اهتمام خالصه ساختند و ایشان به مقتضای تسفّل که لازمهٔ ارذال است آنجا رفته نه خدا را بنده بودند و نه پادشاه را رعیت و تحکمات و بدعت‌ها پدید آورده و وقتهای نامعقول ناهنگام را کفایت خیال کرده سپاهی را رنجانیدند و معصوم‌خان را بـه زور بـاغی ساختند، چنانچه عن‌قریب مذکور شود، انشاءالله تعالی. و هم در این ماه مقصود جوهری میرزا مظفر حسین پیشکش‌های راجه علی‌خان را از خاندیس آورده گذرانید تا بعد از چندگاهی گناه میرزا را بخشیدند و در این ایام به شرف دامادی مشرف ساخته او را رعایت فرمودند و در این سال شهبازخان بـخشی را بـا غـازی‌خان بـدخشی و شریف‌خان اتگه و غیر آن بر سر راناکیکا نامزد گردانیدند و رانا درکونبهل‌میر که قلعهٔ مستحکم است درآمد و این افواج فتح نمودند و آن ولایت را به غارت دادند و رانا شبی از قلعه به در رفت و به کوهستان دیگر پناه برد و در این سال سلطان خواجه از مکهٔ معظمه معاودت نموده اسبان عربی نژاد و غلامی حبشی و هدایای دیگر نفیس آورده به منصب ارادت و صدارت رسید و میرحاجی سال نهصد و هشتاد و شش به نام خواجه محمّد یحیی از نبایر حضرت خواجه احرار ـ قدس الله روحه ـ قرار یافته چهار لک روپیه حواله ایشان نموده به تاریخ ماه شوال این سال از اجمیر روانهٔ مکهٔ معظمه ساختند و شیخ عبدالنبی و مخدوم‌الملک را که با یکدیگر در افتاده باعث بی‌اعتقادی از سلف و خلف و موجب انحراف از دین قویم شده بودند به حکم إِذَا تَعَارَضَا تَسَاقَطَا به جانب مکّه همراه این قافله اخراج کردند تا در سال آینده به مقصد رسیده در ختم کارکه اعتبار آن راست است از آلایش عارضی پاک گشته ایمان به سلامت بردند و علم کار خود آخرکرد «هو عزیز قوم ذلّوا» تاریخ یافته شد.

و در اوایل سنهٔ سبع و ثمانین و تسعمائة (۹۸۷) خبر رسید که‌خان جهان حاکم بنگاله فوت کرد. فرمانی مشتمل بـر نـوازش اسـماعیل قـلی‌خان بـرادرش نـوشته مظفرخان راکه شرف دیوانی یافته بود حاکم آن ولایت و رضوی‌خان را بخشی و حکیم ابوالفتح را صدر و رای پترداس و میرادهم را به شرکت او دیوان اعتبارکرده از فتح‌پور نامزد گردانیدند.

و در نوزدهم صفر این سال فقیر را حق سبحانه تعالی در سنّ چهل سالگی فرزندی دلبندی محیی‌الدین نام ـ طوّل اللهُ عُمْرَه و رزّقه علما نافعا و عملاً متقبلاً ـ کرامت فرمود و مولد او در بساور است.

و در این سال ملاعشقی که خطاب‌خانی داشت و دیوانی و مثنوی دارد مضحک با قاضی صدرالدین لاهوری به جانب کشمیر به وکالت رفته بود آمد و به مصحوب محمدقاسم نام ایلچی علی‌خان حاکم کشمیر زعفران بسیار و مشک و قسطاس و شال و دیگر تنسوقات کشمیر و تبت پیشکش آورد و در این ولا حکیم علی خویش حکیم‌الملک گیلانی را که امروز در حکمت و طب و سایر علوم غریبه عدیم‌المثل است همراه وکیلان عادل‌خان دکنی به بیجانگر فرستادند و در این ایام میرنظام یزنهٔ میرزا شاهرخ به رسم رسالت از بدخشان آمد و اسبان بدخشی و لعلهای آبدار و قطارهای شتر پیشکش گذرانید و در این ایام از بس که طالب جمع ریاست دینی با ریاست دنیوی بودند و تبعیت دیگری را تکلیف مالایطاق می‌دانستند، شنیدند که حضرت ختمی پناه ـ صلی الله علیه و سلم ـ و خلفای راشدین و بعضی از سلاطین ذوی‌الاقتدار مثل امیرتیمور صاحبقران و میرزا الغ‌بیگ گورکان و غیرهم خود خطبه می‌خواندند، بنابراین ظاهراً متابعت اظهار نموده و حقیقت استعلان در اجتهاد منظور داشته در جمعه غرهٔ جمادی‌الاول از سال نهصد و هشتاد و هفت در مسجد جامع فتح‌پورکه نزدیک به محل پادشاهی ساخته بودند مباشر امر خطیر خطابت گشتند و به یکبارگی حصر شده به لرزه افتادند و به تشویش تمام این سه بیت شیخ فیضی را به مدد دیگران نیم تمام خوانده از منبر فرود آمدند و امامت را به حافظ محمد امین خطیب حکم فرمودند و ابیات این است که:

خداوندی که ما را خسروی داد / دل دانا و بازوی قوی داد
به عدل و داد ما را رهنمون کرد / به جز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش زحدّ فهم برتر / تعالی شانه الله اکبر

و در این ایام چون طعن در عقاید اسلامی و مسایل فرعیه شایع بوده و بدبختی چند از هندوان و مسلمانان هندومزاج قدح صریح در نبوت می‌کردند. علمای سوء بی‌دین در تصنیفات از خطبه تبرا می‌آورند و اکتفا به توحید کرده القاب پادشاهی

می‌نوشتند و مجال نداشتند که نام حضرت رسالت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ علی‌رغم الکذابین ببرند و این معنی باعث بدنامی عام گشت و تخم فساد و فتنه در ولایت سر کشیدن گرفت و با وجود این مردم ارذال و سفله از خواص و عوام قلاده ارادت بر گردن انداخته خود را مرید می‌نامیدند و از امید و ترس مرید می‌شدند و کلمة الحق بر زبان جاری شدن ممکن نبود.

و در این ایام مظفرخان حاکم بنگاله مع پنج لک روپیه نقد و دیگر تحفه‌های نامی از فیل و پارچه که از حد حصر افزون باشد پیشکش فرستاد و سی و نه فیل از محمّد معصوم کابلی نیز به نظر گذشت و در جمعهٔ دیگر این ماه فقرا و مستحقین را در میدان چوگان جمع ساختند و خود بدانجا رفتند و قریب یک لک کس از زن و مرد داخل آن محوطه گشتند و سلطان خواجه صدر و قلیج‌خان یک یک را زر انعام می‌دادند و هشتاد کس از عورات و اطفال در آن روز محشر ته دست و پای هلاک شدند و از کمر بعضی عورات که شوهران ایشان در بنگاله مرده بودند همیانهای پر از اشرفی و روپیه برآمد و این معنی باعث بی‌اعتقادی از جمیع فقرا شد و حکم کردند که من‌بعد اندک مردم را می‌آورده باشند و بعد از اندک زمانی آن رسم را هم زود برطرف ساختند و هم در این ایام قطب‌الدین محمّدخان اتگه را اتالیق شاهزادهٔ بزرگ گردانیده مجلس عظیم نهادند. او فیلان نامدار و دیگر پیشکش لایق منصب خود گذرانیده، چنانچه رسم و قاعده می‌باشد شاهزاده را بردوش برداشته طبق‌های زر و جواهر نثار فرمود.

و در این سال ایلچی عبدالله‌خان اوزبک به مصحوب مکتوبی محبت‌انگیز از ماوراءالنهر آمد و میرزا فولاد برلاس را با خواجه خطیب که از آدمی زاده‌های بخارا بود با تحف و هدایا همراه او فرستاد و ختم‌نامه بر این بود که:

چو ما دوست باشیم با یکدگر　　　بود بحر و بر ایمن از شور و شر

و در این ایام محضری به خطّ و مهر مخدوم‌الملک و شیخ عبدالنبی صدرالصدور و قاضی جلال‌الدین ملتانی که قاضی‌القضاة بود و صدر جهان مفتی ملک و شیخ مبارک که اعلم العلمای زمان بود و غازی‌خان بدخشی که در علم معقول بی‌نظیر بود در باب تفضیل امام عادل مطلقاً بر مجتهد و تجویز ترجیح او

روایت مرحومه را در مسألهٔ مختلفٌ فیها درست کردند تا هیچ کس را از ایشان مجال انکار بر احکام چه شرعی چه ملکی نباشد و به خودی خود ملزم شوند و سخن در آن باب به اطناب کشید. مبحث این بود که اطلاق لفظ اجتهاد و مجتهد بر که توان نمود و امام عادل دانای مصالح ملکی را که به مراتب بهتر از مجتهدین است می‌رسد که به حسب مصلحت وقت و اقتضای زمان مسأله مختلفٌ فیها را امضا فرماید تا بالاخره بعضی به طوع و بعضی به کره بر آن تذکره مهرها کردند و صورت آن به جنس نقل نموده می‌شود:

محضر

مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان ـ صینت عن‌الحدثان ـ به میامن معدلت سلطانی و تربیت جهانبانی مرکز امن و امان و دایرهٔ عدل و احسان شده طوایف انام از خواص و عوام خصوصاً علمای عرفان شعار و فضلای دقایق آثار که هادیان بادیهٔ نجات و سالکان مسالک **أُوتُوا ٱلْعِلْمَ دَرَجَات**‌اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نمودند. جمهور علمای فحول که جامع فروع و اصول و حاوی معقول و منقول‌اند و به دین و دیانت و صیانت اتصاف دارند، بعد از تدبیر وافی و تأمّل کافی در غوامض معانی آیهٔ کریمه **أَطِيعُوا ٱللّٰهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَ أُولِى ٱلْأَمْرِ مِنْكُمْ** و احادیث صحیح: **إِنَّ أَحَبَّ ٱلنَّاسِ إِلَى اللّٰهِ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ إِمَامٌ عَادِلٌ مَنْ يَطِعْ ٱلاميرَ فَقَدْ أَطَاعَنى و مَنْ يَعْصِ ٱلأَمِير فَقَدْ عَصَانِي وَ غَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الشَّواهِدِ العقليّه وَ الدَّلائِلِ النقليّه** قرار داده حکم نمودند که مرتبهٔ سلطان عادل عنداللّه زیاده از مرتبهٔ مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام کهف الانام امیرالمؤمنین ظل الله علی العالمین ابوالفتح جلال الدین محمّد اکبر پادشاه غازی خلدالله ملکه ابدا ـ اعدل و اعقل و اعلم باللّه‌اند بنابر آن اگر در مسائل دین که بین المجتهدین مختلفٌ فیها است به ذهن ثاقب و فکر صایب خود یک جانب را از اختلاف به جهت تسهیل معیشت بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده به آن جانب حکم فرمایند متفقٌ علیه می‌شود و اتّباع آن بر عموم برایا و کافهٔ رعایا لازم و متحتّم است و ایضاً اگر به موجب رای صواب‌نمای خود حکمی را از احکام قرار

دهند که مخالف نصی نباشد و سبب ترفیه عالمیان بوده باشد عمل بر آن نمودن بر همه کس لازم و متحتّم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی و دنیوی است و این مسطور صدق وفور حسبةً لله و اظهارالاجراء حقوق الاسلام به محضر علمای دین و فقهای مهتدین تحریر یافت و کان ذلک فی شهر رجب سنة سبع و ثمانین و تسعمائة (۹۸۷) و مسوّدهٔ آن محضر به خط شیخ مبارک بود و دیگران به کره نوشتند و شیخ مبارک به طوع در ذیل آن نوشت که این امری است که من به جان و دل خواهان و از سالها باز منتظر آن بودم و بعد از آنکه فتوی به دست آوردند راه اجتهاد مفتوح گشت و اعقلیت امام متحقق شد و معارضی نماند و تحلیل و تحریم موقوف گشت و اعقلیت امام بر حکم شرع بشد اسلام را تقلید نامیدند. و حال شیخ ابوالفضل بعینه چون حال حیرتی شاعر سمرقندی بود که از بس ایذا که از ماوراءالنهریان بارد مزاج کشید بر رغم ایشان به کهنه مؤمنان عراق یار شده راه بی‌راهه اختیار کرده و وَ اخترتُ النّار عَلَی آلعار در باب او درست نشست.

و در شانزدهم ماه رجب این سال به جانب اجمیر روان شدند و بعد آن تا الیوم چهارده سال باشد که عطفهٔ عنانی به آن طرف واقع نشده و بیست و پنجم شعبان از پنج کروهی اجمیر پیاده شده شرف زیارت دریافتند و عقلاً خنده‌زنان می‌گفتند که عجب کل العجب آنکه با خواجه اجمیری این همه اعتقاد و به اصل الاصول که از که در هر گوشه صد هزاران هزار ولی کامل و مکمّل همچون خواجه ـ قدس الله سره العزیز ـ گوشهٔ دامن او برخاسته‌اند آن همه انکار:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است

درین چمن گل بی‌خار کس نچید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است

و بعد از روان شدن مخدوم‌الملک و شیخ عبدالنبی خلق را به خلق قرآن و توغل در استحالهٔ وحی و تشکیک در نبوات و امامات امتحان کردند و به وجود جنّ و ملک و سایر مغیبات و معجزات و کرامات انکار صریح آوردند و تواتر قرآن و ثبوت

کلامیت آن و بقای روح بعد از اضمحلال بدن و ثواب و عقاب را به غیر از طریق تناسخ محال شمردند و امثال این ابیات را متمسک می‌آوردند:

از حقیقت به دست کوری چند مصحفی ماند و کهنه گوری چند
گور با کس سخن نمی‌گوید سِرّ قرآن کسی نمی‌جوید

٭

عید آمد و کارها نکو خواهد کرد چون روی عروس
ساقی می ناب در سبو خواهد کرد چون خون خروس
افسار نماز و پوز بند روزه یک بار دگر
از گردن این خران فرو خواهد کرد افسوس افسوس

قرار دادند که به کلمهٔ لا اله الا الله، اکبر خلیفةالله علانیه تکلیف نمایند، غایتش از ظهور خلل ملاحظه نموده در اندرون حرم به گفتن چند کسی اکتفا نمودند و «فتنه‌های امت» تاریخ یافته شد و در باب ترک تقلید دین مبین قطب‌الدین محمّد خان و شهبازخان و امثال ایشان را ترغیب کردند و ایشان امتناع آوردند و قطب‌الدین‌خان گفت پادشاهان ولایت چون خوندگار روم و غیر ایشان که این سخنان شنوند چه گویند، همه همین دین دارند خواه تقلیدی باشد خواه نه و از روی تعرض فرمودند که تو برای خاطر خوندگار روم غایبانه از جانب او این درشتی می‌کنی و جای از برای خود، وقتی که از اینجا بروی پیدا کرده‌ای تا اعتبار یابی. همانجا برو و شهبازخان نیز تیز و تند در این وادی در آمده بیربر سگ جهنمی را که طعن صریح در دین می‌کرد، دشنام صریح داده گفت که ای کافر ملعون حالا تو هم این چنین سخنان می‌گویی؟ ما از عهدهٔ تو می‌توانیم برآمد و کار به بی‌مزگی کشید و به شهبازخان به خصوص و به دیگران به طریق اجمال فرمودند که می‌فرماییم که کفش پرنجاست بر دهن‌های شما بزنند و در همین ایام ترسون محمّدخان حاکم پتن از گجرات رسید و در این سال قاضی علی‌بغدادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مدد معاش و تداخل بر رسم شیخ عبدالنبی منصوب گردانیده بودند، هزاریان و پانصدیان ائمه را تا صدی از نظر می‌گذرانید و اکثر زمین آنها را می‌بردند و از گاو

غَذَوی گرفته[۱] اندکی می‌گذاشتند و به این تقریب اعتبار خاندان اکابر و اعیان و معارف و مشاهیر از شهرها بر افتاد و فرزندان هیچ طایفه چون آدمی‌زادگان هند ناقابل نماندند **فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضاعُوا الصَّلٰوةَ و اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ** و مدارس و مساجد مدروس و اکثری جلای وطن شدند و اولاد ناقابل ایشان که ماند به مرور به پاجی‌گری نام بر آوردند.

مدارس از علما آنچنان بود خالی که ماه روزه ز میخواره خانهٔ خمّار
برند تختهٔ لوح ادیب از پی نرد کنند مصحف قاری گرو به وجه قمار

و درشتی بسیار به حکیم الملک از جهت مخالفت او با شیخ ابوالفضل که او را فضله می‌گفت نموده، عاقبة‌الامر حکم اخراج به جانب مکّه فرمودند و در ماه مبارک رمضان این سال قاضی علی‌مذکور فقیر را نیزکه از خدمت باز مانده خود را به زعم خود از جملهٔ منسیان ساخته بودم در بلدهٔ اجمیر از نظر گذرانید و هزار بیگه مدد معاش را که ضایع‌کنندهٔ روزگار است شنوانید.

به درگاه حکام درگاه و بیگه روی تا کنی بیگهٔ چند حاصل

فرمودند که پندارم در فرمان او قیدی مهم شده بود، عرض کرد که بلی به شرط خدمت فرمودند که بپرسید که مگر ضعفی داشت که از خدمت ماند. غازی‌خان بدخشی در بدیهه گفت که ضعف طالع داشت و هر کدام از مقربان به جهت حق امامت سابق که در آن ایام با نماز برطرف شده بود سفارش‌ها نمودند و شهبازخان بخشی گفت که او همیشه در خدمت می‌باشد. جواب دادند که ما کسی را خدمت به زور نمی‌فرماییم، اگر داعیهٔ خدمت ندارد زمین او مناصفه باشد. فی‌الحال تسلیم کردم و این معنی بسیارگران آمد و روی برتافتند و چون قاضی علی مکرّراً به عرض رسانید که در حقّ او چه حکم می‌شود بعد از مبالغه فرمودند که شیخ عبدالنبی را که هنوز در اردو بود بپرسند که او بی‌شرط خدمت استحقاق چه قدر زمین داشت؟

---

۱. در متن فارسی: «و از گاو غددوسی () گفته اندکی می‌گذاشتند.»، در ترجمهٔ انگلیسی عبارت فوق چنین است: «*.and taking the very calf from the cow left them precious little* ...» و در پاورقی افزوده است: غددوسی *instead of* غذوی گرفته *I propose to read* (جلد ۲، ص ۲۸۲ و پاورقی).

غذوی: بزغاله و بره‌خواه شیرخوار باشد یا نباشد و بچهٔ شکمی بز و میش و ستور با بچه فروخته شده (ناظم‌الاطبا).

شیخ به دست مولانا الهداد امروهه مرحوم پیغام فرستاد که چون عیالمند است و خرج هم شنیده می‌شود که دارد ما هم این قدر که فرموده‌اند هشتصد یا هفتصد بیگه تجویز می‌کردیم و مقربان این عرض را مناسب ندیدند و مرا مبالغه بر التزام خدمت کردند، خواهی نخواهی باز به دام افتادم.

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش

و این همه به تقریب قبول نانمودن داغ بود که بارها مکرر حکم به آن فرمودند و به زبان حال و مقال همین می‌گفتم:

شادم که یک سوار ندارم پیاده هم فارغ ز قید شاهم و از شاهزاده هم

و در این سال هم تمغا و هم جزیه که حاصل آن به چند کرور می‌رسید برطرف ساختند و فرامین در تأکید این امر صادر شد و هم در این سال محمّد معصوم‌خان پسر معین‌الدین احمدخان فرنخودی که حکومت جونپور داشت به درگاه آمده باز رخصت جونپور یافت و ملا محمّد یزدی را به قاضی القضاتی آنجا مقرر ساختند و حکومت دهلی به محب‌علی‌خان پسر میر خلیفه تفویض یافت و ملا محمّد یزدی در صوبهٔ جونپور رفته فتوی به وجوب خروج و بغی بر پادشاه داد تا محمّد معصوم کابلی و محمّد معصوم‌خان فرنخودی و میر معزالملک و نیابت‌خان و عرب بهادر و دیگران تیغ‌ها کشیده هر جا چنانکه مذکور شود جنگ‌های عظیم کردند و ائمّه می‌گفتند که پادشاه در زمین مدد معاش ما و خدای عزّ و جل در ملک او تداخل نمود اِرْحَمْ تُرْحَمْ عاقبت مهتر سعادت که پیشروخانی خطاب دارد، وقتی که نزد معصوم‌خان جونپوری رفته بازگشت، حقیقت فتوی ملا محمّد یزدی را به عرض رسانید تا میر معزالملک و ملا محمّد یزدی را به تقریبی از جونپور طلبیدند. چون به فیروزآباد که هیجده کروهی آگره است رسیدند. حکمی فرستادند که سواران را از ایشان جدا ساخته و هر دو را به کشتی نشانده و از آب جون گذرانیده به جانب گوالیار برند و متعاقب حکمی دیگر می‌رسد که این‌ها را ضایع سازند و موکلان در کشتی دیگر می‌نشینند و ایشان را در کشتی دیگر کهنه می‌نشانند، آخر در قعر آب به ملاحان می‌گویند تا کشتی عمر این هر دو را در گرداب فنا غرق می‌سازند و بعد از چند روزی قاضی یعقوب از بنگاله می‌رسد و او را هم متعاقب ایشان می‌فرستند و

یکان یکان را از ملایان که از او توهم بی‌اخلاصی داشتند در نهان‌خانهٔ عدم می‌فرستادند و علمای لاهور را جلای وطن ساخته هر کدام را چون سلک منثور از هم گسستند از آن جمله قاضی صدرالدین لاهوری را که تحقیق او زیاده از مخدوم‌الملک بود به قضای بهروج ازگجرات و ملا عبدالشکورگول دار را به قضای جونپور و ملا محمّد معصوم را به بهار نامزد گردانیدند و شیخ منور را به مالوه جلای وطن کردند و صدارت آن صوبه بدو تفویض یافت بر این قیاس هر کدام در غربت مقضی‌المرام شدند، اما شیخ معین نبیرهٔ مولانای معین واعظ مشهور را به جهت کبرسنّ و اطلاق اسم شیخی بر او از ملایان که مقلد محض و دشمن دین و نادولت خواه و فقیر کهنه فلاکتی قرار یافته‌اند مستثنیٰ ساخته و متعرض نشده در لاهور ماندند تا آنکه در سنهٔ نهصد و نود پنج درگذشت و حاجی ابراهیم سرهندی را صدر گجرات ساخته فرستادند و او ذخیره و زر بسیار به رشوت از ائمّه گرفت و زر فراوان جمع کرد و اگر نمی‌دادند مدد معاش را بازیافت می‌نمود و این معنی به عرض رسید که داعیهٔ رفتن به دکهن هم داشت تا به تهمت بغی از آنجا طلبیده به حکیم عین‌الملک سپردند و در مجالس شب‌ها می‌طلبیدند. او رساله‌یی مشتمل بر نقل دروغ از بزرگان دین خوش‌آمد خیال کرده گذرانید و آن جعل و لباس ظاهر شد. حاصل آنکه عبارتی جعلی از شیخ ابن عربی ـقدس الله سره ـ در کتابی کهنهٔ کرم‌خورده به خط مجهول نوشت که صاحب زمان زنان بسیار خواهد داشت و ریش‌تراش خواهد بود و صفتی چند که در خلیفة‌الزمان بود درج کرد و با وی به سر عنایت آمده در سلک باریافتگان پایهٔ قرب در آوردند و موافق نقل حاجی ابراهیم در رسالهٔ کهنه ازکتب ملا ابو سعید برادرزاده میان‌مان‌پانی‌پتی حدیثی موضوع گذرانیده بودند که پسر صحابی مترّش در نظر آن حضرت ـصلی الله علیه و آله و سلم ـآمد. فرمودند که اهل بهشت به این هیأت خواهند بود. چون به شاه فتح‌الله و شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح بحث‌های دلیرانه می‌کرد و مذمت‌ها می‌نمود، به قلعهٔ رنتهنبور فرستادند تا بمرد و جثهٔ او را بعد از انداختن پایان قلعه یافتند که با پارچه‌های طولانی بسته بود و شهرت چنان یافت که خود را از بالای قلعه می‌انداخت و این واقعه در سنهٔ نهصد و نود و چهار روی نمود.

فَاَمسَینا مِنَ الدُّنیا بِجنّاتِ کَفِردَوسٍ   وَ اَصبَحنا بِلا دارٍ کَاَنْ لَمْ تَغْنِ بِالامْسِ

و علمی که مردم خوانده بودند وبال و سبب زوال ایشان شد و علما و مشایخ مقتدای اطراف را فرامین فرستاده به درگاه می‌طلبیدند و مدد معاش و اوقات را خود تحقیق می‌نمودند و همه را موافق توره تسلیم و تعظیم فرموده و صحبت به او در خلوت با جلوت داشته به مقتضای رأی خویش قدری زمین مقرر می‌داشتند و هر کسی را که می‌دانستند که مرید می‌گیرد یا مجلس سماع یا نوع قلابی دارد آن را دکان نامیده یا در قلاع می‌کشیدند، یا اخراج به جانب بنگاله و بکر می‌نمودند و این معرکه پیوسته در گرد بود، پیران معمّر و شیخان فانی مرحوم‌تر از دیگران بودند و تفصیل این تطویل دارد، بنابرآن فرامین صوفیه صاحب سماع و اهل ذوق مقید به امضای مستوفیان هندو شد و از بد حالی حال فراموش کردند و جلای وطن یافته در موش‌خانه‌ها خزیدند و وضع منقلب گشت.

چنان قحط سالی شد اندر دمشق   که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل   که لب تر نکردند زرع و نخیل

والحق آن مجالس خنک و آن حالت‌های افسرده و آن حرکات زشت و آن تکلفات بی‌راه و آن صوفیان مرائی نابرخوردار اکثری قابل همین بودند که برافتند.

آن نه صوفی‌گری و آزادیست   بلکه کیدی گری و قوّادیست
دزدی و راهزنی بهتر از این   کفن از مرده کنی بهتر از این

هر چند می‌خواهم که این عجاله پاره معنی تاریخی هم داشته باشد، قلم از دست بی‌اختیار به جانب دیگر و طرح و وضع جدید زمانه و سخنان مذهب و ملت نو که سوختهٔ آنم می‌رود.

و اخلاق کافور اذا شئت مدحه   و ان لم اشأ تملی علی و اکتب

کش می‌کنی به خانهٔ خاوند می‌رود

کاشکی از این خلاص می‌یافتم، اما چه کنم که:

ذَهَبَ الّذین یُعاش فی اکنافِهِم
و بقیت فی خلف کجلد الاجرب

خطابی با فلک کردم که از تیغ جفا کشتی
شهان مجلس آرای و جوانمردان برمک را
زمام حلّ و عقد خود نهادی در کف قومی
که‌از روی کرم باشد برایشانان شرف سگ را(؟)
همان در گوش جانم گفت فارغ باش خوش می‌زی
که سبلت بر کند ایام هر ده روز یک یک را

و در این سال مظفرخان به بنگاله رفته در معاملات سخت‌گیری بنیاد کرده و امرای آن حدود را متأذّی و متضرّر ساختن گرفت و جایگیر اکثری را بازیافت نموده و رسم داغ و محلی به طرز دربار و محاسبات به رسم کهنه در میان آورد.

مشو در حساب جهان سخت‌گیر — که هر سختگیری شود سخت میر
به آسان گذاری دمی می‌گذار — که آسان زید مرد آسان گذار

و باباخان قاقشال و خالدی‌خان که از اعیان و اساطین بودند هر چند استعفای داغ و التماس مقررداشتن جایگیر نمودند طرفی نبست و به جهت بازیافت زر جایگیری که بی‌داغ و محلی گرفته بود، خالدی‌خان را مقید ساخت و کف پایی فرمود. اتفاقاً در همان ایام فرمانی به نام او رفت به این مضمون که روشن بیگ نامی نوکر میرزا محمّد حکیم راکه ازکابل به بنگاله رفت به سیاست برساند. مظفرخان او را از میان قاقشالان برآورده و باباخان را سخنان درشت گفته و فرمان نموده بر سر دیوان گردن روشن بیگ زدن فرمود و همهٔ سپاهیان از آنجا از معاینهٔ این حال بر خود لرزیده به اتفاق سرها تراشیده و طاقی‌های مغولی پوشیده اظهار کلمهٔ عصیان نمودند و در شهر گور که بر زبان قدیم آن را لکهنوتی می‌گفتند جمع شده اموال مظفرخان را هر جا که یافتند به غارت بردند و مظفرخان کشتی‌های بسیار جمع کرده حکیم ابوالفتح و پترداس[1] را فرمود تا به افواج خویش در برابر قاقشالان رفتند و معلوم است که از حکیم ابوالفتح که یار بزم بود نه رزم و از پترداس هندوی نویسنده بر این قیاس چه آثار جلادت به ظهور رسیده باشد و به مظفرخان فرمان استمالت

۱. در متن فارسی: تپرداس، در ترجمهٔ انگلیسی احتمال داده است که باید «پترداس» باشد نه «تپرداس» (جلد ۲، پاورقی صفحهٔ ۲۸۹).

اشتمال جماعت قاقشالان و تقرّر جایگیر ایشان که در آن ایام رفته بود به قاقشالان فرستاده پیغام دادند که رضوی‌خان و پترداس را فرستند تا خاطر جمع دارند و نام‌برده‌ها را با میر ابواسحاق پسر میر سید رفیع‌الدین محدث روانه گردانید، ایشان همه را در بند کشیده بازار محاربه گرم‌تر ساختند. در همین اثنا ملا طیب و رای پرشهوتم[۱] بخشی که جایگیر معصوم‌خان کابلی و عرب بهادر و سایر امرای بهار را به یک قلم تغیر داده و بنیاد بدسلوکی کرده و تجبر و تکبر بیش از اندازه پیش آورده ایشان را به زور یاغی ساخته بودند با جمعیت خویش از آب جوسا گذشته به جنگ معصوم‌خان رفتند و عرب بهادر غافل بر سر رسیده رای پرشهوتم را به قتل رسانیده و غنیمت بسیار یافته بعد از ارسال رسل و رسایل به عزم اتّفاق باباخان قاقشال به گرهی شتافتند و از جانب مظفرخان خواجه شمس‌الدین محمّد خوافی که حالا دیوان کل است درگرهی سر راه بر ایشان گرفت و معصوم‌خان به جنگ غالب آمده و به قاقشالان یکی شده و از آب گنگ گذشته بر سر مظفرخان آمد. مظفرخان در قلعهٔ تانده که چار دیواری کهنه بیش نمانده بود، متحصن شد و وزیرخان جمیل بیگ که از امرای قدیم‌الخدمت بود به اتفاق جان محمّدخان بهبودی و دیگر سپاهیان به مخالفان در آمدند و حکیم ابوالفتح و خواجه شمس‌الدین و اکثر اعیان را دستگیر ساختند و این هر دو سردار با رای پترداس به نوعی از حبس خلاص یافته به مدد زمین‌داران خود را به حاجی‌پور رسانیدند و حکیم نورالدین قراری در آن فترات از عالم درگذشت و قاقشالان و معصوم‌خان، مظفرخان، را به قول و عهد از قلعهٔ تانده بر آورده بعد از انواع عقوبت به آن عالم فرستادند و اموال و اشیای او را سرمایهٔ استظهار ساخته جمعیت گرفتند و تمام ولایت بنگاله و بهار را متصرف شده جمعیت سوار و پیادهٔ بسیار به هم رسانیدند و میرزا شرف الدین حسین راکه از بند قاسم علی‌خان بقال حاکم کالپی به بنگاله فرستاده بودند از قید بر آورده به سرداری برداشتند و فتنهٔ عظیم قایم شد و راجه تودرمل با صادق محمّدخان و ترسون محمّدخان و سایر امرای عظام برای قلع مادهٔ این فساد از فتح‌پور نامزد گشتند و محب‌علی‌خان حاکم رهتاس و محمّد معصوم‌خان فرنخودی حاکم جونپور و دیگر

---

۱. در متن فارسی: «پرکهوتم».

جایگیرداران نواحی به کمک راجه تعین یافته و هنوز در راه بودند که شاهم‌خان جلایر با سعیدخان بدخشی جنگ کرده او را به قتل رسانید. محمّد معصوم جونپوری سه هزار سوارکار آزموده مسلح و مکمل به نظر راجه در آورد. اما آثار خروج از حرکات و سکنات او ظاهر بود و راجه این معنی را فهمیده او را به انواع تسلی می‌داد و حقیقت حال نوشته به درگاه فرستاد و محمّد معصوم‌خان کابلی و قاقشالان و میرزا شرف‌الدین حسین با سی هزار سوار جرّار و پانصد فیل و کشتی فراوان و توپخانه آراسته در نواحی قصبهٔ منگیر قصد محاربه و مقابله نمودند و راجه از ممرّ نااعتمادی لشکر که همه واقعه طلب بودند مصلحت جنگ میدان ندیده در قلعهٔ منگیر تحصن جسته هر روز جدل داشت و در این لشکر عسرت بسیار روی نمود. در این حین زین‌الدین کنبو خویش شهبازخان یک لک روپیه به داکچوکی از راه آب برده به راجه رسانید تا مدد خرجی چند روز شد و همین‌طور یک لک روپیه در سر هر چند روزی گاهی به دست دریاخان آبدار و گاهی سرمدی و گاهی پسر سبته بهگوان داس خزانچی می‌فرستادند و خبر به توالی می‌رسید و از جملهٔ داکچوکیان قاضی زاده صاحب‌حسن ناقص‌عقل عبدالحی خواص پسر قاضی صدرالدین سنبلی که او نیز از خبط سخنان در مذهب و ملت می‌گفت، جوان مرگ شده کشتی عمر او به غرقاب بلا رفت. در این هنگام همایون فرملی پسر شاه فرملی مشهور که او را همایون قلی‌خان خطاب داده بودند و در وقت گفت و گوی مسلمانی‌های جدید و تکلیف و امتحان مردم در اجمیر آن معاملات هول‌انگیز را دیده بود به اتفاق ترخان دیوانه از لشکر راجه گریخته به مخالفان پیوست. اتفاقاً در امتداد ایام محاصرهٔ باباخان قاقشال از بیماری صعب مشرف بر موت گشت و جباری پسر مجنون‌خان قاقشال که رکن رکین آن جماعت بود و الحال در خدمت است و رعایت یافته به تقریب ضعف باباخان ارادهٔ رفتن نمود و جمعیت آن جماعت از هم گسست و معصوم‌خان کابلی به ضرورت به جانب بهار شتافت و عرب بهادر از آنجا به ایلغار رفت تا پتنه را متصرف شود و خزانهٔ پادشاهی را به دست آورد. بهارخان خاص خیل که به سید عارف مشهور بود در قلعهٔ پتنه متحصن شد و راجه تودرمل، معصوم‌خان فرنخودی را با جمعی به کمک بهارخان

فرستاده عرب چون تاب مقاومت آن جماعت نداشت خود را به جانب گچپتی[1] که زمین‌دار مشهور است کشید و راجه و صادق‌خان با بقیهٔ امرا به قصد استیصال معصوم‌خان کابلی متوجه بهار شدند، او شبخون آورد. اتفاقاً بر سر منزل صادق‌خان ریخت و در آن شب، تارماه بیگ نام سرداری بزرگ که با اُلغ‌خان حبشی ترکیب یافته به قراولی تعین شده بود کشته شد و الغ‌خان به در رفت و صادق‌خان ثبات قدم ورزید و معصوم‌خان حسب‌الامکان جنگ مردانه کرد و چون دید که کاری نگشوده مانده و روان شد و در آن اولکای وسیع قزاق می‌گشت تا آخر پناه به عیسی‌خان زمین‌دار اوریسه برد که در این ولا دو صد و پنجاه فیل و سایر تحف نفیس به مقدار چهار لک روپیه و طلا آلات و اگر و قماش و پارچه غیرمکرر به دست سعیدخان مغول به درگاه فرستاد و تا الحال همانجاست و آن صوبه تا گرهی به تصرف افواج پادشاهی در آمد و در این ایام شجاعت‌خان و پسرش قایم‌خان را که از اهل نغمهٔ مقرری بود و جوان ظریف و نازک و پدر و پسر هر دو به حسب طلب از سارنگ‌پور متوجه فتح‌پور شده بودند، نوکران ایشان به جهت بدسلوکی و بد معاملگی و بدعهدی و رذالت که لازمهٔ سردار عهد شده به قتل رسانیده متفرق شدند. می‌گویند که روزی سایلی از شجاعت‌خان و دیگر خوانین که به دربار نشسته بودند چیزی طلبید، او بعد از الحاح بسیار جواب داد که بابا پل خیرات تو را داخل برآورد ما نساخته‌اند. بعد از این واقعه شریف‌خان اتگه را به مالوه به جای او نامزد کرده و به منزل او رفته و مهمانی عظیم گرفته بدان صوب روانه ساختند.

و در این سال، خان اعظم را که از مدتی باز نظر بند بود از آگره طلبیده و نوازش نموده با پنج هزار سوار به حکومت بنگاله نامزد گردانیدند و شهبازخان را از ولایت رانا طلبیده به افواج آراسته به کمک‌خان اعظم تعین کردند تا به سرحد حاجی‌پور رسیده و جنگل کچپتی را بریده عرب بهادر را از آنجا برآورد.

در این سال حکیم‌الملک گیلانی را از جملهٔ ناموافقان در مذهب و مشرب شمرده با مبلغ پنج لک روپیه در وجه انعام مستحقان از شرفا و ضعفا به جانب مکّهٔ معظمه، چنانچه گذشت، روانه گردانیدند و تا آخر عمر همانجا ماند.

---

۱. نسخه: کچپتی.

از سـر کـوی تـو نـمی‌جنبم آسـمان نـیستم زمـینم مـن

و هر چند فرمان طلب رفت، نیامد و خود را به حق سپرد و در این سال مشایخ نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده با هر کدام صحبت خاص داشته تحقیق چیزها می‌نمودند و اکثری خوش آمدی و طالب بیگهٔ چند که خاک بر سر آن باد و چاپلوسی و تملّق[1] و لعنهٔ ظاهر شدند و مقصود اصلی اظهار خارق بود آن خود نصیب اعداست، ماند اخلاق از ترک و تجرید و توکل و استغنا و علو همت و آن هم بر وجه کمال از همه مسلوب دیدند، از این ممر بدگمانی به جاهای دیگر سرایت کرد.

پوشیده مرقعند ایـن خـامی چـند بگرفته به طامات الف لامی چـند
نا رفته ره صدق و صفا گامی چند بـد نـام‌کنندهٔ نکـو نـامی چـند

از آن جمله شیخ چانیلده[2] خلیفهٔ اعظم شیخ عبدالعزیز ساکن قصبهٔ سیوهنه به حسب حکم در عبادت خانه فرود آمد و نماز معکوس نمودن و فروختن گرفت و حکم کرد که فلان حرم پسر خواهد زایید. اتفاقاً دخترزاد و حرکات بارد ظاهر ساخت و همچنین سید هاشم فیروزآبادی به صد طرفگی آن دوکانی واکرد و باعث بی‌اعتقادی از مشایخ سلف شدند، اما چون شیخ متّهی افغان کاسی[3] را از پنجاب طلبیدند به مقتضای امتثال پیاده همراه قاصدان از خانقاه روان شد تا محفهٔ او را از دنبال آوردند و در فتح‌پور به خانهٔ شیخ جمال بختیار فرود آمده پیغام داد که دیدن من بر هیچ پادشاهی مبارک نیامده و او را نادیده زود رخصت دادند و همچنین شیخ الهدیه خیرآبادی که بادیهٔ فقر به قدم توکل و تجرید پیموده از پادشاه هیچ زمین قبول نکرده بود و سلسلهٔ عظیم داشت، با پسر خویش شیخ ابوالفتح که فقیر در آخر عهد اسلیم‌شاه در سنبل برحسب فرموده مولوی علامی اوستاذی میان‌حاتم سنبلی ـ رحمه‌الله ـ پیش ایشان *ارشاد قاضی* و حاشیه می‌خواند و حالا قایم مقام پدر است و هم در علم و هم در معامله و هم در حال مشارٌالیه است به درگاه برحسب طلب آمد و او را ایستاده به اعزاز دیدند و چون پرسشی رفت، اشاره به سامعهٔ خود کرد که

---

۱. متن فارسی: متملّق.
۲. نسخه: جانیلده.
۳. نسخه: کایسی.

سخن بلند می‌شنوم و معذور داشته در فور وداع نمودند و در این سال اسافل و اراذل عالم‌نمای جاهل‌تعاضد دلایل باطل نموده بر این آوردند که حالا صاحب زمانی که رافع خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملت از مسلم و هندو باشد حضرت‌اند و شریف از رسایل محمود پسیخانی[۱] مستشهد آورد که او تصریح نموده به اینکه در سال نهصد و نود بردارندهٔ باطل شخصی خواهد بود و همه تعبیر از صاحب دین حق تشخیص کرده که به حساب جمل نهصد و نود است و خواجه مولانای شیرازی ملحد جفردان که از مکهٔ معظمه رسالهٔ بعضی از شرفا آورد در این باب که به موجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت ایام دنیا است سپری شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود است و خود هم رساله‌یی ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافات شیعه نیز از امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ نقل کرده بعضی این رباعی می‌خواندند که به حکیم ناصرخسرو و غیره منسوب است:

در نهصد و هشتاد و نه از حکم قضا — آیند کواکب از جوانب یکجا
در سال اسد ماه اسد روز اسد — از پرده برون خرامد آن شیر خدا

و این همه باعث دعوی نبوت شد، اما نه به لفظ نبوت بلکه به عبارت آخر.

و در این ولا عرض داشت راجه تودرمل رسید که تا این زمان به انواع مدارا و دلاسا معصوم‌خان فرنخودی را همراه دارد، اما خواجه شاه منصور دیوان زر باقی بسیار از او و از ترسون محمّدخان طلب داشته و به تهدید و وعید فوق‌الحد نوشته فرستاده اینها را بی‌پا گردانیده، در این وقت نازک این اداها باعث تفرقهٔ لشکر می‌شود، چون سخت‌گیری شاه منصور بارها به عرض رسیده بود، او را بی‌دخل ساخته چند روزی از برای مصلحت به شاه قلی‌خان محرم سپردند و به جای او وزیرخان برادر آصف‌خان هروی را دیوان کل ساختند و قاضی علی بغدادی دلازار منحوس منکوس بوم شکل مردود الرب و الخلق را معین او اعتبار کردند تا به اتفاق مهمات را فیصل دهند، سبحان‌الله این چه ترکیب مناسب است!

و در این ایام آدمی بی‌گوش به درگاه آوردند که سوراخ گوش اصلاً نداشت و با وجود آن هر چه می‌گفتند می‌شنید و جای گوش‌های او قاع صف صف بود، و در

۱. در متن فارسی: بسخوانی، (در ترجمهٔ انگلیسی Basakhwānī)

این سال در پی تحقیق این امر شدند که طفلی شیرخوارهٔ چند را در گوشه‌یی دور از آبادانی در محلی نگاه داشته، چنانچه هیچ آوازی نشنوند، دایه‌های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا ببینم که به مقتضای این حدیث مشهور که: **كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ** اینها به کدام دین و مذهب ملقن می‌شوند و نخست از همه چه کلمه می‌گویند. بنابر آن تخمیناً بیست طفلی رضیع را از والدین جدا کرده و به زور تسلی داده و در محلی خالی داشته آن را گُنگ محل نامیدند و بعد از سه چهار سال همه گنگ برآمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثری در آنجا رضیع مادر خاک شدند.

مادرم خاکست و من طفل رضیع	میل طفلان نیست بر مادر بدیع
زود باشد کارمیده ز اضطراب	در کنار مادر افتم مست خواب

و در این سال شاهزاده دانیال را با شیخ فیضی که نسبت آخوندی داشت و شیخ جمال بختیار و جمعی از نزدیکان به اجمیر فرستادند و مبلغ بیست و پنج هزار روپیه به جهت فقرای آن دیار دادند و در این سال راجه تودرمل و سایر امرای پادشاهی بشکال در حاجی‌پور گذرانیدند و معصوم‌خان فرنخودی که دلی پر داشت بی‌رخصت امرا در جونپور آمده بغی ورزید و پیشروخان عرف مهتر سعادت که داروغهٔ فرّاش‌خانه باشد فرمانی مشتمل بر دلاسای او برد و جونپور به ترسون محمّدخان و اوده به معصوم‌خان فرنخودی مقرر شد و او سخنان پریشان مخبّطانه گفته و اوده را کنارهٔ ولایت دانسته به آنجا رفت و در پی استعداد جنگ بود و در آن ولا که مهتر سعادت به دربار آمد و احوال خوانین آن صوبه را گفت قصهٔ فتوی دادن ملا محمّد یزدی بر خروج و بغی نیز عرض کرد. آن بود باعث طلب ملا محمّد یزدی و میرمعزالملک، چنانچه گذشت، و هم در این ایام نیابت‌خان پسر هاشم‌خان نیشابوری که وقت توجه پتنه رعایت یافته در جوسی و پیاگ که جایگیر او بود خروج کرد و بر سر کره که از جانب اسماعیل قلی‌خان، الیاس‌خان نام افغانی که در آنجا حاکم بود رفته الیاس‌خان را در جنگ کشت و قلعه را محصر داشته شروع در نهب و تاراج ولایت نمود و اسماعیل قلی‌خان، وزیرخان و مطلب‌خان و شیخ جمال بختیار و دیگر امرا را بر سر نیابت‌خان نامزد کرده و شاه قلی‌خان محرم و بیربر

بادفروش را برای دلاسای معصوم‌خان فرنخودی روانه اوده گردانیدند و بعد از رخصت وزیرخان خواجه شاه منصور را از قید برآورده باز به دیوانی منصوب ساختند و نیابت‌خان از استماع خبر این لشکر ازکره به جانب قصبه گشت، از توابع ولایت پتنه روانه گردید و امرا از آب گذشته خود را به سرعت به او رسانیدند و او بازگشته به حرب پیش آمد و تنها با چندین امرا آن‌چنان جنگ و تردد کرد که فوق آن متصور نباشد و افواج را زیر و زبر ساخته، شیخ جمال را در میدان از اسب به زمین آورد و باز خلاص بخشید و بالاخره هزیمت یافته در اوده پیش معصوم‌خان رفت و عرب بهادر نیز در این وقت از شهبازخان شکست یافته پناه به او آورد و شهبازخان به تعاقب عرب اولاً به جونپور و از آنجا به اوده آمد و معصوم‌خان که سامان جنگ به مثابه‌یی داشت که به طریق مبالغه یک مرتبه به پادشاه ایران و توران هم مقابله می‌توانست نمود و سی چهل علم و طوغ و نقاره در لشکر او بود و یراق دیگر بر این قیاس به محاربهٔ شهبازخان شتافته در طرفةالعین بر او غالب آمد و شهبازخان یک روز چهل کروه راه فرار طیّ کرده به جونپور رفت. به حسب اتفاق ترسون محمّدخان که بر برانغار لشکر شهبازخان بود در جنگلی مخفی مانده، وقتی که افواج معصوم‌خان در پی غارت پریشان شده بودند او را باکم کس دیده و قابو یافته حمله برآورده شکست داد. چون این خبر به شهبازخان رسید به همان پای که رفته بود به سرعت تمام روز دیگر خود را به فوج ترسون محمّدخان رسانید و جمعیت کرده باز بر سر معصوم‌خان رفت و در سواد شهر اوده جنگی عظیم روی نمود و معصوم‌خان در این مرتبه هزیمت یافته معدوم گشت و مادر و خواهر و کوچ و پسر و مال و اسباب شوکت و مکنت او همه غنیمت شد و خود فرار نمود و پاردم از لجام نشناخته به جانب کوه سوالک به در رفت و این واقعه در ذی‌حجهٔ سنهٔ ثمان و ثمانین و تسعمائة (۹۸۸) دست داد.

و در این ایام، ساز ارغنون راکه از عجایب مخلوقات است و حاجی حبیب‌الله از فرنگستان آورده بود به مردم نمودند و آن مانند صندوقی بزرگ به قدّ آدمی بود و فرنگی اندرون تارهای آن را می‌نواخت و دوی دیگر از بیرون پنج پرطاوس و غیر آن را انگشت می‌زدند و شعبه‌های مختلف از آن برمی‌خاست و از بس که محظوظ

بودند، فرنگیان هردم به رنگ سرخ و زرد برمی‌آمدند و از حالی به حالی می‌رفتند و اهل مجلس از آن اعجوبه حیران ماندند و تعریفش به وصف راست نمی‌آید و در این مجلس فرمودند که هر کس بگوید که در این جزو زمان اعقل ناس به زعم او کیست؟ و نام پادشاهان نبرند که پادشاهان مستثنی‌اند. هر کدام معتقد خویش را می‌گفتند. حکیم همام گفت اعقل ناس خود را می‌دانم و شیخ ابوالفضل پدر خود را گفت، بر این قیاس.

و در این ایام اخلاص با صاحب بر چهار مرتبه قرار یافته که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد، هر کس که هر چهار دارد هر چهار دارد و هر کس که یکی دارد یکی دارد و همه خود را مرید مخلص درگاه گرفتند.

و در محرم سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائة (۹۸۹) خبر رسید که میرزا محمّد حکیم از روی طلب معصومَین[1] به اغوای فریدون‌خان که خال وی بود، اما خال سفید متوجه تسخیر هندوستان گردیده، شادمان نام نوکری را از آب نیلاب گذرانیده مان‌سنگه ولد بهگوان داس بر سر شادمان رفته او را به قتل رسانید و از استماع این خبر میرزا از آب گذشته در سواد سیدپور آمد. بنابر آن هشت ماه به سپاهی زرنقد از خزانه داده و شاهزاده دانیال را با سلطان خواجه صدر و شیخ ابراهیم چشتی به نیابت گذاشته از فتح‌پور متوجه پنجاب شدند و در سرای باد که پانزده کروهی فتح‌پور است، خبر فتح شهبازخان رسید و مان‌سنگه، سه فرمان میرزا محمّد حکیم را از جزودان شادمان که به نام حکیم‌الملک گیلانی و شاه منصور دیوان و محمّد قاسم‌خان میر بحر نوشته بودند یافت و به جنس فرستاد. آن فرامین را خوانده مخفی داشتند و در دهلی خبر یافتند که میرزا در لاهور آمده به باغ مهدی قاسم‌خان نزول نموده و راجه بهگوان داس و مان‌سنگه و سعیدخان در قلعه متحصن‌اند و در پانی‌پت، ملک‌ثانی‌کابلی وزیر میرزا محمّد حکیم که وزیرخان خطاب داشت از او رنجیده در منزل شاه منصور فرود آمده او را وسیلهٔ ملازمت ساخت و چون در میان این دو کس ارتباطی ظاهر و مناسبتی چندان نبود، در این وقت جدایی ثانی‌خان را از میرزا محمول بر تدبیر میرزایی کرده خالی از مصلحتی ندانستند و مقوی بدگمانی

---

۱. منظور: معصوم کابلی و معصوم فرنخودی (ترجمه انگلیسی، پاورقی صفحهٔ ۲۹۹).

سابق بر شاه منصور هم شد و او را مقید ساخته فرامین نمودند و هر چند سوگند خورد سودمند نیامد. چه مقرر شد که برهان قسمی حجت نمی‌تواند بود و در نواحی شاه آباد ملک علی برادر قاضی علی که حالا کوتوال لاهور است، دو خطی مجهول یکی به نام شاه منصور از زبان مشرف بیگ نام شخصی که نوکر شاه منصور بود و دیگری از موهومی مشتمل بر کیفیت دیدن او و فریدون‌خان را اولاً و میرزا را ثانیاً و مقرر داشتن میرزا پرگنه را که آن هم موهوم یا معلوم بود در یک خریطه از نظر گذرانید و چنان به قیاس و قرینه معلوم شد که شرف بیگ نوکر شاه منصور که از جانب وی شقدار پرگنهٔ فیروزپور بود در سی کروهی لاهور به آقای خود نوشته که من به وسیلهٔ فریدون‌خان میرزا را دیدم و همه جا عمال خود فرستادند، اما پرگنهٔ ما را معاف داشتند و آن گمان یقین شد و اکثری، بلکه تمامی امرا که از شاه منصور آزار بسیار یافته زوال وی می‌خواستند، به اتفاق سعی در قتل او کردند و صباح دیگر به خدمت رای فرمودند که او را در منزل کجه کوت از حلق آویخته بر دار کشند و مظلمهٔ چندین خلایق قلادهٔ گردن او شد و تا روز قیامت معلق ماند، **إِيَّاكَ وَ خِدْمَةِ الْمُلُوكِ**۴ **فَإِنَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ عِنْدَ السَّلَامِ رَدَّ الْجَوَابِ وَ يَسْتَخِفُّونَ عِنْدَ الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ.**

خوش باش که ظالم نبرد ره به سلامت

و از راه سرهند به کلانور و رهتاس رسیده به نیلاب رفتند و میرزا این اخبار شنیده و از آب لاهور گذشته تا کابل عنان باز نکشید و سرّ **يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ** ظاهر شد و در ماه ربیع‌الثانی این سال بر کنار نیلاب که به سندساگر مشهور است قلعهٔ اتک بنارس در مقابلهٔ کتک بنارس تعمیر فرمودند و از آنجا شاهزاده سلطان مراد را با قلیج‌خان و دیگر امرا روانهٔ کابل گردانیده و مان‌سنگه را پیشتر از آن با جمعی از خوانین به جانب پشاور فرستادند. در این هنگام خواجه ابوالفضل نقشبندی و محمّد علی دیوانه را میرزا به ایلچی‌گری فرستاده استعفای تقصیرات خود نمود و حاجی‌حبیب‌الله را از درگاه همراه ایشان فرستاده پیغام فرمودند که عفو مشروط است به ندامت بر گذشته و سوگند بر آینده و فرستادن همشیرهٔ خود که در نکاح خواجه حسن است به درگاه. میرزا به حاجی گفت که به فرستادن همشیرهٔ خواجه

حسن راضی نیست که او را به بدخشان برده و من از کرده بسیار پشیمانم.

کرده‌ام توبه و از کرده پشیمان شده‌ام   کافرم باز نگویی که مسلمان شده‌ام

و در پانزدهم جمادی الثانی از آب نیلاب گذشته خواجه نظام‌الدین احمد را در جلال‌آباد به ایلغار نزد شاهزاده شاه مراد و امرا فرستادند و فرمودند که کنکاش را به ما گفته فرستند. عرض کردند که آمدن به ایلغار عین مصلحتی است و از آنجا هم نظام‌الدین احمد و هم حاجی حبیب‌الله به اتفاق آمده در پشاور پیغام‌های خویش آوردند. نظام‌الدین احمد گفت اگرچه امرا به زبان قال می‌گویند که ما کافی‌ایم، اما به زمان حال همه این می‌گویند که فتح در قدم حضرت است و شاهزاده سلطان سلیم را با راجه بهگوان داس[1] و قاضی‌علی میربخشی در اردو گذاشته و هر روز بیست بیست کروه راه طیّ کرده جریده در موضع سرخاب به پانزده کروهی اردوی شاهزاده مراد رسیده بود که میرزا محمّد حکیم در هفت کروهی کابل به موضع خُرد کابل نام با برادرزاده که حکم شاه بچهٔ شطرنج کبیر داشت، جنگ مردانه کرده آخر راه فرار پیش گرفته، داعیه داشت که پناه به عبدالله‌خان اوزبک برد، شاهزاده به کابل در آمد و پیش از جنگ به یک روز فریدون‌خان بر چنداول لشکر شاهزاده ریخته و مردم بسیار به قتل رسانیده خزینهٔ قلیج‌خان و دیگر امرا غارت کرده غنیمت وافر برده بود و حاجی محمّد نام احدی که از ملازمت بداکچوکی رفته بود در وقت تاراج بدانجا می‌رسد و این حال را می‌بیند و بازگشته در سرخاب این قضیه را نامشخص به عرض می‌رساند و باعث پریشانی خاطر می‌گردد و روز دیگر که از آنجا کوچ می‌کنند خبر فتح می‌آید و دهم ماه رجب به قلعهٔ کابل در می‌آیند و هفته‌یی به سیر باغ‌های آن شهر می‌گذرانند و چون از مردم معتبر میرزا محمّد حکیم قضیهٔ فرمان شاه منصور را پرسیده تفحص بسیار می‌نمایند، چنان معلوم می‌شود که آن جعل و لباس را کرم الله برادر شهبازخان به اتفاق بعض امرا کرده و آن خطّ اخیر نیز که سبب قتل او شده ساختگی امرا بوده و ندامت و تأسف بسیار بر قتل شاه منصور می‌خوردند.

قتل شریفت که مدعا بود   شد باعث آن امداد مردم

---

۱. متن فارسی: بهگونته داس

و آن پشیمانی حکم نوش داروی سهراب داشت و لطیف خواجه میرشکار را نزد میرزا فرستاده و مژدهٔ عفو تقصیرات داده از رفتن او در اولکهٔ اوزبکیه مانع می‌آیند و میرزا محمّد حکیم عهد و قول دولتخواهی به حضور او می‌کند و علی محمّد اسب را همراه ساخته به درگاه می‌فرستد و کابل را به میرزا بخشیده و اردو را گذاشته به ایلغار به جلال‌آباد که اردوی بزرگ در آنجا بود معاودت می‌نمایند. در این وقت خواجگی محمّد حسین برادر محمّد قاسم‌خان میربحر که از امرای معتبر میرزا بود به ملازمت می‌پیوندد و از جلال‌آباد فوجی برای تاخت و باخت دامن کوه کتور مشهور ملک کفار نامزد گردانیده منزل به منزل در دوازدهم شعبان به کنار سندساگر می‌رسند و در آنجا از پل به یک روز گذشته و تمام اردو را گذرانیده به کوچ‌های پیاپی در سلخ رمضان به لاهور شتافتند و حکومت پنجاب را باز به سعیدخان و راجه بهگوان داس و مان‌سنگه گذاشتند و در میان هر دو آب در پنجاب برای تحقیق معاملات أئمّهٔ آن صوبه صدری معین ساختند که ملا الهداد امروهه و ملا الهداد نبوی سلطان پوری و ملا شاه محمّد شاه آبادی و ملا شیری شاعر باشند و اول و رابع به نیک نفسی و ثانی و ثالث به بد نفسی شهرت یافتند و ملا شاه محمّد به شیخ اسحاق کاکوی عالم متورّع متّقی به آن عظمت پروانه نوشته که **یا قَوْمَنٰا أَجیبُوا دٰاعِیَ اللّٰه** و در میان‌دوآب شیخ فیضی را صدر ساختند و آن طرف گنگ حکیم همام و صدر پای تخت حکیم ابوالفتح را گردانیدند و چون به پانی‌پت رسیدند در این منزل شهبازخان که در مدت غیبت از کرهی راست تا پنجاب ممالک محروسه را به طور خود جایگیر مردم ساخته و هر که را هر منصبی که خواسته داده بود با طمطراق و کرّ و فر آمده ملازمت کرد و چون از وی سبب این جرأت پرسیده‌اند جواب داده که اگر این چنین دلاسای سپاهی نمی‌کردم همه به یک قلم برگشته بودند، حالا ملک از شما و سپاهی از شما. به هر که هر چه دانید بدهید و از هر که خواهید منصب و جایگیر باز گیرید.

ز هر که خواهی بستان به هر که خواهی ده

و در بیست و پنجم شوال به دهلی تشریف آوردند و شاهزادهٔ خرد و بیگمان به استقبال آمدند و در پنجم ذی‌قعده به مستقر خلافت رسیدند و در این سفر چون

از من به تقریب تعلق خاطری عظیم به مظهری نام از مظاهر الهی و آزادی و وارستگی که تا به یک سال درست در بساور ماند و احوال غریب و صعب در آن وادی گذرانیده تخلف واقع شده بود به فتح‌پور رفته در تاریخ ششم این ماه ملازمت کردم. از شیخ ابوالفضل پرسیدند که از این سفر چون مانده بود؟ به عرض رسانید که از جملهٔ مدد معاشیان است و گذشت و پس از آن قریب کابل نیز روزی به صدر جهان فرموده بودند که از اهل سعادت هر که در این لشکر هم رکاب است و آنان که حاضر نیستند همه را نوشته بیار. چون نوبت به فقیر رسید، خواجه نظام‌الدین احمد مرحوم مغفور صاحب *تاریخ نظامی* که پیش از آن به یک سال به او آشنا شده رابطهٔ قوی که گویا صد ساله است پیدا کرده بودم. از نهایت دلسوزی و مهربانی جبلّی که بر همهٔ احباب عموماً و بر فقیر خصوصاً داشت مریض نویسانید و گذرانید و الحق ملازمت مخلوق و طمع از وی و خوف از مرض شدیدتر است و در این مدت مفارقت پیوسته خط بالای خط می‌فرستاد که چون در آمدن مساهله واقع شده در استقبال خود لااقل تا لاهور و دهلی و متهره بدانچه مقدور باشد سعی باید نمود که کار عالم است و احتیاط شرط، مرا که یک ساعت از آن حالت بهتر از عمر جاودانی می‌نمود فرصت پرداختن به عاقبت اندیشی و نفع و ضرر دیگر کجا بود و **اُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ** عاقبت کار خود کرد.

تو با خدای خود انداز کار و خوشدل باش — که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

و در آن عالم گاه‌گاهی در خواب از من ابیات سر بر می‌زد و از آن جمله شبی این بیت در منام گفته و بعد از بیداری تا مدتی بر یاد آن زاری و بی‌قراری داشته‌ام که:

آیینهٔ ما روی تو را عکس‌پذیر است — گر تو ننمایی گنه از جانب ما نیست

بعزّة الله و جلاله که از آن مدت تا حالت تحریر هفده سال رفته باشد و هنوز لذت آن ذوق از دل نمی‌رود و هر گاه که آن را یاد می‌کنم زار می‌گریم که کاشکی هم در آن هنگام سر و پا برهنگی از عالم می‌رفتم و خلاص از تفرقه می‌یافتم.

خوش آنکه دید روی ترا و سپرد جان — آگه نشد که هجر کدام و وصال چیست

و چیزی معلوم شد و فیضی به دل رسید که اگر عمرها به تقریر آن پردازم و شکر آن گزارم از عهدهٔ عشر عشیر آن نتوان برآمد.

در گوش دلم بخواند یک زمزمهٔ عشق زان زمزمه‌ام ز پای تا سر همهٔ عشق
حقّا که به عهدها نیایم بیرون از عهدهٔ حق گزاری یک دمهٔ عشق

و در آن ایام توجه به کابل بهادر ولد سعید بدخشی در ولایت ترهت خطبه و سکه به نام خود ساخته خطاب بهادر شاهی یافت و می‌گویند که این سجع برای مهر خود یافته بود، و الله اعلم:

بهادر الدین سلطان اسفید شه سلطان (؟)
پدر سلطان و خود سلطان زهی سلطان بن سلطان

و عاقبت به دست نوکران اعظم‌خان به قتل رسید.

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش سیلی خواهد به ضرورت سرش
آن نشنیدی که فلاطون چه گفت مور همان به که نروید پرش

و چون معصوم‌خان فرنخودی در کوه سوالک حیران و سرگردان می‌گشت به وسیلهٔ اعظم‌خان گناهان خود را درخواست و فرمان استمالت به نام او رفت و در فتح‌پور آمده کورنش کرد و بعد از ایامی چند نیم شبی از دربار به سنگهاسن سوار مراجعت به منزل نموده بود که جمعی مسلح بیرون دروازهٔ شهر بر او می‌ریزند و پاره‌پاره می‌سازند و نیابت نیز به وسیلهٔ بیگم پادشاه روزی که معصوم ملازمت کرده بود به خدمت رسید و او را برای خاطر عمّش شهاب‌الدین احمدخان حاکم مالوه چند روزی جان بخشی کرده به قلعهٔ رنتهنبور فرستادند و آنجا محبوس بود و کارها کرد که نتوان گفت و به اتفاق محبوسان آنجا داعیهٔ فتنهٔ عظیم داشت تا در سنهٔ نهصد و نود و هفت فرمان فرستاده کارش تمام ساختند و در این ایام حاجی بیگم که والدهٔ دیگر پادشاهی است و در دهلی مجاورت روضهٔ جنت آشیانی داشت مِخدّه به صلاح و عفت و همت و خیر و برکت بود به عالم آخرت شتافت و تفرقهٔ عظیم به حال مجاوران روضه و سکنهٔ آن مقام راه یافت و در آن ایام شیخ قطب جلیسری را که مجذوبی خرابی بود از دست شیخ جمال بختیار طلبیده با احبار فرنگیان در بحث انداختند و ارباب عقل و اجتهاد زمان را حاضر ساختند. شیخ گفت آتشی بلند افروزند تا من به معارض خود در آیم و هر که سلامت برآید محق است. همچنان کردند و او دست در کمر فرنگی زده گفت هان بسم‌الله و هیچ‌کدام از

فرنگیان جرأت نکردند و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر در بکر فرستاده تا همانجا درگذشتند و همچنین خیلی از مشایخ فقرا را به جاها فرستادند و اکثری را به قندهار فرستاده اسبان طلبیدند و در این ایام جماعتی را که مرید می‌گرفتند و الهیان مشهور بودند و تزریقات و حشویات می‌گفتند گرفته آوردند. چون پرسیدند که از این خرافات توبه کنید، می‌گفتند توبه داه ماست و همچنین شریعت و دین اسلام و روزه را جداجدا به اختراع نام مانده بودند. فرمودند تا به بکر و قندهار برده سوداگران کرّه‌های ترکی نژاد عوض آنها آوردند و نبیره‌های شیخ ادهن را از کبار مشایخ جونپور به اهل و عیال طلبیده به اجمیر فرستاده وظیفه مقرر ساختند و یک دو سه از آنها درگذشتند و بعضی تا الحال به عسرت می‌گذرانند و همچنین شیخ حسین نبیرهٔ حضرت خواجه معین‌الدین ـ قدس الله سره ـ را که تسلیم خاطرخواه نمی‌کرد و بعد از اخراج به مکّهٔ معظمه و آمدن او از آنجا در فتح‌پور و به همان دستور سابق کورنش به استغنا نمودن و ادای بی‌اخلاصی از او فهمیدن در بکر فرستادند تا در سال هزار و دو نظام‌الدین احمد به تقریب طلب التماس قاضی فتح‌پوری از بکر و شیخ کمال بیابانی نام او را هم مذکور ساخت و همه را طلبیده، از آن روی که زمین بوس به جا آوردند، حاضر ضمان طلب داشته حکم خلاص فرمودند، اما کمال بیابانی که قلاب‌های او را در حبس‌خانهٔ بکر نسبت باخان‌خانان برآوردند و در رنتهنبور فرستادند و شیخ حسین را باز حکم مدد معاش در بکر فرموده نامزد همانجا ساختند، چنانچه از این پیشتر مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی.

و در نهم محرم سنهٔ تسعین و تسعمائة (۹۹۰) اعظم‌خان از بنگاله آمد و شبی در اثنای محاوره به او گفتند که ما دلایل قطعی بر حقیّت تناسخ یافته‌ایم. شیخ ابوالفضل خاطرنشان شما خواهد کرد. او هم قبول نمود و چندی از امرای نامدار را که در لشکر کابل نبودند همراه ساخته برای دفع معصوم کابلی نامزد گردانیدند.

و پانزدهم شهر صفر بین سال تحویل نوروز و شروع در سال بیست و هشتم از جلوس روی داد.

قلم عامل نیسان چو در آید به عمل   در تحویل صدف کرد ز تاریخ حمل

و آیین بندی هر دو دیوان‌خانهٔ خاص و عام به انواع قماش‌های لطیف فرموده

اشیای قیمتی گوناگون ترتیب نموده و پرده‌های فرنگی و تصویرهای بی‌نظیر گرفتند و سراپرده‌های عالی افراشتند و بازار آگره و فتح‌پور را نیز به این دستور آراسته تا هیجده روز درست جشن عالی داشتند و اقسام طوایف اهل نغمه و ساز هندی و فارسی و ارباب طرب از مرد و زن هزاران هزار طلبیده هر روز در ایوان یکی از امرای نامدار آمده و صحبت داشته پیشکش معتبر و اسباب مهمانی از او می‌گرفتند و چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ که مدت بقای این دین بود تمام شد و هیچ مانعی برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند نماند و بساط از مشایخ و علما که صلابت و مهابت داشتند و ملاحظهٔ تمام از آنها بایستی نمود خالی ماند، به فراغ بال درصدد ابطال احکام و ارکان اسلام و بربست ضوابط و قواعد نو مهمل و مختل و ترویج بازار افساد اعتقاد در آمده، اول حکمی که فرمودند این بود که در سکه تاریخ الف نویسند و تاریخ الفی از رحلت نویسانند و اختراعات دیگر عجیب و غریب به جهت مصالح و حکم به روی کار آمد و حکم‌های ابداعی کردند که عقل در آن حیران بود. از آن جمله اینکه سجده به عبارت زمین‌بوس برای پادشاهان لازم است، دیگر شراب اگر به جهت رفاهیت بدنی به طریق اهل حکمت بخورند و فتنه و فسادی از آن نزاید مباح باشد، به خلاف مستی مفرط و اجتماع و غوغا که اگر این چنین می‌یافتند سیاست بلیغ می‌فرمودند و از برای رعایت عدالت دوکان شراب فروشی بر دربار به اهتمام خاتون دربان که در اصل از نسل خمّار است بر پاکرده نرخی معین نهادند تا هرکسی که برای علاج بیماری ابتیاع خمر نماید نام خود را از پدر و جد از مشرف بنویساند آنگاه ببرد و مردم به این حیله به لباس اسامی می‌نویسانیدند و می‌بردند که تحقیق می‌کرد و دوکانی برای مستان واشد. می‌گفتند که لحم خنزیر نیز از اجزای ترکیب آن خمر بود، و الله اعلم و با وجود آن احتیاط فتنه‌ها و فسادها سر بر می‌زد و هر چند جمعی را هر روز عقوبت و ایذا می‌کردند، نتیجه‌یی بر آن مترتب نمی‌شد و از قبیل کج‌دار و مریز بود. دیگر فواحش ممالک محروسه که در پای تخت جمع شده از حد حصر و عد افزون بودند، از شهر بیرون آبادان ساختند و آن را شیطان پوره نامیدند و آنجا نیز محافظی و داروغه‌یی و مشرفی نصب کردند تا هر که به آن جماعت

صحبت دارد یا به خانه ببرد اول نام و نسب خود بنویساند آنگاه به اتفاق تمغاچیان جماع هر چه خواهد کند و بی‌این صورت نگذارند که اهل طرب را مردم شب به خانهٔ خود برند تا تصرفی تمام کنند و اگر کسی خواهد که بکارت آنها ببرد، اگر خواستگار از مقربان نامی است داروغه به عرض رسانیده رخصت از درگاه بگیرد و الا نه. در این صورت هم لوندان کارها به لباس می‌کردند و از سرمستی و سفاهت خونریزی‌ها می‌شد و هر چند به قصاص می‌رسیدند طائفهٔ دیگر به فخر و مباهات مباشر آن امر می‌گشتند.

حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد زمرهٔ دیگر به عشق از غیب سربر می‌کنند

و از فواحش چندی را که مشهور بودند پنهانی طلبیده تحقیق می‌نمودند که بکارت آنها را که برده باشد و بعد از نام گرفتن امرای نامدار معتبر را تعذیب و تنبیه بلیغ نموده روزگاری دراز محبوس می‌داشتند و از این جماعت یکی نام راجه بیربر که خود را مرید به اخلاص می‌گرفت و در مراتب چهارگانه پیش پیش رفته با مهمات فضایل اربعه متصف ظاهر می‌ساخت و از بنات خود هم نمی‌گذشت برد و او آن زمان در پرگنهٔ کَرّه[1] به جایگیر خود بود. چون این خبر پرده دری به وی رسیده خواست که جوگی شود، فرمان طلب مشتمل بر استمالت او رفت، به درگاه آمد دیگر تحریم گوشت گاو و تغلیط در آن باب و منشأ آن این بود که چون از خردسالی باز صحبت با هنود رنود داشته تعظیم گاو که باعث قوام عالم است به زعم ایشان در خاطر مرکوز بود و دختران راجه‌های عظیم هند که خیلی به تصرف در آورده بودند تصرف در مزاج کرده از خوردن گوشت گاو و سیر و پیاز و صحبت با ریش‌دار و امثال آن کمال احتراز داشتند و دارند و رسم و بدعت اهل هند را در مجلس به طور خود می‌کردند و می‌کنند. بنابر دلجویی و پیروی خاطر ایشان و قبایل ایشان از آنچه مکاره طبیعی آن جماعت بود بالکل باز ماندند و نهایت مرافقت و موافقت مردم در تراشیدن ریش دانستند و این فعل شایع شد و مفاعیل و تفاعیل ریش تراش دلایل گذرانیدند که ریش از خصیتین آب می‌خورد و لهذا هیچ خواجه سرای را چون ریش نبینند در نگاه‌داشتن آنچه ثواب و چه خطر باشد و نیز پیشینیان مرتاض نگاه‌داشتن

---

۱. در متن فارسی: کوره، از ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۲، صفحه ۳۱۲ اصلاح شد.

ریش را نوعی از ریاضت دانسته ملامتی بودند و حالا ملامت و ریاضت در تراشیدن ریش است نه درگذاشتن. آنچه اکنون ریش‌تراشی را فقهای نادان عیب می‌کنند و اگر به نظر انصاف بنگرند این معنی خلاف مدعاست و مفتیان ماجن محتال نیز روایتی مجهول آوردند که کَمٰا یَفْعَلُه بَعضُ القُضات و لفظ عصات را تحریف گفتند که عمل بعضی قاضیان عراق حلق لحیه بود. روزی حکیم ابوالفتح در ابتدای ملازمت محاسن فقیر را از مقدار معهود اندکی کم دید به حضور میر ابوالغیث بخاری مغفوری مبروری -رحمة‌الله علیه- گفت که از شما قصر خوب نبود. گفتم تقصیر از حجام است نه از فقیر. گفت بعد از آن همچنین نکنید که بدنما و نازیبا است. بعد از چندگاهی خود از حیدریان و جولقیان، بلکه از هندوان گذرانیده دق لق زده پاک و صاف، چنانچه محسود امارد لاح گشته در موی تراشی موی شکافی می‌کرد. مَنْ عَیَّرَ اَخٰاهُ بِذَنْبٍ لَمْ یَمُتْ حَتّیٰ اِبْتَلاهُ اللّٰهُ بِهِ و نواختن ناقوس نصاری و تماشای صورت ثالث ثلاثه و بلبلان که خوش گاه ایشان است و سایر لهو و لعب وظیفه شد و «کفر شایع شد» تاریخ یافتند تا کار بعد از ده دوازده سال به جایی رسید که اکثر مخاذیل چون میرزا جانی حاکم تته و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته دادند به این مضمون: هذه صورته:

من که فلان بن فلان باشم به طوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی و تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابرا و تبرّا نمودم و در دین الهی اکبرشاهی در آمدم و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد قبول کردم. و این خطوط که لعنت‌نامه‌یی بیش نبود به مجتهد شرع جدید سپرده باعث اعتماد و تربیت ایشان می‌شد: تَکٰادُ ٱلسَّمٰوٰاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ ٱلْأَرْضُ وَ تَخِرُّ ٱلْجِبٰالُ هَدّاً، و بر رغم اسلام خنزیر و کلب از نجس بودن باز مانده درون حرم و زیر قصر نگاه‌داشته هر صباح نظر بر آن عبادت می‌شمردند و هندوان که حلولی‌اند خاطرنشان ساختند که خوک از آن ده مظهر است که حق سبحانه عزّ شأنه در آنجا حلول کرده. تَعٰالیٰ شَأْنُهُ عَمّٰا یَقُولُونَ

و آنچه از بعضی عرفا منقول است که در سگ ده صفت حمیده است که اگر یکی از آن در آدمی باشد ولی می‌گردد، متمسک ساختند و بعضی مقرّبان که به خوش

طبعی در همه وادی و به ملک‌الشعرایی ضرب‌المثل‌اند، چند سگ را در سفره همراه گرفته طعام به آنها می‌خوردند و جمعی از مردودان شاعران عراقی و هندی تبعیت نموده وابای از آن نداشته به فخر و مباهات زبان آنها در دهان می‌گرفتند.

بگو با میر کاندر پوست سگ داری و جیفه هم

سگ از بیرون در گردد تو هم‌کاسه مگردانش

دیگر فرضیت غسل جنابت مطلقاً ساقط شد و دلیل می‌آوردند که خلاصهٔ انسان نطفهٔ منی است که تخم آفرینش نیکان و پاکان است و این چه معنی دارد که به خروج بول و غایط غسل واجب نشود و خروج این طور شئ لطیف مستوجب غسل گردد، بلکه مناسب آن است که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام روح میت که از جماد است پختن چه یعنی که هیچ حظی ندارد، بلکه روزی که این کس متولد شده باشد در آن روز جشن عالی بسازند و آن را آش حیات نامیدند و همچنین می‌باید که گوشت گراز و شیر مباح باشد که صفت شجاعت در این کس سرایت کند و همچنین دخترعمّ و خال و قرابت قریبه را نکاح نکنند که میل کم می‌شود و همچنین پسر را پیشتر از شانزده سالگی و دختر را پیش از چهارده سالگی نکاح روا نباشد که فرزند ضعیف می‌شود و طلا و ابریشم پوشی خود عین فریضه گشت. روزی مفتی ممالک محروسه را دیدم که جامهٔ حریر خالص پوشیده بود، پرسیدم که مگر روایتی در این باب به نظر آمده؟ گفت بلی، در هر شهری که لباس ابریشمی شایع باشد پوشیدن حریر نیز مباح است. گفتم ظاهراً نظر به آن روایت باشد که مجرد حکم سلطان آگره است، گفت نی غیر این هم، والله اعلم. نماز و روزه و حج خود پیش از آن ساقط شده بود و بعضی اولاد الزنا چون پسر ملاّ مبارک شاگرد رشید شیخ ابوالفضل رسایل در باب قدح و تمسخر این عبادات به دلایل نوشته و مقبول افتاده باعث تربیت گشت و تاریخ هجری عربی را تغیر داده ابتدای آن از سال جلوس گرفتند که نهصد و شصت و سه بود و ماه‌ها را به رسم ملوک عجم که در کتاب نصاب مذکور است اعتبار کردند و عیدها نیز موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار داده شد و عیدهای مسلمانان و رونق آن شکست مگر برای خاطر خطبهٔ جمعه که پیران مفلوک ناشناس می‌رفته باشند و آن را سال و

ماه الهی نامیدند و در تنکه‌ها و مهرها تاریخ الف نوشتند به این اعتبارکه مشعر باشد از انقراض دین مبین محمّدی ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ که بیش از هزار سال نخواهد بود و عربی خواندن و دانستن آن عیب شد و فقه و تفسیر و حدیث و خوانندهٔ آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ و افسانه رایج و مفروض و حروف خاصهٔ زبان عرب مثل ثا و حا و عین و صاد و ضاد و ظا از تلفظ برطرف ساختند و عبدالله را ابدالله و احدی را اهدی و امثال آن اگر می‌گفتند خوش می‌داشتند و آن دو بیت *شاهنامه* راکه فردوسی طوسی به طریق نقل آورده متمسک می‌ساختند که:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جایی رسیده است کار
که ملک عجم را کنند آرزو تفو باد بر چرخ گردان تفو

و هر جا بیتی شبهه آمیزی که موافق مشرب خویش از اساتذه می‌شنیدند آن را مقوی می‌دانستند مثل ابیات سجه راک (؟) که در باب شهید شدن دندان مبارک آن ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ واقع شده بر این قیاس در هر رکنی از ارکان دین و در هر عقیده‌یی از عقاید اسلامیه چه اصول چه فروع مثل نبوت و کلام و رؤیت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات گوناگون به تمسخر و استهزا آورده اگر کسی در معرض جواب می‌شد جواب همه منع بود و معلوم است که مستدل با مانع چگونه بس می‌تواند آمد، خصوصاً وقتی که توجه نافذالامری قاهری به جانب مقابل باشد چه در مباحثه مساوات شرط است.

آن کس که به قرآن و خبر زو نرهی آن است جوابش که جوابش ندهی

و خانمان‌ها بر سر این مباحثه رفت و حاشا که این مباحثه باشد، بلکه مکابره و مشاغبه بود و دین‌فروشان برای خوشامد شکوک متروک را از هر کجا پیدا کرده به تحفه می‌آوردند، مثل آنکه لطیف خواجه که از بزرگان و بزرگ‌زادگان ماوراءالنهر بود در *شمایل ترمذی* در آن حدیث که كَأَنَّهُ جِيدُ دِمْيَةٍ شبهه‌یی آورد که گردن پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ را به گردن بتی تشبیه دادن چون باشد و همچنین حدیث ناقهٔ قصویٰ راکه در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین چهارده زن خواستن و تحریم نسا بر ازواج در وقت خوش‌کردن رسول ـ علیه‌السّلام ـ و امثال آن

و تفاصیل آن را روزگاری دراز می‌باید.

غم زلف و رخت را شرح دادن　　　شبی باید دراز و ماهتابی

و شب‌ها در مجالس انس حکم می‌کردند که از مقربان چهل کس به عدد چهل تن بنشینند و هرکس هر چه داند بگوید و هر چه خواهد پرسد و اگر کسی از مسألهٔ علمی می‌پرسید می‌گفتند که این را از ملایان باید پرسید و چیزی که تعلق به عقل و حکمت دارد از ما و آنچه در حق صحابه ـ رضی‌الله عنهم ـ در وقت خواندن کتب سیر مذکور می‌ساختند، خصوصاً در خلافت خلفای ثالثه و قضیهٔ فدک و جنگ صفّین و غیر آنکه گوش از استماع آن کر باد، خود به زبان نتوان آورد و شیعیان غالب و سنیان مغلوب و اخیار همه جا خایف و اشرار ایمن بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبههٔ نو به روی کار می‌آمد و اثبات خود در نفی دیگران دیدند و از این نکته که هر نافی منفی می‌باشد ذاهل بنابر آن مقبولان مردود و مردودان مقبول و نزدیکان دور و دوران نزدیک بودند، سُبْحَانَ مَنْ تَصَرَّفَ فِي مُلْكِهِ كَيْفَ يَشَاءُ و بر زبان عام کالانعام جز ورد الله اکبر چیزی دیگر نبود و غوغای عظیم برخاست و ملا شیری در آن وقت قطعه‌یی گفته مشتمل برده بیت و این از آن جمله است:

تا بزاید هر زمان کشور بر انداز آفتی　　　فتنه در کوی حوادث کدخدا خواهد شدن

یا عقاب ترض خواه تیغ در ارباب شرک　　　بار سر از ذمّهٔ گردن ادا خواهد شدن

فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد　　　خرقه پوش زهد را تقوی روا خواهد شدن

شورش مغز است اگر در خاطر آرد جاهلی　　　کز خلایق مهر پیغمبر جدا خواهد شدن

خنده می‌آید مرا زین بیت بس کز طرفگی　　　نقل بزم منعم و ورد گدا خواهد شدن

پادشاه امسال دعوای نبوت کرده است　　　گر خداخواهد پس‌از سالی‌خداخواهد شدن

و در مجالس نوروزی اکثری از علما و صلحا، بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قدح‌نوشی آوردند.

عشقت خبر ز عالم بیهوشی آورد　　　اهل صلاح را به قدح نوشی آورد

یاد تو ای نگار چه معجون حکمت است　　　کز هر چه خوانده‌ایم فراموشی آورد

و آخر مجتهدان خصوصاً ملک‌الشعرا می‌گفتند که این پیاله را به کوری فقها می‌خوریم و نوزدهم درجه حمل راکه شرف‌الشرف و روز آخرین جشن نوروز است

بیشتر از ایام دیگر تعظیم داشته امرا را به زیادتی منصب و جایگیر و اسب و خلعت فراخور مهمانی و پیشکش ممتاز گردانیدند.

و در این محل شاهم‌خان جلایر از بنگاله و راجه بهگوان داس[1] از لاهور آمدند و در مدت غیبت اعظم‌خان و سایر امرا که از حاجی‌پور به پای‌تخت آمده بودند خبیثه بهادرنام نوکری از معصوم‌خان کابلی با ترخان دیوانه و سرخ بدخشی در بهار خلل انداخت و محمّد صادق‌خان به اتفاق محب علی‌خان در جنگ بر ایشان غالب شد و خبیثه به قتل رسید.

و در این سال شاهزاده سلطان سلیم به استقبال گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم که از حج مراجعت نموده بودند به اجمیر رفت و در این ضمن تطفّلاً زیارت روضهٔ مطهره نیز واقع شد و نذرها موقوف ماند و در همین ایام محمّد صادق‌خان از بهار آمد و به زودی به اتفاق اعظم‌خان به دفع معصوم کابلی مأمور شد و رفتند و شاه‌قلی‌خان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که در لشکر کابل نرفته بودند، به کمک صادق‌خان نامزد گشتند و در این هنگام شاه ابوتراب و اعتمادخان گجراتی که با هم به سفر حجاز رفته بودند رسیدند و سنگی گران وزنی که فیلی قوی هیکلی می‌بایست تا آن را بردارد و نقش پای بر آن ظاهر بود همراه آوردند و شاه ابوتراب می‌گفت که این نقش قدم حضرت رسالت ـ صلی الله علیه و سلم ـ است.

بر لوح سر تربت خود نقش تو کنندیم　　تا روز قیامت سر ما و قدم تست

و تا چهار کروه راه به استقبال رفتند و امرا را به نوبت فرمودند تا برداشته چند قدم راه ببرند و به این دستور به شهر رسانیدند.

و در نوزدهم ماه شعبان وزن شاهزاده بزرگ شد و در این سال یا در سال آینده شیخ عبدالنبی و مخدوم‌الملک که اخراج موبّد یافته بودند، اخبار میرزا محمّد حکیم و یاغی‌گری‌های امرا شنیده از مکّه به گجرات آمدند و طمع در ریاست سابق بسته از سر اَلزّایِلُ لایَعُودُ غافل بردند.

دنیا فراخست ای پسر تو گوشه‌یی ما گوشه‌یی

همچون‌ملخ از کشت شه‌تو خوشه‌یی ما خوشه‌یی

---

۱. متن فارسی: بهگونته داس

و مخدوم الملک در احمدآباد درگذشت در سنهٔ نهصد و نود و قاضی‌علی از فتح‌پور به جهت تحقیق اموال او نامزد شده به لاهور آمد و چندان خزاین و دفاین او پدید گشت که قفل آن را به کلید وهم نتوان گشاد، از آن جمله چند صندوق خشت طلا از گورخانهٔ مخدوم‌الملک که به بهانهٔ اموات دفن کرده بود ظاهر شد و آنچه پیش مردم ماند عدد آن را جز آفریدگار -عزّ شأنه- دیگر کس نداند و آن همه خشت‌ها با کتب وی که نیز حکم خشت داشت داخل خزانهٔ عامره گردید و پسران او چندگاه در شکنجه رنجه بوده به نان گربه محتاج شدند و شیخ عبدالنبی در فتح‌پور رسید و سخنی چند درشت گفت و مشتی مضبوط به نفس خود برروی او زدند. گفت به کارد چرا نمی‌زنی و برای حساب و کتاب هفتاد هزار روپیه که در وقت رخصت مکّهٔ معظمه به او داده بودند حوالهٔ راجه تودرمل نموده و مدتی چون کروریان در کچهری دفترخانه محبوس ساختند و شبی جماعت او را خفه کردند و به حق واصل شد و روز دیگر در میدان مناره‌ها تا نماز دیگر افتاده بود **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ** و این قضیه در سال نهصد و نود و دو روی نمود «شیخ کنبی» تاریخ یافتند و به موجب آنکه:

گرچه الشیخ کالنبی گفتند — کالنبی نیست شیخ ماکنبی است

فلک را سر انداختن شد سرشت — نشاید کشیدن سر از سر نوشت

نپرورد کس را که آخر نکشت — که در مهر نرم است و در کین درشت

و در این سال بوتهٔ ریاضت و عبادت و صورت طاعت و مجاهدت و پیکر روحانی و مظهر لطف ربانی قدوهٔ اهل کشف و حال شیخ جلال تهانیسری -روّح‌الله روحه- مقیم روضهٔ رضوان گشت و «شیخ الاولیا» تاریخ وی یافتند و هم در این سال آصف‌خان میربخشی ثانی که میرزا غیاث‌الدین‌علی نام داشت جای خود را به میرزا جعفر برادرزادهٔ خویش که بعد از آن آصف‌خان خطاب یافته گذاشته سفر آخرین گزید و «خدا یاورش باد» تاریخ یافتند. هم در این ایام حاجی ابراهیم سرهندی را چنانچه گذشت، از صدارت گجرات معزول ساخته، چون شنیدند که او رشوت بسیار گرفته و زنان بسیار نگاه‌داشته و می‌خواست که به دکهن رود، گرفته آورده و

چندگاهی به حکیم عین‌الملک سپردند و بعد از مدتی به قلعهٔ رنتهنبور فرستادند تا از اوج رفعت به حضیض مذلت انداخته کام خویش از او هم حاصل کردند و در این سال شیخ مبارک در خلوت به حضور پادشاه بابیربر گفت و قرار داد که چنانچه در کتب شما تحریفات است در دین ما نیز تحریفات بسیار رفته و اعتمادی نماند، در این سال مخذولان بی‌عفت و بی‌عاقبت گفتند که مدت هزار سال از هجرت تمام شد، چرا چون شاه اسماعیل اول برهان قاطع در میان نمی‌آرید؟ آخر قرار بر آن یافت که می‌باید که ارادهٔ خاطر به مروز زمان و تدبیر بی‌شمشیر به ظهور آید، فی‌الواقع به این دعاوی و دواعی اگر اندک بذلی می‌بود اکثری از خواص را تا به عوام چه رسد به دام شیطانی می‌گرفتند و از حکیم ناصر خسرو این رباعی می‌خواندند:

در نهصد و تسعین دو قران می‌بینم وز مهدی و دجّال نشان می‌بینم
یا ملک بدل گردد یا گردد دین سرّی که نهان است عیان می‌بینم

و چون کنکاش احداث دین کرده‌اند، راجه بهگوان داس[۱] گفته که خوش قبول کردیم که هم هندوان بدند و هم مسلمانان، اما طایفهٔ دیگر ورای ایشان کیست بفرمایید تا آن را قبول نماییم؟ اندکی معقول شده از شدت گذشتند، اما تغیر احکام ملت زهرا وقوع و شیوع یافت و «احداث بدعت» تاریخ یافتند و در این ایام قاضی جلال ملتانی را به تقریب لباس در فرمان پنج لک تنکهٔ برات که برای خود از خزانه گرفته بود همراه خواجگی فتح‌الله بخشی که شیعی بدمذهب متعصب است به دکهن فرستادند به این گمان که چون حکام آنجا غایت تعصب در رفض دارند قاضی را به انواع عقوبت و رسوایی هلاک خواهند ساخت، ایشان خود اخبار رسوخ قدم او را در دین اسلام و اظهار کلمة‌الحق با کذابان شنیده غایبانه معتقد شده و مقدم او را غنیمت دانسته سوای مواضع مدد معاش خدمت دیگر نموده، خاک پای او را به جای توتیا می‌شمردند و از سعادت فطری آخر عمر به اعزاز و احترام بوده هر چند رخصت حج می‌طلبید دل از او نمی‌توانستند کند تا آخر به آن سعادت فایز شد و در بطحا و یثرب ـ زادهما الله شرفاً و تعظیماً ـ رفته و عزّ قبول ابدی یافته از این

۱. متن فارسی: بهگونته داس

خاکدان کهنه همانجا درگذشت.

عیشی که ز پیش گشتی آگاه — زو خرمیی که پایدار است مخواه
عمری که درو مرگ همی یابد راه — گو خواه دراز باش خواهی کوتاه

و به جای او قاضی عبدالسمیع ماوراء النهری میان کالی راکه قاسم‌خان موجی شاعر این بیت که:

پیری ز قبیلهٔ معزّز — ریشی چو گل سفید یک گز

مگر در حق وی گفته باشد و شطرنج به‌گرو می‌بازد و اکثری می‌دهد و پیاله‌کشی خود علانیه آفریدهٔ اوست و رشوت نظر به مذهب او فرض وقت است و سود را در قبالات قرض و سجلات به موجب حکم وضع نموده می‌نویسد قاضی‌القضاة ساختند و الحق چون رجوع به شرع و دین نمانده از برای رفع بدنامی این قدر هم بس بود و در این ایام نماز به جماعت و اذان که هر پنج وقت برای خاطر جماعت در دربار می‌گفتند برطرف شد و نام احمد و محمّد و مصطفیٰ و امثال آن به جهت رعایت خاطر کافران بیرونی و دختران اهل حرم اندرونی گران می‌آمد تا به مرور ایام چندی را از مقربان که به این نام مسمی بودند تغییر داده مثلاً یار محمّد را و محمّد خان را رحمت می‌خوانند و می‌نوشتند بر این قیاس اگرچه بر اکثری از این مخاذیل اشقیا اطلاق این نام شریف حیف هم بود و تغیر گنجایش داشت، بلکه واجب بود از آنکه بستن جوهر نفیس بر گردن خوک خسیس ستم است و این همه آتش از آگره برخاسته که خان و مان اکابر و اصاغر از آن سوخت و آخرکار آتش در گور آتش زنان نیز افتاد، خَذَلَهُمُ اللّٰهُ.

تو ای مرد سخن پیشه که بهر چند مشتی دون
ز دین حق بماندستی به نیروی سخن دانی
چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بی‌دینان
چه تقصیر آمد از قرآن که گردی گرد الانی

و در ربیع‌الثانی سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در وادی الهیات و ریاضیات و طبیعیات و سایر اقسام علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جرّاثقال نظیر خود در عصر نداشت، برحسب فرمان طلب از پیش عادل

خان دکهنی به فتح‌پور رسید و حسب‌الحکم‌خان خانان و حکیم‌ابوالفتح به استقبال رفته به ملازمت آوردند و به منصب صدارت که سیاه‌نویسی بیش نبود، امتیاز یافت تا زمین فقرا ببرد نه آنکه بدهد و پرگنهٔ بساور بی‌داغ و محلی به جایگیر او مقرر شد و چون شنیده بودند که او شاگرد بی‌واسطهٔ میر غیاث‌الدین منصور شیرازی است که به نماز و عبادات دیگر چندانی مقید نبود، گمان داشتند که مگر در سخنان مذهب و دین با ایشان مماشات خواهد کرد، او در وادی مذهب خود استقامت تمام ورزیده با کمال حبِّ جاه و دنیاداری و امراپرستی دقیقه‌یی از دقایق تعصب در دین فرو نگذاشت و در عین دیوان‌خانهٔ خاص که هیچ کس یارای آن نداشت که علانیه ادای صلوة کند، نماز به فراغ بال و جمعیت خاطر به مذهب امامیه می‌گزارد و بر این معنی مطّلع شده او را از زمرهٔ ارباب تقلید شمرده از آن وادی اغماض فرموده به جهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او دقیقه‌یی فروگذاشت نرفت و دختر خرد مظفرخان را در حبالهٔ او در آورده و باجهٔ خود گردانیده در منصب وزارت با راجه تودرمل شریک ساختند، اما او دلیرانه در کار و بار با راجه درآمده دار و مداری می‌نمود و به تعلیم اطفال امرا مقید بوده و هر روز به منزل مقربان رفته نخست از همه غلام حکیم ابوالفتح را و وقتی پسر شیخ ابوالفضل و امرا زاده‌یی دیگر هفت هشت ساله، بلکه خردتر آن را معلم صبیانی می‌کرد و تعلیم نقط و خط و دایره بلکه ابجدهم می‌داد.

مشت اطفال تو تعلّم را لوح ادبار در بغل منهید
مرکبی را که زادهٔ عربست داغ یونانش بر کفل منهید

و تفنگ بر دوش و کیسهٔ دارو بر میان بسته چون قاصدان به صحرا در رکاب می‌دوید و شأن علمی که نمانده بود او بالکل بر خاک زد و با وجود این همه بی‌شأنی ورذلی و خسیسی در رسوخ اعتقاد پهلوانی کرد که هیچ رستم نکند و تاریخ قدوم او این مصرع یافته شد که:

شاه فتح الله امام اولیا

شبی به حضور وی با بیربر خطاب کرده می‌گفتند که این معنی را عقل چگونه قبول کند که شخصی در یک لحظه به آن گرانی جسم از خوابگاه به آسمان رود و نود

هزار سخن گوی و مگوی با خدای تعالی بکند و بسترش هنوزگرم باشد تا باز بیاید و مردم به آن دعوی بگروند؟ همچنین شقّ قمر و امثال آن و یک پای را برداشته به همه می‌نمودند و می‌گفتند که ممکن نیست که تا پای دیگر بر جای نماند استاده توانیم بود. اینها چه حکایت است؟ و آن بدبخت و بدبختان دیگر گم نام آمنّا و صدّقنا می‌زدند و مقوی می‌چاویدند، اما شاه فتح الله به آنکه لحظه‌یی به جانب او می‌نگریستند و مقصود از خطاب او را داشتند که نوآمده بود و جذب او به جانب خود می‌خواستند سر به پایین انداخته، حرفی نمی‌زد و سراسر گوش بود و در همین ایام ملا احمد تتهه[1] رافضی متعصب که خود را به زور بی‌حیایی حکیم هم گرفته بود از دکهن آمده به ملازمت پیوست و پدران او در سند فاروقی حنیفی المذهب بودند، آن ناپاک بر آن نامرادان لعنت می‌فرستاد به موجب قول نبی ـ علیه‌السّلام ـ که: لَعَنَ اللّهُ مَنْ لَعَنَ وَالِدَهُ لعن او جز بر او عاید نمی‌شد و چون در عهد شاه طهماسب به ولایت عراق در صحبت تبرائیان کهنه مؤمن افتاده بود از ایشان هم گذرانید و چون شاه اسماعیل ثانی در وادی تسنن بر عکس پدر غلوّ نموده در مقام قتل و ایذای رافضیان شد، او به صحبت میرزا مخدوم که شریفی سنی متعصب بود و کتاب *النواقض فی ذم الروافض* که مشتمل بر تاریخ است، تصنیف اوست به مکّه رفت و از آنجا به دکهن و از آنجا به هندوستان رسیده و میدان خالی یافته شروع در مهمل گفتن و مردم را به جانب آن مذهب کشیدن نمود و در اندک فرصت به جزای اعمال شنیعهٔ خود رسید و هنوز که در صحبت شیخ فیضی نپیوسته و دلیر نشده بود، روزی در بازار او را دیدم و بعضی عراقیان نام فقیر را گرفته تعریفی کردند، در اول ملاقات می‌گوید که نور ترفّض در جبین ایشان عیان می‌نماید. در بدیهه گفتم چنانچه نور تسنن در چهرهٔ شما. یاران حاضر خندیدند و خوشوقت شدند و تتمهٔ احوال او به جای خود می‌آید، ان‌شاءالله تعالی.

و در این سال حکم فرمودند که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ هجری می‌نویسند، حالا می‌باید که تاریخی تألیف یابد که جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی ناسخ تاریخ‌های دیگر باشد و نام آن را *الفی*

---

۱. متن فارسی: تهته

نهند و در ذکر سنوات به جای هجرت لفظ رحلت نویسند و از روز وفات حضرت ختمی پناه -صلوات الله علیه و سلم- نوشتن وقایع عالم را تا الیوم به هفت کس امر کردند، چنانچه سال اول را نقیب‌خان نویسد و دوم را شاه فتح‌الله، علی هذه‌القیاس. حکیم همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که در آن ایام ازگجرات آمده بود و میرزا نظام‌الدین احمد و فقیر باز هفتهٔ دیگر همچنین ترتیب سی و پنج سال مرتب شد. شبی بر سال هفتم که فقیر در احوال خلیفهٔ حقانی ثانی -رضی الله عنه- نوشته بودم، چون به قصهٔ تعمیر کوفه و بنا و هدم قصر الامارة که به واقعی مذکور بود و سبب تخریب آن و قضیهٔ نکاح امکلثوم بنت امیرالمؤمنین علی -رضی الله عنهما- و تعین اوقات صلوات خمس و فتح شهر نصیبین و برآمدن عقارب از آنجا مثل خروسان بزرگ رسیدند، مناقشه و مؤاخذه بی‌حد آورده پیچیدند و آصف‌خان ثالث که میرزا جعفر باشد، بد مددی‌ها کرد، به خلاف شیخ ابوالفضل و غازی‌خان بدخشی که هر کدام توجیهات صحیح می‌کردند و چون از فقیر پرسیدند که اینها را چون نوشتی؟ گفتم هر چه در کتب دیده‌ام ایراد کرده‌ام و مخترع نیستم. همان وقت کتاب *روضة‌الاحباب* و دیگر کتب سیر از خزانه طلبیده به نقیب‌خان فرمودند که تحقیق نماید. او مطابق نفس‌الامر تصحیح نقل نموده، از آن گرفت و گیرهای بی‌محلّ به عنایت الهی عزّ و جل رهایی یافتم و از سال سی و ششم حکم شد که من‌بعد ملا احمد تتهه به کتابت *تاریخ الفی* منفرد و مخصوص بوده می‌نوشته باشد و این معنی به سفارش حکیم ابوالفتح بود. او از نهایت تعصب که داشت موافق اعتقاد خویش هر چه خواست نوشت، چنانچه عیان است و تا زمان چنگیزخان آن وقایع را در دو جلد تمام کرد؛ تا آنکه میرزا فولاد برلاس شبی او را به بهانهٔ طلب پادشاهی از خانه برآورده در کوچهٔ لاهور به تقریب غلوّی که در مذهب داشت و آزاری که از او یافته بود به قتل رسانید و به قصاص رسید و بقیهٔ احوال را حسب‌الامر آصف‌خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت و در سنهٔ الف فقیر را در لاهور حکم فرمودند که آن تاریخ را از سر مقابله و تصحیح نماید و سنوات را که به تقدیم و تأخیر نوشته شده است، ترتیب دهد و تا یکسال به این خدمات اشتغال داشته، دو جلد اول را مقابله نمودم و جلد سوم را به آصف‌خان گذاشتم و از جملهٔ وقایع این سال ترجمهٔ

مهابهارت که معظم کتب هند است و مشتمل بر انواع قصص و مواعظ و مصالح و اخلاق و آداب و معارف و اعتقادیات و بیان مذاهب و طریق عبادات ایشان در ضمن جنگ طایفهٔ کوران و پندوان که فرمانروایان هند بودند و بعضی می‌گویند که چهار هزار سال وکسری و به قول جمعی هشتاد و چند هزار سال گذشته و ظاهراً از زمان آدم ـ علیه‌السلام ـ پیش‌اند و کفرهٔ هند خواندن و نوشتن آن را عبادت عظیم می‌دانند و از مسلمانان پنهان می‌دارند و باعث بر آن این بود که چون *شاهنامه* و قصهٔ امیر حمزه را به هفده جلد در مدت پانزده سال نویسانیدند و زر بسیار در تصویر آن خرج شده همچنین قصهٔ ابومسلم و *جامع الحکایات* و غیر آن را مکرر شنیدند، به خاطر رسانیدند که اکثر اینها شاعری و ساختگی است، اما چون در ساعت خوب گفته شده و اختر درگذر بوده، شهرت تمام گرفته. اکنون کتاب‌های هندی راکه دانایان مرتاض عابد نوشته‌اند و همه صحیح و نصّ قاطع است و مدار دین و اعتقادیات و عبادات این طایفه بر آن است، ترجمه از هندی به زبان فارسی فرموده، چرا به نام خود نسازم که غیر مکرر و تازه است و همه مثمر سعادات دنیوی و دینی و منتج حشمت و شوکت بی‌زوال و مستوجب کثرت اولاد و اموال، چنانچه در خطب آن کتب نوشته‌اند، بنابر این خود مقید شده و دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب *مهابهارت* را تعبیر می‌کرده باشند و چند شب به نفس نفیس معانی آن را به نقیب‌خان خاطرنشان ساختند تا ماحصل را به فارسی املا می‌کرد و شب سوم فقیر را طلب فرموده حکم کردند که به اتفاق نقیب‌خان ترجمه می‌کرده باشم و در مدت سه چهار ماه از هیجده فن آن مزخرفات لاطایل که هیجده هزار عالم در آن متحیر است دو فن نوشته شد و چه اعتراضات که نشنید و حرام خورم و شلغم خورم این معنی داشت گویا نصیبهٔ فقیر از این کتاب‌ها همین بود. **النُّصَیبُ یُصیبُ**. بعد از آن پاره‌یی را ملا شیری و نقیب‌خان تمام ساختند و پاره‌یی را سلطان حاجی تهانیسری منفرد به اتمام رسانید. بعد از آن شیخ فیضی مأمور شد که نظم و نثری بنویسد و آن هم بیشتر از دو فن صورت نیافت. باز حاجی مذکور دوباره نوشت و فروگذاشتی که بار اول واقع شده بود، قصور آن را راست کرده **حَذْوَ النَّعل بالنَّعل** مرتب ساخته صد جز مقرمط شد و سخن در نقطهٔ مگس بود که از اصل

متروک نماند عاقبت به تقریبی حکم به اخراج وی کرده در بکر فرستادند و حالا در شهر خود است و اکثری از آن معبران و مترجمان در این ایام با کوران و پتدوان محشورند و باقی ماندگان را خدای تعالی نجات بخشد و توبه کرامت فرماید و عذر مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالایمانِ مسموع دارد إِنَّهُ هُوَالتَّوّابُ الرَّحِيم و آن را رزم نامه نامیده مصور و مکرر نویسانیده به امرا حکم انتساخ تیمّناً و تبرّکاً صادر شد و شیخ ابوالفضل برعکس *تفسیر آیةالکرسی* که تألیف داده بود، خطبه نیز به مقدار دو جزو بر آن نوشت نَعُوذُبِاللهِ من الکفریّات و الحشویّات. جامع اوراق عفی‌الله عنه معروض می‌دارد که در وقایع این سال که بنا بر غرضی به طریق استطراد و اجمال رقم زدهٔ کلک سریع‌السیر شده اگر ضبط تاریخ و ملاحظهٔ تقدیم و تأخیر ننموده باشد مؤاخذه نفرمایند.

چون سال بیست و هشتم جلوس سرآمد، نوروز بیست و نهم موافق بیست و پنجم ماه صفر سنهٔ احدی و تسعین و تسعمائة (۹۹۱) بنیاد شد و به دستور سابق دوکان‌ها را بر امرا تقسیم نموده و آیین بسته انواع جشن و سرور و عیش به ظهور آمد و شاه فتح الله در دوکان خود انواع هنرمندی نموده، از آن جمله جرّاثقال و غرایب دیگر بود و بعضی از احکام اختراعی در این ایام نیز فرمودند. از آن جمله ذبح جانور مطلقاً در روز یکشنبه به جهت آن روز به آفتاب خصوصاً در این هیجده روز در تمامی ماه آبان که ماه میلاد است و بعضی ایام معهود به جهت رعایت خاطر هنود در جمیع ممالک محروسه منع کردند و هر کسی که در این ایام مباشر این جریمه می‌شد به سیاست می‌رسید و خانمان او به تاراج می‌رفت و خود مدت پرهیز را از مطلق گوشت در تمام سال به تقریب ریاضت و ایام متفرقه به شش ماه، بلکه زیاده رسانیدند و داعیه چنان است که به تدریج بالکل ترک کنند و عبادت آفتاب را روزی چهار وقت که سحر و شام و نیم روز و نیم شب باشد لازم گرفتند و هزار و یک نام هندی آفتاب را وظیفه ساخته نیم روز متوجه آن شده به حضور دل می‌خواندند و هر دو گوش گرفته و چرخی زده مشت‌ها بر بناگوش کوفته حرکاتی دیگر نیز از این قبیل بسیار بود و قشقه کشیدند و نوبت نقاره یکی در نیم شب و یکی در وقت طلوع قرار یافت و مساجد و صوامع فراش‌خانه و چوکی‌خانه هندوان شد و به جای

جماعت جماع و به جای حیّ علی یللا تللا بود و گورستان درون شهر به ویرانی حکم فرمودند مبلغ یک لک روپیه نقد و چند فیل و اقمشه و طلا آلات و مرصّع آلات به والدهٔ بزرگوار و به همین دستور به عمهٔ خود گلبدن بیگم و سایر بیگمان انعام دادند و حکم عام کردند و هر کس از اعالی تا ادانی پیشکش گذراند و در این سال اعظم‌خان و سایر امرای کبار نامزد تانده را متصرف شدند و خالدی‌خان جباری و میرزا بیگ قاقشال از معصوم‌خان کابلی جدا شده اعظم‌خان را دیدند و معصوم‌خان پناه به بعضی زمین‌داران برد و ولایت بنگاله تمام یک رویه گشت و در این سال حکومت ولایت گجرات را به تقریب تألیف قلوب حکّام دکن به اعتمادخان تفویض نموده و شاه ابوتراب را امین و خواجه نظام‌الدین احمد را میربخشی و ابوالقاسم تبریزی برادر مولانا عبدالقادر آخوند پادشاهی را دیوان ساخته جمعی کثیر چون محمّد حسین و میر ابوالمظفر ولد اشرف‌خان و میر هاشم و میر صالح داعی و سید ابواسحاق و دیگران را به جایگیرداری آن ولایت حکم فرمودند و در این سال از شهبازخان که به تقریب دلیری‌ها او را چندگاهی محبوس گردانیده بودند حساب و کتاب داد و ستد بی‌موقع و بی‌مصرف گرفته از او درگذشته و از چنگ راجه خلاص بخشیده به وسیلهٔ شیخ ابوالفضل و حمایت او از بند برآوردند و در هفدهم ربیع‌الثانی[1] رخصت بنگ ارزانی داشتند تا تمامی آن سرکار را به جایگیرداران تن داده معصوم کابلی را که پیغام ره در آمده بود از صوبهٔ عیسی آواره سازد که إذا جاءَ نَهرُ اللّهِ بَطَلَ نَهرُ عیسیٰ و به قرینه مقام اگر به جای نهر الله شهر الله بخوانند خالی از تملیحی و تلمیحی نیست. در این اثنا خبر رسید که‌خان اعظم شیخ فرید بخاری را به جهت مصالحه نزد قتلوی افغان نوحانی حاکم اوریسه فرستاده بود و قتلو به جهت اعتماد پیرزادگی به استقبال شیخ فرید بر آمده در مقام خدمتکاری بود و بعد از انعقاد صحبت بهادر کورفره[2] از زمین‌داران بنگاله که عمده لشکر قتلو بوده ملاقات بی‌ادبانه نموده خواست که با شیخ مصاحبانه سلوک نماید و شیخ او را به نظر زمین‌داری می‌دید. در این اثنا شاهو ولد شیخ راجو بخاری سرهندی که خالی از بی‌اعتدالی نبود و دیگر بخاریان درشتی هم کرده باشند، بهادر

۱. نسخه: جمادی الثانی. ۲. نسخه: کورده.

از روی ستیزه وقت مراجعت زمانی که قتلو در جلو شیخ روان بود سر راه گرفت و به جنگ پیش آمد و شاهو با جمعی کثیر کشته شد و شیخ فرید به سلامت به در آمد.

و در این سال برهان‌الملک برادر مرتضی نظام‌الملک حاکم دکهن از پیش برادر گریخته بود، اول در مالوه نزد قطب‌الدین‌خان آمده از آنجا حسب الحکم در ماه رجب این سال به ملازمت پیوست و قبل از آن مجهولی کوچه گردی که خود را به دروغ برهان الملک نام کرده به درگاه آمده و در اوده جایگیر یافته بود به موجب لابرهان له گریخته در میان جوگیان مخفی گشت و بعد از هفته‌یی او را از آن جماعت پیدا ساخته محبوس گردانیدند و بعد از آن احوال آن مجهول نسب معلوم نشد که خری زیست و خری بود و خری مرد و در این ایام بیرون شهر دو محل از برای اطعام فقرای مسلمان و هندو بنا فرموده یکی را خیرپوره و دیگری را دهرم‌پوره نامیدند و چندی از کسان شیخ ابوالفضل موکل بوده از زر پادشاهی به فقرا طعام می‌دادند و چون جوگیان خیل‌خیل می آمدند برای ایشان سرای دیگر آبادان ساخته جوگی‌پوره نام نهادند و شب‌ها با چندی معدود به خلوت رفته به آن جماعت صحبت می‌داشتند و مجهولات حقایق مختلفه و اعتقادات و اشتغال و مراقبه و سلوک اطوار و جلسات و حرکات و سکنات و خلع بدن و کیمیا و سیمیا و ریمیا از ایشان معلوم شد و کیمیاگری خود آموختند و آن طلا به مردم نمودند و شبی معهود که به سالی یک بار می‌آید و مجمع عظیم از جوگیان اطراف و اکناف در آن شب می‌شود و آن را سیورات می‌گویند با بزرگتران ایشان هم‌نواله و هم‌پیاله شده بشارت عمر دراز که سه چهار بار از عمر طبیعی زیاده باشد شنیده متیقن شدند و آن مقدمات را با سایر قراین منتظم گردانیده **كَالنَّقْشِ فِي ٱلحَجَرِ** ساختند و حکمای نازنین پیش‌بین تأیید می‌آوردند که چون نقصان اعمار به تقریب دور قمری بود و آن خود منقرض شد، حالا نوبت دور زحل رسیده که مجدد اطوار ادوار و مورث طول اعمار است، چنانچه در کتب سماوی هم مذکور شده که بعضی تا هزار سال زندگانی کرده‌اند و در کتب هندی خود عمر آدمیان ده هزار سال نوشته‌اند و بالفعل در کوه تبّت طایفهٔ لامه که از نسّاک خطاییان و زهّاد و عبّاد ایشانند دو صد ساله و زیاده هم دیده شده‌اند، بنابر این به جهت موافقت آن طایفه تقلیل در مباشرت و

اکل و شرب خصوصاً لحم نمودند و موی تارک سر را حلق کرده اطراف را نگاه داشتند به گمان اینکه روح کاملان مکمل از راه هامه که منفذ دهم است خروج می‌کند و در آن وقت آوازی چون رعد صاعقه می‌کند و آن دلیل سعادت و نجات میت است ازگناهان و علامت حلول روح است به مذهب تناسخ در بدن پادشاهی ذی شوکتی صاحب اقتداری نافذالامری و روش خود را به توحید الهی موسوم ساختند.

دنیا به مراد خواهی و دین درست — این هر دو نباشد نه فلک بندهٔ تست

و جماعت خاص خیلان مرید را موافق اصطلاح جوگیان چیله نامیدند و طایفهٔ دیگر اراذل شیّاد صیاد زبون که راه اندرون دولتخانه نداشتند هر صباح در وقت عبادت شمس به جهروکه تا طلعت مبارک نمی‌دیدند مسواک و طعام و آب برایشان حرام بود و در هر شبی صاحب حاجتی و نیازمندی از هندو و مسلم و انواع طوایف مرد و زن صحیح و سقیم را آنجا بارعام بود و کار و باری طرفه و هنگامهٔ گرمی و ازدحامی عظیمی و همین که از تسبیح هزار و یک نام نیّر اعظم فارغ شده از حجاب برمی‌آمدند این جماعت در سجود می‌افتادند، برهمنان مکّار طرّار هزار و یک نام دیگر را برای حضرت نیّر ترتیب دادند و ایشان را به طریق حلول چون رام وکرشن و سایر سلاطین کفره عقیده داشته می‌گفتند که خود صاحب عالم به این صورت برآمده بازی می‌کند و از برای خوش‌آمد شعرهای هندی را از زبان دانایان سابق نقل کرده می‌گذرانیدند، به این مضمون که پادشاه عالم‌گیری در هند پیدا شود که برهمنان را احترام کند و محافظت گاو نماید و گیتی را به عدل نگاهبانی کند و در کاغذهای کهنه آن خرافات را نوشته می‌نمودند و همه [را] باور می‌افتاد.

خوش آمد هر که راگفتی خوش آمد

و یک‌ها را از طوایف مختلف هر که باشد احدی خواندند که در عالم توحید اخلاص درست دارند و لشکری که در طوفان آب و آتش خود را بزند ایشان خواهند بود.

دلا جان‌باختن دعوی‌مکن چندانکه یار آید — شود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید

و در این سال درون دیوان خانه خاص فتح‌پور ده اندر ده حنفی و قلتین شافعی و

شیعی پر ساخته آب آن را برکشیدند و آب حوض بیشتر از آن دو بر آمد و چون گفتند که سنّیان و شیعیان از هم جدا شوند، هندوستانیان به یک قلم به سنّی‌گری و عراقیان به تشیع قایل شدند و بارها گفته شده که جزئیات و خصوصیات این وادی را نطاق نطق نمی‌تواند به بیان آورد. بنابر آن تقاعد از آن نموده در پی مقصود می‌رود چون اعتمادخان به تفویض حکومت ولایت گجرات که معراج مدعای وی بود نامزد شده به سروهی رسید آنجا را از سرنال انتزاع نموده و حوالهٔ جکمال برادر رانا کرده به اتفاق امرای نامزد در دوازدهم شهر شعبان این سال به احمد آباد رسید و شهاب‌الدین احمدخان که حاکم مستقل آنجا و دافع آفات و فتن بود به عزیمت در خانه بیرون برآمده در محلهٔ عثمان‌پور فرود آمد و اعیان نوکران او که از این تغیر و تبدیل کاره بودند جدا شده به اتفاق دیگر واقعه طلبان درکتهی‌وار به طلب مظفر ابن سلطان محمود گجراتی، که از درگاه فرار نموده و در آن پشته التجا به خویشان مادری برده روزی به شبی می‌آورد، رفته به سلطنت برداشتند و اعتمادخان هر چند شهاب‌الدین احمدخان را باعث بر تسلی آن جماعت شد قبول نکرد و گفت اینها از خدا این طور روزی می‌خواستند و قصد هلاک من داشتند، حالا کار از صلاح من گذشته است شما دانید و این ملک. و به قصبهٔ کری که بیست کروهی احمدآباد است رفت و یک دو کسی از جانب اعتمادخان و نظام‌الدین احمد رفته آن برگشتگان را تسکین دادند هم صورت نبست و بیست و هفتم شعبان مظفر باکاتهیان و مغولان مفتن به دولقه که دوازده کروهی احمدآباد است رسید و در همین حین اعتمادخان و نظام‌الدین احمد شهر را خالی ساخته به اتفاق برای بازگردانیدن شهاب‌الدین احمدخان بکری رفتند و او را به این نوع تسلی دادند که پرگنات سابق به دستور قدیم به جایگیر وی بازگذارند و دو لک روپیه نقد نیز به مساعدت بدهند و محافظت شهر را به عهدهٔ شیرخان ولد اعتمادخان و میر محمّد معصوم بکری و جماعت گذاشتند تا آنکه از آنجا بیایند و لشکر پریشان را سامان دهند. مظفر روز دیگر از آنجا روان شد و بعضی مجاوران سرکج که سه کروهی احمدآباد است از مزارات سلاطین ماضیه چتری طیارگرفته به طریق تفاؤل بر سر او نهاده تهنیت به سلطنت دادند مژده از غیب شنیده به شهر در آمد. چون دو امرای کهنه فعله که این

بیت حسب حال ایشان بود:

مــن و مــسربی مــن آن دو پــیر مــفلوکیم

کــه هــر دو را دو مــربیِ خــوب مــی‌باید

لجام گسسته و پاردم شکسته

نه تن توانا نه دل شکیبا نه بخت یاور نه عقل رهبر

شباشب روان شده با جمعی معدود از کری صبحدمی به عثمان‌پور رسیدند. مظفر بی‌دهشت و بی‌محابا با صف‌های آراسته به استقبال برآمد و در ریگ زار دریای احمدآباد ایستاده و در این وقت این دو پیر به تدبیر تفرقه انداختن باغیان و به جهت دلاسای نوکران گریخته در پی قرض گرفتن و برات نوشتن و نامه فرستادن شدند و چون آن آب از سرگذشت از ممرّ نااعتمادی نوکر فرصت صف آرایی نیافته حرکةالمذبوحی کرده و راه فرار پیموده به بلدهٔ پتن که نهرواله باشد و چهل و پنج کروه از احمدآباد است به یک روز رسیدند و اسباب و اشیای اردو همگی به غارت رفت و اهل و عیال سپاهیان اسیر شدند و محمّد شریف پسر نظام‌الدین احمد مع سپاهیان محافظ‌خان و مان را تمام به باد داد، اما کاری کرد که به پدر ملحق گردید و گریختگان با جماعت دیگر امرا که از فتح‌پور کمک رسیدند و به یک هزار سوار می‌کشید قلعهٔ پتن مرمت کرده استقامت نمودند و مظفر ادنی سپاهی خود را خطاب‌های عالی داده و امیدوار ولایت ساخته منصب افزود، بنازم به قدرت خدا که او روزی در ملازمت پادشاهی سی روپیه ماهیانه داشت و حالا صاحب سی هزار کس شد و شیرخان فولادی که سابق حکومت پتن داشت از ولایت سورته طلبیده و از فلاکت برآورده با چهار هزار سوار بر سر پتن فرستاد و سرداران پتن زین‌الدین کنبو برادر شهبازخان را نزد قطب‌الدین محمّدخان فرستادند تا از آن جانب او و از این جانب ایشان متوجه احمدآباد شده مظفر را در میان بگیرند. مظفر پیش‌دستی نموده و با لشکر جرّار پیشواز رفته در بروده با قطب‌الدین محمّدخان جنگ کرد و آن گران‌سنگ آمال و سبکبار تدبیر که در نظر همت آن دو پیر یگانه روزگار بود

دو اختر سعدند یکی مهر و دگر ماه　　　ایام رخ خوب تـو را یـافته ثـالث

اندک تردّدی کرده و شکست یافته در قلعهٔ بروده تحصن جست و اعیان لشکر و

نوکرانش به یک قلم به مظفر در آمدند، پیش از این قضیه شیرخان به پنج هزار سوار در نواحی قصبهٔ میانه پانزده کروهی پتن رسید و شهاب الدین احمدخان و اعتمادخان بعد از تذبذب و شتردلی قرار برفرار به جانب جالور دادند و به سعی نظام‌الدین احمد در پتن ماندند و دیگر سرداران را مع سپاهیان کار آزموده که جمعیت ایشان از دو هزار سوار بیش نبود همراه نظام‌الدین احمد دادند و جنگی عظیم میان فریقین روی داده نسیم فتح و نصرت بر پرچم و رایت[1] نظام‌الدین احمد وزید و شیرخان هزیمت یافته به جانب احمدآباد شتافت و هر چند نظام‌الدین احمد بجد شد که به همین فتح تعاقب نموده بر سر احمدآباد باید رفت، امرا قبول نکردند و این خود عین صلاح وقت بود، چه هنوز آگاهی از معاملهٔ قطب‌الدین محمّدخان نداشتند و در این جنگ غنیمت بسیار به دست این امرا افتاد تا کری رسیده مدت دوازده روز انتظار سپاهیان که با غنایم اموال به پتن رفته بودند می‌بردند. در این حال خبر رسید که مظفر قلعهٔ بروده را که دیوار کهنه چون بنای عهد او و رای قطب‌الدین محمّدخان داشت به ضرب توپ انداخت و قطب‌الدین محمّدخان که اساس عمر او از آن هم سست‌تر بود، زین‌الدین را برای گرفتن قول و قرار نزد مظفر فرستاد. مظفر در ساعت زین‌الدین را با هزار ساله‌ها برابر ساخت و خواجگی محمّد صالح صدر ماضی را که همراه اعتمادخان نامزد بود به ملاحظهٔ بزرگ‌زادگی جان بخشی نموده رخصت حج داد و قطب‌الدین محمّدخان را که دیدهٔ بصیرتش از آسیب اجل کور و کشتی او از مظالم پر شده بود، امان داده از قلعه برآورده و او از عذر مظفر متفطّن نشده به عجز تمام آمده او را دیده و تسلیمات بی‌حد نمود.

قضا شخصی است پنج انگشت دارد   چو خواهد کز یکی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش   یکی بر لب نهد گوید که خاموش

مظفر در وقت دیدن به تعظیم تمام استقبال نموده او را بر نمد تکیهٔ خاصه جای داده و به استمالت پیش آمده نمی‌خواست که متعرض قتل او شود، آخر به اغوای نواری نام زمین‌دار راج پیپله و دیگر سپاهیان او را چون اموال قارون مدفونش به

۱. در متن فارسی: بر پرچم رئت (؟)

زمین هموار ساخت و از پروار به بهروج رفته آن قلعه را از زن و متعلقان قطب‌الدین خان به صلح گرفت و در آنجا چهارده لک روپیه از خزینهٔ کنبایت که عمادالدین کروری برده بود با تمام اموال صامت و ناطق و خزاین موفوره خاصهٔ قطب‌الدین خان که متجاوز از ده کرور بود یافته جمعیت به هم رسانیده و اسباب و اشیای دیگر را چه توان گفت و عجب که نورنگ‌خان پسر رشید قطب‌الدین‌خان همراهی قلیج‌خان و شریف‌خان و تولک‌خان و سایر امرای مالوه در آن قلعهٔ جانکاه از نذربار و سلطان‌پور که به غایت نزدیک بود قدم پیش ننهاده خبر از والدین نتوانست گرفت.

تا بدانی که وقت پیچاپیچ　　هیچ کس مر تو را نباشد هیچ

و لشکری که عددش مذکور شد از مغول و افغان و گجراتی بر مظفر جمع آمد و از استماع این خبر نظام‌الدین احمد و دیگر سرداران در پتن رفته به آن دو امرای نامدار پیوستند و انتظار آمدن میرزاخان ولد بیرم‌خان خان‌خانان و سایر امرا که نامزد از درگاه شده از راه جالور به پتن متوجه احمدآباد بودند می‌بردند و میرزاخان یک روز در پتن قرارگرفته و پیشتر متوجه شده در سرکیج[1] نزول نموده و مظفر از برودە باز گشته و قلعهٔ بهروج را به خسرپورهٔ خود نصیر نامی و جرکس رومی که نوکری بود از درگاه پادشاهی گریخته سپرده در نواحی مزارشاه بهیکن -قدس الله سره العزیز- به مفاصلهٔ دوکروه چادر زده لشکرگاه ساخت. روز دیگر محاربهٔ صعب روی نمود و مظفر شکست یافته به معمورآباد رفت و سید هاشم بارهه و خضرآقا وکیل میرزاخان کل فتح شدند و مردم بسیار زخمی شدند و از جانب غنیم مقتولان را که می‌شمارد و این واقعه در سیزدهم شهر محرم‌الحرام سنهٔ احدی و تسعین و تسعمائة (۹۹۱) بود و چون میرزاخان پیش از فتح نذرکرده بود که بعد از آنکه عروس ظفر از پردهٔ غیب روی نماید هر متاع و رخت که در بنه و بار داشته باشد به شکرانهٔ آن رونما به فقرا و غربا ببخشد، بنابر ایفای وعده چندی را از نوکران خویش فرمود که همهٔ اقمشه و اسب و فیل و امتعهٔ او را قیمت نهند تا زر آن را به مصارف صرف کند. این مقوّمین ناامین حیله‌گر بی‌دین هر شی را چنان قیمت نهادند که ربع و خمس و عشر نرخ هم به محتاجان نرسید و یکان چیزی به جهت ادخال سرور در صدور و

۱. متن فارسی: سرگنج.

تسلی دل خود دادند و گذشت و قلقچیانی که نوکران میرزاخان بودند، چون دولت‌خان افغان لودی و ملامحمودی و دیگران عرض کردند که از اینکه ما ملازم شما شدیم گناهی نکردیم، چه لازم که چندین مغلوب و منکوب نوکران پادشاهی باشیم و ایشان همه تقدم و تفوق در مجالس بر ما نمایند. چرا در تسلیم و توره و توزک با ما مساوی نباشند؟ میرزاخان را این مقدمات واهی دلفریب مقبول و معقول افتاده، سر و پا و اسب بسیار از برای هر فردی از اعیان امرا طیار ساخته و نام‌نویس گردانیده، مجلس عالی ترتیب داد و خود در جامه خانه رفته مقید به امر اجلاس و الباس گردید و نظام‌الدین احمد راکه وقتی از اوقات بیرام‌خان‌خان‌خانان همشیرهٔ او را در حبالهٔ خویش داشت طلبیده این مصلحت با وی در میان نهاد. او به نصیحت گفت که این نابینان شما را بدنفسی بر این دارد، اگر پادشاه این معنی را شنوند چه فرمایند و بر تقدیر تسلیم از شما چه مناسب که شهاب‌الدین‌خان راکه هم به اعتبار منصب پنج هزاری و هم به سال کلان تر باشد تسلیم فرمایند و بر این قیاس از اعتمادخان گجراتی که وقتی از اوقات بیست هزار سوار داشت تسلیم برای شما چه لطافت دارد و پاینده محمّدخان مغول خود بر سر این معنی انکار صریح آورده، شاید جهل ورزد و دیگران خود در چه حساب‌اند. میرزاخان این رای را پسندیده از آن داعیه درگذشت و بعد از سه روز از این فتح قلیج‌خان و امرای دیگر مالوه به احمدآباد رسیدند و چون شنیدند که مظفر از معمورآباد که برکنار دریای مهندری است به کنبایت رفته و مقدار دو هزار سوار از گریختگان به او جمع آمدند. میرزاخان با امرا به آن جانب به رسم تعاقب رفت و مظفر خود را به بروده و از آنجا به سمت راج پیپله و نادوت کشید و میرزاخان به بروده آمده لشکری بر سر دولت نام نوکری از مظفر بر در کنبایت فرستاده آن را مستخلص گردانیده به نادوت شتافت و قلیج‌خان و سایر امرای کبار را به کوهستان قلب که مظفر پناه به آن برده بود نامزد گردانید و همه جا نظام‌الدین احمد باعث حرکت قسری این جماعت شده که باعث احمال و اثقال محتاج به جرّثقیل بسیار بودند، ترددهای مردانه خارج از اندازهٔ منصب محقر خود، بلکه از طوق بشری نمود تا به سعی او جنگ عظیم مانند جنگ

اول سرکیج[1] با مظفر کرده غالب آمدند و مظفر آواره به هر جانب می‌گشت و میرزاخان به احمدآباد آمده و امرای مالوه و غیر آن را به محاصره قلعهٔ بهروج تعین گردانید تا بعد از هفت ماه جرکس رومی که از جانب مظفر حکومت آن قلعه داشت به قتل رسید و نصیر[2] خسرپورهٔ مظفر به در رفت.

و در این سال بعد از تعین میرزاخان و لشکر مالوه جانب گجرات از آگره در کشتی نشسته به سیر الهآباد که معمورهٔ جدید به جای شهر پیاک و معبد قدیم هندوان است و در آنجا قلعه‌یی چند طرح انداخته‌اند متوجه شدند و در روز توجه خبر وفات شیخ بدرالدین ولد شیخ اسلام چشتی از مکهٔ معظمه آوردند که روزهٔ هفت روزه داشته، در هوای گرم برهنه پای به طواف مشغول بود تا پایش آبله کرد و تب محرق عارض شد و در عید قربان سال نهصد و نود شربت شهادت قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ از دست ساقی لطف ازلی نوشید.

دی شب ز سر صدق و صفای دل من | در میکده آن روح فزای دل من
جامی به من آورد که بستان و بنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من

و این خبر را به حاجی‌حسین خانقاه شیخ گفته فرستادند. وحشتی و مصیبتی عظیم به آن خاندان راه یافت و سلسلهٔ هدایت و ارشاد که مانده بود منقطع گشت و بعد از رسیدن به الهآباد مدت چهار ماه در آنجا توقف شد و زین‌خان کوکه و بیربر را که اول نوکر راجه رامچند بهته بود به طریق ایلچی‌گری در چوراگده فرستادند و رام چند اطاعت قبول نموده زین‌خان را بعد از گذرانیدن اسباب مهمانی نگاه داشت تا به همراهی او در فتح‌پور آمده ملازمت نمود، صد و بیست لعل و جواهر دیگر به همین قیاس پیشکش لایق گرامی گذرانید، از آن جمله لعلی بود که قیمت آن پنجاه هزار روپیه برآمد پسر خود بابو نامی را در خدمت گذاشته پس از چندگاهی رخصت وطن حاصل کرد و عن‌قریب به مستقر اصلی که جحیم پر حمیم باشد رفت، و این رامچند در اخلاق خاصه در همت چنان بود که عدیل وی حالا نیست و از جمله بخششهای او اینکه یک کرور زر به میان تانسین کلاونت در یک روز بخشیده، بالا گذشت که ابراهیم سور را چه سان اسباب سلطنت داده بود و میان تانسین

---

۱. متن فارسی: سرگنج.

۲. متن فارسی: نصیرا.

نمی‌خواست که از او جدا شود، آخر جلال‌خان قورچی رفته به میعاد آورد و در این ایام اعظم‌خان از حاجی‌پور به ایلغار در اله‌آباد آمده ملازمت نمود و مرخص شده زود بازگشت تا لشکر خود را بیارد و امرا در آن شهر طرح عمارات عالی انداختند و قرار یافت که پای‌تخت بعد الیوم همان باشد و سکهٔ نو زدند و شریف سرمدی چوکی نویس که کسی در حق او گفته که:

دو چوکی نویسند هر دو کثیف یکی ناقیس و دگر ناشریف

سجع سکه این بیت یافت:

همیشه چون زر خورشید و ماه رایج باد به شرق و غرب جهان سکّهٔ اله‌آباد

و در این ایام ملا الهداد امروهه و ملا شیری به جهت خوش آمد که به صدارت میان‌دوآب پنجاب متعین بودند آمده ملازمت کردند و ملاشیری به جهت خوش‌آمد منظومی *هزار شعاع* نام در تعریف آفتاب مشتمل بر هزار قطعه گذرانید و بسیار مستحسن افتاد.

و در ماه ذی‌حجهٔ این سال از آنجا مراجعت نموده به قصد اصلاح خلل گجرات عازم فتح‌پور شدند و در نواحی اتاوه خبر فتح میرزاخان رسید.

و در شهر صفر سنهٔ اثنی و تسعین و تسعمائة (۹۹۲) چون به پایتخت آمدند فرامین عنایت‌آمیز به نام امرای گجرات صادر شده، میرزاخان را خطاب خان‌خانانی و اسب و خلعت و کمر خنجر مرصع و تمن طوغ و منصب پنج هزاری که نهایت معراج امراست بخشیدند و نظام‌الدین احمد را نیز که باعث تردد فتح آن ولایت او بود به اسب و خلعت و زیادتی منصب سرافراز ساختند و مناصب دیگران نیز ده بیست و ده سی فراخور احوال هر یک افزودند.

و در این ایام فقیر را ترجمهٔ کتاب *راماین* فرمودند که در تصنیف بر *مهابهارت* سبقت دارد و بیست و پنج هزار شلوک است و هر شلوک فقره‌یی است شصت و پنج حرفی و آن افسانه‌یی است در ذکر رام‌چند راجهٔ شهر اوده که او را رام‌هم می‌گویند و هندوان به طریق حلول به خدایی می‌پرستند و مجمل آن این است که سیتازن او را دیوی ده سر راون نام حاکم جزیرهٔ لنکا فریفته بود و رام‌چند با لچهمن برادر خویش به آن جزیره رفته و لشکری بی‌شمار از میمونان و خرسان [که] عدد آن

را محاسب وهم نداند جمع کرده پلی به عرض چهار صد کروه برروی دریای شور بسته و بعضی میمونان را می‌گویند که همان‌طور جسته‌اند و بعضی دیگر به پای خویش گذشته و مثل این خرافات متناقضه بسیار است که عقل در رد و قبول آن متوقف است و به هر تقدیر رام‌چند میمون سوار از پل گذشته و تا هفته‌یی جنگ عظیم کرده راون را با تمام اولاد و احفادش کشته و خاندان هزار سالهٔ او را به باد داده و لنکا را به برادر راون سپرده به شهر خویش آمد و به زعم هندوان ده هزار سال حکومت جمیع هندوستان رانده به مستقر اصلی خویش رسید و زعم این طایفه آن است که عالم قدیم است و هیچ‌گاه از نوع بشر خالی نیست و از این واقعه صد هزاران هزار سال گذشته و به وجود این آدم ابوالبشر که از خلقت او هفت هزار سال گذشته قائل نیستند و ظاهر این است که این واقعات یا راست نیست و افسانهٔ مجرّد است و خیال محض چون *شاهنامه* و *قصهٔ امیر حمزه* یا در زمان تسلط بهایم و جنیان بوده، والله اعلم بحقیقة الحال.

و از جملهٔ غرایبی که در این ایام روی داد آن بود که در دیوان‌خانهٔ فتح‌پور زن حلال‌خوری را آورده می‌گفته‌اند که مرد گشته و یکی از معبّران *رامایِن* هم از مجلس کتابت رفته او را دیده آمده چنان تقریر کرد که زنی بود که از شرمندگی پرده بر روی کشیده حرفی نمی‌زد و حکما مؤید این معنی دلایل می‌گذرانیدند و می‌گفتند که مثل این واقع بسیار به ظهور آمده، **سُبْحَانَ مَنْ یَتَصَرَّفُ فِي مُلْکِهِ کَمَا یَشَاءُ.**

و در این سال ملا عالم کابلی که بسیار عالم شیرین ادا و خوش تکلم و مجموعهٔ انبساط بود وفات یافت و «اشعث طماع»[1] تاریخ شد و *فواتح الولایة* تصنیف اوست.

در این وقت سال سی‌ام از جلوس و نوروز سلطانی که در برابر نوروز جلالی است رسید و در هشتم ماه ربیع‌الاول سنهٔ نهصد و نود و دو تحویل حمل واقع شد و دوکان آیین‌بندی و جشن انعقاد یافت و صحبت گرم و طرح و طرز جدید درگرد آمد و ریش‌ها پران شد و فانوس گاو رویین چون گوسالهٔ سامری نوازش یافته به فریاد آمد و بیلان که چادری است به صورت گنبذ و اختراع فرنگیان است بر پاگشت و مال و

---

۱. اشعث طماع به جای اشعب طماع به‌کار رفته است. اشعب در زمان عبدالله بن زبیر می‌زیسته و گویند عمر دراز داشته است. اما در ماده تاریخ سال ۹۹۱ هـ منظور بوده است که باید کلمه را اشعث قرائت کرد و الا ۴۲۹ سال باید از ۹۹۱ کم کرد.

جان و ناموس و دین را فدای اخلاص ساختند و چندان ارواح مقدس در سر این امتحان شد که در حصر نیاید و هر دوازده نفر نوبت به نوبت و مثل به مثل مرید شده موافقت در مشرب و مذهب می‌نمودند و به جای شجره شبیهی داده آن را علامت اخلاص و مقدمهٔ رشد و دولت می‌دانستند و در غلافی مرصع به جواهر پیچیده بالای دستار می‌گذاشتند و الله‌اکبر در عنوان نامه‌ها قرار یافت و قمار و ربا حلال شد و دیگر محرمات بر این قیاس و قمارخانه در دربار بنا کرده زری به سود به مقامران از خزانه می‌دادند و سود و شتل داخل کفایت می‌شد و دختر پیش از چهارده سالگی و پسر را به شانزده سالگی نکاح بستن منع فرمودند و قصهٔ زفاف حضرت ختمی پناه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ با صدیقه ـ رضی الله عنها ـ را مطلقاً منکر بودند و مطاعن دیگر را چه گوید که این اسماع پر از زیبق باد تا چه‌ها که نشنود و زلات جمیع رسل را ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ مطلقاً وسیلهٔ انکار ساختند، خصوصاً قصهٔ داود ـ علیه‌السّلام ـ و اوریا و امثال این و هر که را نه بر وفق اعتقاد خویش می‌یافتند کشتنی و مردود و مطرود ابدی می‌دانستند و نام وی فقیه ماندند و عدو دولت و بر حکم:

آنچه بکارند همان بدروند

خود هم در آفاق به ضلال دین اکفر مشهور شدند و مجتهد مرشد به ابوجهل شهرت یافت آری جارالامیر وخان الوزیر و ریاست دنیوی تبع ریاست دینی آمد و از مهمات اینها را هم دانستند و باقی طفیلی و از برای شکستن دکان ناموس دین حکم فرمودند که دکانهای نوروزی راگاه‌گاهی برای تماشای بیگمان و اهل حرم و عفایف مخدّرات خاص و عام خالی سازند و آنجا زر می‌بخشیدند و مهم‌سازی بیرونیان و نسبت مناکحت و مواصلت ابنا و بنات در آن مجلس قرار یافت و غیر از منصب و جهت اخلاص کفایت دیگر منظور نبود و هر چند به رفع این قید مقید شدند باکفار هند که ناگزیرند و نصف لشکر و ولایت از ایشان خواهد بود و الوس صاحب شوکت دیگر نه در مغل نه در هندوستانی مثل ایشان است پس نتوانستند آمد و اقوام دیگر را هر نوع که خواستند مالش و کوبش دادند و ناموس و غیرت و اتفاق از ایشان بالکل مسلوب بود، در این ایام اعظم‌خان از حاجی‌پور پتنه به موجب وعده به

ایلغار آمد و عرایض میرزا محمّد حکیم رسید که بدخشان به تمام به تصرف عبدالله خان اوزبک در آمد و میرزا سلیمان که از مکهٔ معظمه آمده بر بدخشان استیلا یافته بود و میرزا شاه رخ جنگ با اوزبک کرده شکست یافته هر دو به طریق التجا به هند می‌آیند.

و در اوایل ذی‌قعدهٔ این سال عریضه مان‌سنگه از اطراف نیلاب رسید که میرزا شاهرخ به نیلاب آمد و او پیشواز رفته شش هزار روپیه نقد و اقمشهٔ بسیار و پنج فیل به رسم پیشکش گذرانید و از آب سند عبور واقع شد، این خدمت او بسیار مستحسن افتاد.

در این سال چندی از اعیان امرا به مستقر اصلی شتافتند از آن جمله محمّد باقی‌خان برادر ادهم‌خان در ولایت کرهه کتنگه که جایگیر او بود و غازی‌خان بدخشی که از اله‌آباد به جانب اوده مرخص شده بود و همانجا داعی حق را لبیک اجابت فرمود. او در آخر عمر چنان ضعیف شده بود که بر قالیچه برداشته به دولت خانه می‌آوردند. چون کسی پرسید که چه حال دارید؟ گفت الحمدلله که به قوت حرص برپایم و بر هر کس از نوکران مُبرِم خود که دعا می‌کرد، می‌گفت الهی تو هم هزاری شوی که تو قدر مرا بدانی. شبی در پیش خانهٔ قلیج‌خان که جمعی عظیم به جهت افطار رفته بودند تفسیر سورهٔ إِنَّا فَتَحْنَا می‌گفت دخلی کردم. او توجیه نموده در این اثنا درشتی کرد. گفتم سبحان‌الله اخلاق بزرگان ولایت هم معلوم شد. گفت به خاطرت می‌رسیده باشد که این شدت از جهت منصب هزاری است. گفتم ظاهر همین است. خیلی درهم شد، آخر به وساطت آصف‌خان بخشی آیهٔ الصُّلْحُ خَيْرٌ خواندیم و آن تکلف برطرف گشت و روزی که از اله‌آباد کوچ شد فقیر را با غازی‌خان تا خیلی راه مذاکرهٔ علمی و نقل سخنان مشایخ کبار بود و یکدیگر را وداع کردیم و آن آخرین ملاقات بود. دیگر سلطان خواجه که او نیز از جملهٔ مریدان خاصّ الخاص بود و بعد از دفن در قبر او که به اختراع خاص بود شبکه‌یی مقابل نیّر اعظم گذاشتند تا فروغ آنکه پاک کنندهٔ گناهان است هر صباح بر رویش افتد و می‌گفتند که بر دهانش زبانهٔ آتش نیز رسانیده بودند، و الله اعلم بحقیقة‌الحال و ملا احمد تته «سلطان الخوارج» به کمی یک عدد تاریخ یافت.

و در مفتتح[۱] سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائة (۹۹۳) که اواخر سال سی‌ام است میرزا شاهرخ و راجه بهگوان داس قریب فتح‌پور رسیدند و شاهزاده دانیال را با شیخ ابراهیم چشتی و چندی از امرا به استقبال او فرستاده به درگاه آوردند و یک لک روپیهٔ نقد و اسباب فراش‌خانه و سه اسب عراقی و پنج فیل و چند قطار اشتر و استر و خدمتکاران بخشیدند.

و در این اثنا شاهزاده سلطان سلیم را در سنهٔ شانزده سالگی موافق ضابطهٔ مقرری با صبیهٔ راجه بهگوان داس[۲] در سلک ازدواج آوردند و خود به منزل او رفته مجلس عقد به حضور قضات و اشراف منعقد ساختند مبلغ دو کرور تنکه کابین مقرر شد و جمیع رسومی که در هنود معهود است از افروختن آتش و غیر آن به جای آورده از آن خانه تا به دولت خانه زر بر محفهٔ دختر نثار فرمودند.

زبس گوهر و زر که افشانده شد ز بر چیدنش دستها مانده شد

و راجه بهگوان داس چند طویله اسب و یک صد فیل و غلامان و کنیزان حبشی و هندی و چرکسی و اقسام طلاآلات مرصع و جواهر و اوانی زر و ظروف نقره و انواع اقمشه که عدد آن خارج از حدّ احصا باشد جهاز گذرانید و به هرکدام از امرای حضار فراخور حالت و مقدار اسبان عراقی و ترکی و تازی با زین طلا و غیر آن داد.

روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع‌الاول سال نهصد و نود و سه طلیعهٔ لشکر بهار و مقدمهٔ نوروز سلطانی رسید و به موجب نوشتهٔ میرزا نظام‌الدین احمد که ضبط سنوات در تاریخ خود نموده سال سی‌ام از جلوس ابتدا یافت و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ بیست و پنجم ربیع‌الاول سنهٔ نهصد و نود و چهار در اتک بنارس واقع شده، چنانچه بعد از این مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی و همانجا منشأ این وهم ذهول میرزاست، از این معنی که به تقریب ایام کبیسه که در هر سه سال تفاوت یک ماه قمری است در هر قرنی یک سال تفاوت در میان سال‌های شمسی و قمری می‌باشد و فقیر چون هیچ تقویم با خود نداشتم به ضرورت خود را به متابعت میرزا گذاشتم و عهده به راوی است، والله اعلم. با علاوهٔ آنکه میرزا در این سنوات در گجرات بود نه در اردو، القصّه آیین‌بندی به دستور سابق بسته و

---

۱. متن فارسی: مفتح.

۲. متن فارسی: بهگونته داس

جشن عالی داده هر روز مهمانی هر دکان‌داری از امرا و پیشکش لایق می‌گرفتند تا طعام و عطریات و انعام اهل طرب نیز داخل خزانه می‌شد و از پنج هزاری تا احدی به موجب حکم همه پیشکش و نذر و نیاز می‌گذرانید تا آنکه این ذرۀ بی‌مقدار نیز که در هیچ شمار داخل نبود مگر آنکه به اعتبار هزار بیگهه زمین هزاری نام داشتم قصۀ پیرزال یوسف ـ علیه‌السلام ـ را ضرب‌المثل ساخته چهل روپیه پیش کشیدم و به درجۀ قبول افتاد.

خدمت پسند نیست دگر خدمتی بیار

و در این جشن شاهزادۀ بزرگ را منصب دوازده هزاری داده و دیگری را نه هزاری و سوم را هفت هزاری داده فراش‌خانه و اسباب سلطنت و تمن طوغ و نقاره جدا ساختند و در افتتاح این سال میر مرتضی و خداوندخان امرای دکهن که از ولایت برار بر سر احمدنگر که پایتخت نظام‌الملک است رفته در جنگ صلابت‌خان وزیر نظام‌الملک شکست یافته نزد راجه علی‌خان به برهان‌پور آمده و راجه علی خان قیلان ایشان را به تمام به غارت گرفته از آن جمله صد و پنجاه فیل به دست پسر خود ابراهیم‌خان به درگاه فرستاده بود، در مجلس نوروزی آمده بعد از ملازمت بقیۀ اسبانی که مانده بود پیشکش کردند و ترغیب بر تسخیر دکهن نمودند. بنابر آن شاه فتح‌الله را که بعد از آن او را میرفتح الله می‌نامیدند به خطاب عضدالدوله مخاطب گردانیده پنج هزار روپیه و اسب و خلعت بخشیده و صدر کل بلاد هندوستان ساخته به جانب دکهن مقرر ساختند تا خان اعظم و شهاب‌الدین احمدخان و دیگر امرا را اهتمام نموده لشکر بدانجا برده واسطةالعقد امرا گردد و کمالای شیرازی نوکر او را برای گذرانیدن ائمۀ مقطوع‌الاراضی که خال خال مانده بودند در خانه به نیابت نگاه داشتند و صدارت به کمال رسید و آخر رفته رفته کار به جایی کشید که شاه فتح‌الله به آن عزت و جاه قدرت‌دادن پنج بیگهه زمین نداشت، اما اراضی کلی کلی بازیافت نموده کفایت خیال می‌کرد و آن زمین همان طور مسکن وحوش و هوام و سوام شد نه از ائمّه نه از رعیت و الحال آن مظالم در نامۀ اعمال صدور که نامی از ایشان باقی نمانده باقی ماند.

از صـــدور عـــظام بـــاقی نـــیست　　در دل خـــاک جـز عـظام صـدور

و در ماه رجب این سال خبر از کابل رسید که میرزا سلیمان که بعد از شکست از بدخشان نزد میرزا محمّد حکیم آمده قناعت به یک موضع اسالو[۱] نام نموده بود به اتفاق ایماقات[۲] با اوزبکان در سرحد بدخشان جنگ کرده غالب آمد و بسیاری را از آن طایفه از تیغ گذرانیده بقیةالسیف را خلعت بخشیده رخصت داد و آن ولایت را چون عمر دوباره یافته **هُوَالَّذِي يُنَزِّلُ ٱلغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَاقَنَطُوا** و در ماه شعبان این سال خان خانان حسب الحکم از گجرات در فتح‌پور به ایلغار آمده و مظفر در گجرات بار دیگر سری به فتنه کشید و از نهایت آزردگی که از جام و امین‌خان غوری حاکم جوناگرهه داشت و از ایشان بازی خورده بود رفته قلعه جوناگرهه را محاصره کرد و قلیج‌خان در احمدآباد ماند و نظام‌الدین احمد امرای آن حدود را بر سر مظفر برد و او تاب نیاورده و از آب زن که از دریای شور به عرض ده کروه تا سی کروه راه جدا شده به ریگستان جیسلمیر در آمده غایب گشته گذشته به ولایت کچهه رفت و در این ایام نظام‌الدین احمد خطّی از گجرات به فقیر نوشت که چون خان‌خانان در وقت روانه شدن وعده کرده که در این مرتبه ملاالهداد امروهه و فلانی را التماس نموده از درگاه همراه می‌آرم مناسب چنان است که ایشان را به مراسم آدابی که مقرّر است دیده و رخصت از درگاه گرفته یک جا سیر این ولایت نمایند که عالمی دارد.

بعد از آن هر چه مصلحت باشد

وخان خانان را در وقت رسیدن به مکتب‌خانه که دیوان خانهٔ فتح‌پور برای ترجمه‌گری معین بود یک باری دید و او به زودی به جانب گجرات مرخص گشت و روا روکابل نیز در میان در آمد و آن داعیه که مفتاح نجات و سرمایهٔ فتوحات خیال کرده بودم در پردهٔ خفا ماند **وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ** و خان‌خانان به ده کروهی سروهی رسیده قصد گرفتن سروهی و جالور نمود و نظام‌الدین احمد و سید قاسم بارهه آنجا به استقبال شتافته با جمعیت تمام رسیدند و راجهٔ سروهی پیشکش بسیار آورده ملازمت نمود، غزنین‌خان جالوری اگرچه در این مرتبه آمده دید، اما چون وقت رفتن‌خان خانان به دربار حرکت ناملایم از او به ظهور رسیده آثار بغی ظاهر شده بود مقید ساخته او را به احمدآباد برد و جالور را از او انتزاع نموده فوج

---

۱. نسخه: اسانام.
۲. نسخه: ایمات.

خود در آنجا گذاشت و بعد از چندگاهی غزنین‌خان و سید جمال‌الدین نبیرهٔ سید محمود بارهه را که از مدت چند سال باز تقریب عشق‌بازی با یکی از اهل طرب‌خانه سیاه یمین نامی که حالا او را اهرمنی توان گفت، از درگاه گریخته در دامن کوه رفته و جمعیت به هم رسانیده پرگنات نواحی را می‌تاخت و راه‌ها می‌زد عاقبت از دامن کوه در پتن گجرات پناه به عموی خویش سید قاسم برد، حسب فرمان از پتن که جایگیر سید قاسم است طلبیده مقید به لاهور فرستاد. آخر غزنین‌خان را به صبیهٔ میان محمّد وفا خزانچی مرحوم کدخدا ساخته برای خاطر میان فتح‌الله شربتی خسرپورهٔ او رعایت و تربیت نموده در ملازمت نگاه داشته و سید جمال الدین را در نخاس بر سردار کشیده تیرباران کردند، سر عاقبت بلندی او از عشق این بود.

و در این ایام عرض داشت مان‌سنگه و خواجه شمس‌الدین از اتک بنارس رسید، به این مضمون که میرزا محمّد حکیم بر بستر ناتوانی افتاده و فریدون از پشاور کاروانی را همراه گرفته متوجه کابل شده، در کوتل خیبر به پسر روشنی ملحد که هندوستانی بود با اندک دانشی و حالا به پیر تاریکی اشتهار یافته جنگ واقع شد و منهزم به پشاور رسید، اتفاقاً آتشی در قلعه افتاد و هزار شتر بار سوداگران سوخت و فریدون از آن آتش چون دود گریخته از راه دیگر به کابل متوجه شد و هفتاد کس از ممرّ تشنگی و بی‌آبی در راه هلاک شدند و در خلال این احوال خبر رسید که عبدالله خان بر سر میرزا سلیمان از شمار بیشتر لشکر نامزد گردانیده او را بعد از استیلا که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت از بدخشان به در آورده تمام آن را متصرف گشت و میرزا تاب مقاومت به آن لشکر نیاورده متوجه کابل گردیده و هم در این ایام خبر از کابل رسید که میرزا محمّد حکیم به جهت ادمان شراب امراض متضاده به هم رسانیده بر بستر ناتوانی افتاده رعشه پیدا کرد و در دوازدهم شعبان سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائة (۹۹۳) از سرای وحشت و غرور به عالم به جهت و سرور رحلت نمود.

نگر تا چند گردد دور افلاک — که یک نوباوه بیرون آرد از خاک
چو گشت آن سروبن در زیور و زیب — به خاک اندازدش باد از یک آسیب

و در سوم ماه رمضان مبارک این خبر وحشت اثر را منهیان به عرض رسانیدند و

فکر محافظت کابل و غزنین نمودند. اول می‌خواستند که آن ولایت را به فرزندان میرزا محمّد حکیم مقرر دارند و چون امرا به عرض رسانیدند که پسران میرزا هنوز خردند از عهدهٔ ملک نمی‌توانند به در آمد.

به خُردان مفرمای کار درشت — که سندان نشاید شکستن به مشت

رعیت نوازی و سرلشکری — نه کاریست بازیچه و سرسری

بنابر آن‌خان خانان را به سرعت به جانب گجرات فرمان نوشته نامزد گردانیده و عضدالدوله را به جهت اهتمام مهم دکهن از درگاه نزدخان اعظم و شهاب‌الدین احمدخان که مأمور به تسخیر دکهن بودند در مالوه و رایسین فرستادند و خود دهم این ماه عازم پنجاب گشته هلال شوال در دهلی دیدند و از منزل پانی‌پت میر ابوالغیث بخاری را در نواحی لکهنو جایگیر داده رخصت فرمودند و در نوزدهم این ماه به آب ستلج رسیدند و در این ایام به قرب یک هفته کم و بیش شیخ جمال بختیار و خواجه اسماعیل نبیرهٔ شیخ اسلام که حسن و جمال تمام داشت در این ماه به جهت شرب مدام و مباشرت بر دوام از عالم فانی به سرای جاودانی رخت کشیدند یکی در لودهیانه دیگری در تهانیسر و این تاریخ به تعمیه یافته شد، ع:

رفت زیبا گلی ز باغ جهان

و در سه کروهی سیالکوت ملا الهداد امروهه که داغی بر سینه مانده و حرارتش به دل رسیده بود، مسهلی از حکیم حسن خورد و در روز به حق واصل شد. مرگ هوش است شربت به او نیکو یاری بود، رحمه‌الله.

ای دل ترا که گفت به دنیا قرار گیر — این جان نازنین را اندر حصار گیر

بنگر که تا تو آمده‌ای چند کس برفت — آخر یکی ز رفتن شان اعتبار گیر

و صادق‌خان را از نواحی لاهور به حکومت بکر نامزد گردانیدند و در سیزدهم ذی‌قعده به کنار آب چناب منزل ساختند و در این منزل شیخ عبدالرحیم لکهنوی مصاحب میرابوالغیث و شیخ محمّد بخاری که از پیش خان‌زمان آمده به درجهٔ امرایی رسیده پرگنهٔ پتهان در دامن کوه جایگیر داشت و در این ایام سودای گذرا پیدا کرده بود در خیمهٔ حکیم ابوالفتح خود را به خنجر زد و به دست خود زخم او را بسته حکم نگاه‌داشتن در سیالکوت فرمودند و بعد از چند گاه صحت یافت، اما از

جهت خبط احوال وی از ضبط به در رفته بود، الان کماکان.

خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود تا به وقت مرگ از دست

و در بیست و هفتم این ماه از آب بهت عبور واقع شد و در این منزل محمّد علی خزانچی که به کابل تعین بود آمده معروض داشت که بعد از واقعهٔ میرزا محمّد حکیم، فریدون‌خان و کیقباد و افراسیاب پسران میرزا را که به جهت صغر سنّ دخلی در مهمات ملکی نداشتند به اهتمام امرا به دیدن مان‌سنگه آمدند و مان‌سنگه پسر خود را با خواجه شمس‌الدین خوافی در کابل گذاشته و جمیع آن مردم را دلاسا داده به ملازمت می‌آید.

و پنجم ماه ذی‌حجه راول پندی که قصبه‌یی است مابین اتک بنارس و رهتاس منزل شد و مان‌سنگه پسران و نوکران میرزا محمّد حکیم را همراه آورد و به هرکدام ایشان عنایات و امدادات خرجی و علوفهٔ لایق فرمودند و از نواحی اتک بنارس میرزا شاهرخ و راجه بهگوان داس و شاه قلی‌خان محرم را با پنج هزار سوار به تسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و هم در این روز اسماعیل قلی‌خان و رای سنگه درباری را بر سر بلوچان و زین‌خان کوکه را با فوجی آراسته بر سر افغانان سواد و بجور روان ساختند.

و در یازدهم محرم مکرم سنهٔ اربع و تسعین و تسعمائة (۹۹۴) اتک بنارس مخیم شد و چون پیش از این به بیست و پنج سال هندوستانی سپاهی خود را پیر روشنایی نام کرده، چنانچه گذشت، در طایفهٔ افغانان در آمده و اکثر احمقان را مرید ساخته مذهب الحاد و زندقه را رواج و رونق داده و تصنیفی را *خیرالبیان* نام نهاده در آن بیان عقاید فاسدهٔ خود نموده و به مقر اصلی سرنگون رفته پسر او جلاله نام که در سنّ چهارده سالگی در سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائة (۹۸۹) در وقت مراجعت رایات عالیات از کابل به ملازمت رسیده و مورد مراحم شاهنشاهی گشته و از شقاوت جبلّی موروثی و مکتسبی فرار نموده و باز در میان افغانان رفته و قطع طریق بنیاد کرده و خلقی کثیر را به خود متفق گردانیده راه هندوستان و کابل را مسدود ساخته بود.

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت   نهی زیر طاووس باغ بهشت

به هنگام آن بیضه پروردنش ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل در آن بیضه گر دم دمد جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ کشد رنج بیهوده طاووس باغ

بنابر آن به جهت دفع و رفع طایفهٔ روشنایی روستایی که در حقیقت عین تاریکی است و بعد از این به تاریکی تعبیر خواهد یافت کابل را به جایگیر مان‌سنگه تعین کردند تا استیصال آن متمرّدان نماید.

و در ماه صفر این سال سعیدخان گهکر و بیربر ملعون و شیخ فیضی و فتح‌الله شربتی و دیگران را به کمک زین‌خان رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابوالفتح و جمعی دیگر را نیز از پی این جماعت روان ساختند و این عساکر به زین‌خان ملحق شده افاغنه را به تاراج داده در اسیر ساختن زن و فرزند ایشان تقصیری ننمودند و چون به کوتل کراکر نام فرود آمدند، شخصی خبر نزد بیربر آورد که افغانان امشب داعیهٔ شبخون دارند، اگر از این درهٔ تنگ که فرود آمده‌اید و عرض آن زیاده از سه چهار کروه راه نیست عبور شود، خاطر از دغدغه جمع گردد. روز نزدیک زوال بود که بیربر از خود سری و خیره‌گردی و خودنمایی بی‌آنکه با زین‌خان مشورت نماید کوچ بی‌محل کرد و ارادهٔ گذشتن از دره نموده و تمامی لشکر بی‌سر از عقب وی روان گشت و چون وقت شام متوجه تنگی شدند، افغانان از اطراف کوه چون مور و ملخ در شور شده از بالا تیر و سنگ را چون باران می‌ریختند و در آن گریوه بلاد مغاره اجل از تنگی راه و تاریکی شب خلایق راه گم کرده در مغاک‌ها وادی هلاک پیش گرفتند و سر و پا گم یکی به دیگری نپیوست و شکست عظیم افتاد و قریب به هشت هزار کس و زیاده به فنا رفت و بیربر که از ترس جان راه فرار پیش گرفته بود به قتل رسیده در سلک سگان جهنم داخل شد و پاره‌یی از جزای اعمال شنیعهٔ خود یافت و خیلی از امرا و اعیان چون حسن‌خان پنی و خواجه عرب بخشی‌خان جهانی وملا شیری شاعر و جماعت کثیر در آن شب هلاک شدند و اسیران را که می‌تواند در قید شمار آورد! و تاریخ این شد که: «از خواجه عرب حیف» به کمی یک عدد و حکیم ابوالفتح و زین‌خان در پنجم ربیع‌الاول این سال شکست یافته به محنت بسیار خود را به قلعهٔ اتک رسانیدند و چون همچون بیربر

مصاحبی غالب را به نفاق به باد داده آمده بودند و نفاق‌ها مشخص و معین گردید، چند روز از نظر مردود و ازکورنش محروم مانده باز به همان درجه که داشتند، بلکه برتر از آن رسیدند و از فوت هیچ‌کدام از امرا آن‌قدر کلفت تکشیدند کـه از مـردن بیربر، می‌گفتند که حیف که جثهٔ او را نتوانستند از آن تنگی به در آورد تا بـه آتش می‌رسید، باز تسلی به این می‌دادند که چون از جمیع قیود آزاد و وارسته و مجرد بود همین تابش نیّر اعظم پاک سازندهٔ او بس است، هر چند احتیاج بـه تـطهیر نداشت و چون غلغله چنان برخاست که افغانان بر سر اتک می‌آیند، بنابر آن روز دیگر شاهزاده سلطان مراد را آن طرف آب سند ساگر گذرانیده راجه تـودرمل را همراه او به دفع آن متمردان نامزد ساختند و بالاخره شاهزاده را طلبیده راجه به آن خدمت متعین شد و در آن کوهستان قلاع متعدد ساخت و از آن طرف مان‌سنگه که بر سر تاریکیان نامزد شده بود، خلقی کثیر را از ایشان مقتول و اسیر ساخت و در این وقت خبر رسید که میر قریش ایلچی عبدالله‌خان به مصحوب نامه و نظربی اوزبک حاکم بلخ با سه پسر خود ازخان رنجیده به ملازمت می‌آیند. بنابر آن شیخ فرید بخشی و جمعی را از احدیان به استقبال آن کاروان فرستادند و این جـماعت بـه معاونت ایشان را از کوتل‌خیبر گذرانیدند و تاریکیان سر راه گـرفته و جـنگ کـرده شکست یافتند.

و در بیست و پنجم ربیع‌الاول سـنهٔ مـذکور تـحویل نـوروز و شـروع در سـال سی‌ویکم و به‌طور نظامی سی‌ودوم از جلوس واقع شده دیوان‌خانهٔ اتک را آیـین بسته میرقریش را در آن روزکورنش دادند و مان‌سنگه در آن جشن به ملازمت رسید و شیخ فیضی قصیدهٔ تهنیت گفت که مطلعش این است:

فرخنده باد یارب بر مملکت ستانی   از مبدأ خـلافت آغـاز قـرن ثـانی

مخفی نماند که در این محل شبهه از ممرّ تعین ابتدای سال جلوس به خـاطر می‌گذرد و عذر آن بالا سبق ذکر یافته ظاهراً پسر میرزا که محمّد شریف نام دارد و تنقیح سنوات *تاریخ نظامی* بعد از وفات پدرکرده آنجا باید دید که رفع تناقض شود و در این ایام میرزا شاهرخ و راجه بهگوان داس و شاه قلی‌خان محرم که به سرحدّ کشمیر درکوتل پهولباس رسیده، به جهت رسیدن خبر شکست زین‌خان مصلحت

در مصالحه دیده بودند با یوسف‌خان حاکم کشمیر آشتی نموده و زعفران زار حاصل شال و دارالضرب را به خالصه منسوب ساخته و عمال تعین نموده ولایت به تمام با یوسف‌خان باز گذاشته او را که به این معنی اشدّ رضا داشت همراه به ملازمت آوردند و چون این صلح پسندیده نیفتاد جمیع امرا ممنوع و محجوب گشتند آخر روز شرف آفتاب همه را طلبیده کورنش دادند و هم در روز تحویل ایلچی عبدالله‌خان و نظربی با فرزندان ملازمت نمودند و چهار لک تنکه به نظربی که پانصد تومان عراق باشد انعام شد و نقل خط عبدالله‌خان این است که اسماعیل قلی‌خان و رای‌سنگه سرداران بلوچان را به درگاه آوردند و مان‌سنگه به کمک راجه تودرمل تعین یافت و خاطر از آن صوبه جمع ساختند و در بیست و چهارم ربیع‌الثانی سال نهصد و نود و چهار از اتک عازم لاهور شدند و از کنار آب بهت اسماعیل‌قلی‌خان را به جای مان‌سنگه به دفع افاغنه و مان‌سنگه را به حکومت کابل تعین نموده سید حامد بخاری را در پشاور به کمک اسماعیل‌قلی‌خان و ساختن راه نگاه داشتند و در هفدهم ماه جمادی الثانی در لاهور نزول واقع شد و مقارن این حال سر پر شرعرب بهادر را که در نواحی بهرایچ به نوکران حکیم ابوالفتح جنگ کرده کشته شد و اکثری می‌گویند که به اجل طبیعی در گذشته بود، سرش بریده آوردند و غلتان غلتان از کوه کماون آمده به کنگرهٔ قلعهٔ لاهور قرار گرفت و آن فتنه و شور تسکین یافت و در نوزدهم شهر رجب دختر رای سنگه بهته را به شاهزاده سلطان سلیم عقد بستند و در اوایل شعبان، محمّد قاسم‌خان میر بحر و فتح‌خان فیلبان فوجدار جمعی از امرا به تسخیر کشمیر مرخص شدند و چون قبل از این یوسف‌خان کشمیری راکه به عهد و قول راجه بهگوان داس آمده بود در بند کشیده می‌خواستند که متعرض قتل او شوند، بهگوان داس به جهت رعایت حمایت و حمیت خود را به جمدهر زد و برای شیخ عبدالرحیم شریکی غالب به هم رسید و عاقبت در صحبت هم شرکت به وی نمود و چون امرا در کوتل کتریل رسیدند، یعقوب ولد یوسف که به دربار داخل خاصّان بوده مانند مظفر گجراتی سی و چهل روپیه ماهانه داشته و گریخته به کشمیر رفته و قاضی سنّی آنجا را به جهت تعصّب در رفض به دست خود کشته و بنیاد افساد نموده نوکران پدر را به خود متفق ساخته

بود، پدر را مرده انگاشته به مقابله آمده تنگی کوه را محکم کرده به جمعیت تمام نشست، چون بدسلوک و بدمعاش بود پاره‌یی از مردم از او جدا شده به محمّد قاسم‌خان در آمدند و پاره‌یی در سری‌نگر که شهر حاکم‌نشین کشمیر است لوای مخالفت بر افراختند. یعقوب تسکین فتنه درون خانه را اهم دانسته برگشته متوجه شهر شد و افواج بی‌مانعی به ولایت کشمیر در آمدند. یعقوب تاب نیاورده فرار نموده به کوهستان پناه برده ولایت کشمیر یک سر به ضبط و عمل در آمد و یعقوب باز جمعیت کرده به جنگ قاسم‌خان آمده منهزم شد و باز شبخون آورده طرفی نبست و میرزاده‌علی‌خان در این جنگ کشته شد و چون او را در دره‌های تنگ برده نزدیک بود که دستگیر سازند، از روی عجز آمده قاسم‌خان را دید و همراه او به ملازمت پیوست و عاقبت او را در بهار نزد راجه مان‌سنگه پیش پدر فرستادند و یوسف و یعقوب هر دو محبوس درکلبهٔ احزان به علت مالیخولیا و سودا از حبس تن رستند و در نوزدهم رمضان میر قریش ایلچی به مصحوب حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح و میرصدرجهان مفتی ممالک محروسه ساکن قصبهٔ پهانی[1] از ولایت قنوج به جهت عزاپرسی سکندرخان پدر عبدالله‌خان جانب ماوراءالنهر روانه گردانیده و قریب یک و نیم لک روپیه و اسباب تحف از هدایای هندوستان به دست محمّدعلی‌خزانچی سوغات فرستادند و در این ایام تاریکیان با بیست هزار پیاده و پنج هزار سوار تخمیناً بر سر سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات ریختند او با جمعی معدود که داشت برآمده در پشاور جنگ کرده کشته شد و زین‌خان کوکه و شاه قلی‌خان محرم و شیخ فرید بخشی به جهت تدارک این امر به آن جانب مرخص شدند و مان‌سنگه ازکابل به جمعیت تمام به کوتل خیبر آمده جنگ عظیم با تاریکیان نموده شکست داد و همانجا قرارگرفت. تاریکیان روز دیگر هجوم عام آورده تمام شب و روز چون شغالان فریاد زده از اطراف جنگ می‌انداختند در این وقت برادرش مادهوسنگه که همراه اسماعیل قلی‌خان در تهانهٔ اوهند می‌بود، با فوجی آراسته به مدد مان‌سنگه رسید و افاغنه راه فرار پیش گرفتند و قریب دو هزارکس از ایشان به قتل رسید و در همین ایام میرزا سلیمان در

---

۱. در متن فارسی: بهاتی.

بدخشان با اوزبک جنگ کرده گاهی غالب گاهی مغلوب از کابل آمده مان‌سنگه را در خیبر دید و از آنجا متوجه هندوستان شد و در ماه ربیع‌الاول سنهٔ خمس و تسعین و تسعمائة (۹۹۵) در لاهور به ملازمت رسید.

و از غرایب آنکه، محمّد زمان میرزا ولد شاهرخ میرزا که در سنّ دوازده سالگی بعد از شکست پدر در جنگ اوزبک اسیر شده و عبدالله‌خان او را به پیر و مرشد خود خواجه کلان بیگ نقشبندی از نبایر خواجه احرار ـ قدس الله سره العزیز ـ سپرده بود تا در سلک سایر اسیران کشیده به قتل رساند، می‌گویند که خواجهٔ مذکور عوض آن پسر اسیری دیگر واجب القتل را سیاست فرمود و او را خلاص بخشیده رخصت داد و در این ایام که سلیمان میرزا به درگاه رسیده بود به لباس ناشناسی با گدایان ماوراءالنهر به ملازمت رسید و یک هزار عدد اشرفی هم انعام یافت و از آنجا به حج رفته باز به بدخشان رسیده و جمعیت بسیار به هم رسانیده با اوزبکان به مرّات جنگ‌های مردانه کرده شکست داده عاقبت کوهستان آن دیار را متصرف شد و غنیم را برآورده و از لاهور دو هزار اشرفی و کمان و تفنگ بسیار سوغات دیگر به دست میر طوغان عهدی برای او فرستادند و چند سال سر کله خواب با اوزبک زد و شکست یافته به کابل آمد و مآل حال او مذکور شود، ان‌شاءالله.

در یازدهم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ نهصد و نود و پنج بنیاد نوروز سلطانی و آغاز سال سی و دوم و به قول میرزا، سوم از جلوس شد و به بیانی که گذشت جشن‌ها منعقد گشت و ضوابط دیگر به اضافه انضمام یافت، از آن جمله اینکه بیشتر از یک زن نکاح نکنند، مگر آنکه نازاد باشد و گرنه خدا یکی و زن یکی و زن چون به سرحد ناامیدی رسد و حیض او منقطع گردد شوهر نخواهد و بیوه‌ها اگر خواهند که شوهر کنند مانعی نباشد، چنانچه اهل هند منع نمی‌نمایند و هندو زنی خردسال که تمتع از شوهر نگرفته باشد نسوزد و اگر هندوان این را دشوار دانند و ممتنع نشوند پس از هندوان زن کسی که مرده باشد دختر را بگیرد و به همین مکالمه عقد بندد، دیگر چون مریدان با همدیگر ملاقات نمایند یکی الله‌اکبر و دیگر جل جلاله بگوید و این به منزلهٔ سلام و جواب سلام باشد و دیگر ابتدای حساب ماه هندی از تاریخ بیست و هشتم باشد نه سیزدهم که اختراع راجه بکرماجیت و بدعت وی است و

عیدهای مشهور هندوان بر این قاعده رواج دهند و متمشی نشد، هر چند فرامین در این باب از فتح‌پور در سنهٔ نهصد و نود هم به گجرات و هم به بنگاله صادر شده بود، دیگر اراذل را از خواندن علم در شهرها مانع آیند که فسادها از این قوم می‌خیزد، دیگر معاملهٔ هندوان را برهمنی دانا به قطع رساند نه قاضی مسلمانان و اگر احتیاج به سوگند افتد یا آهن گرم تافته به دست منکر نهند تا اگر سوخت دروغگو است و الا راستگو، یا آنکه دست در روغن گرم جوشنده بگذارد، یا آنکه تا مدت تیر انداختن و آوردن غوطه در آب خورد که اگر پیش از آن سر از آب بردارد مدعیٰ علیه را حق مدعی باید داد، دیگر آنکه سر مرده به جانب مشرق و پای آن به جانب مغرب دفن کنند و خواب رفتن خود را نیز به همین هیأت قرار دادند و در این سال عبدالمطلب خان را با جمعی به جهت استیصال جلالهٔ تاریکی به بنگش فرستادند و او را با سرداران قبایل افغانان شکست داد و خلایق نامحصور را به قتل رسانیده به عوض هر اسیری از لشکر زین‌خان مرد و زن ایشان را به اضعاف مضاعفه بند گرفتند و قهر خداوندی که بلای غلا باشد علاوهٔ قتل واسر آن جماعت گردید و در این سال که نهصد و نود و پنج باشد، ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده سلطان سلیم از صبیهٔ راجه بهگوان داس روی نمود و طوی عظیم دادند و از جملهٔ اکاذیب اراجیف که از محالات یک قدم بیشتر است، در این سال انتشار خبر زندگی بیربر ملعون است بعد از آنکه او در درکهٔ هفتم از نار قرار گرفته بود. مجمل آنکه چون هندوان خیره میل خاطر پادشاهی را به آن ناپاک دانسته و از مفارقتش در اضطراب و تاپاک دیده بودند هر روزه آوازه‌یی در می‌انداختند که او را در نگرکوت به کوهستان شمالی همراه جوگیان و سناسیان دیده آمده‌اند که سیر می‌کرد و حضرت هم باور می‌کردند که بلی چون او از علاقهٔ دنیا مجرد بود دور نیست که لباس فقر اختیار کرده به جهت شرمندگی واقعه یوسف زئی اینجا نمی‌آمده باشد و سفیهان در خانه این خبر باور داشته در لاهور از او داستان‌ها می‌گفتند و بعد از آنکه احدی به نگرکوت رفته تحقیق حال کرده چنان معلوم شده که آن مقوله حرف و صوتی بیش نبوده و بعد از آن شنیدند که او در قلعهٔ کالنجار که به جایگیر آن سگ بوده رفته و عمال کالنجار عرض داشت به این مضمون نوشتند که در وقت تیل مالیدن او حجامی محرم اسرار

علامات بدنی او را شناخته و او پنهان می‌باشد و فرمانی فرستادند و کروری هندو خود به جعل یک مسافری غریبی خون گرفته بیربر اعتبار کرده پنهان می‌داشت و حجام را نفرستاد، اما آن غریب را به جهت ستر حال از هم گذرانیده نوشت که بیربر خودش بود ولیکن اجلش در رسید و سعادت پای‌بوس نیافت و ماتم او را دوباره داشته کروری و دیگران را طلبیده چندگاهی در شکنجه داشتند که چرا ما را پیشتر خبر نکردی و زر بسیاری به این بهانه از او گرفتند و در این سال صادق‌خان بر سر ولایت تته روان شده قلعهٔ‌سیهوان را محاصره نمود و میرزا جانی‌بیگ نبیرهٔ محمّد باقی‌ترخان که حاکم آنجا بود به دستور آبای خویش ایلچیان با تحف و هدایای نفیس به درگاه فرستاد تا به تاریخ بیست و پنجم ذی‌قعدهٔ سال مذکور حکیم عین الملک را مصحوب ایلچیان به جانب میرزا جانی روان گردانیده و آن ولایت را بر او مقرر داشته فرمان منع تعرض به صادق‌خان صادر شد.

و در اوایل ربیع‌الثانی زین‌خان کوکه را به حکومت کابل نامزد گردانیده مان‌سنگه را از آنجا طلب داشته و در آخر این ماه‌خان خانان میرزاخان با علامت الزمانی شاه فتح‌الله شیرازی مخاطب به عضدالدوله از گجرات در لاهور به ایلغار و به تاریخ بیست و هفتم ماه رجب صادق‌خان از بکر آمدند.

و مجمل احوال مظفر وخان خانان اینکه چون مظفر بعد از شکست ثانی در ناودت[1] به راه چنپانیر به ولایت سورت فرار نموده در کوندل پانزده کروهی قلعهٔ چوناگره قرارگرفته سه هزار سوار متفرق بر او جمع آمدند و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع به امین‌خان غوری حاکم سورت داده به خود متفق ساخت و همین قدر مبلغ به جام که داعیهٔ تسخیر احمدآباد در متخلیهٔ او قرارگرفته طامعه‌اش به حرکت در آمد و امین‌خان از روی پخته کاری او را به فریب نزد جام سترسال نام فرستاده پیغام داد که جام را همراه گرفته روان شوید که من نیز از عقب می‌رسم و جام نیز چون اصناف گنجیفه او را از سر راه کرده آمدن خود را به بهانهٔ سرانجام لشکر به تسویف و تعویق انداخت و مظفر در موضعی شصت کروهی احمدآباد رسیده انتظار وعدهٔ امین‌خان غوری و جام می‌برد که خان‌خانان به سرعت تمام با

---

۱. متن فارسی: ناودت.

جمعیت انبوه رانده آمد و مظفر از کمک امین‌خان ناامین و جام نادرست مأیوس شده سراسیمه و حیران گشته مراجعت به کوهستان نموده به دوارکا که عبارت است از شهر ولایت سورت‌پناه برد و جام وکیل خود و امین‌خان پسر خود را به وسیلهٔ شاه ابوتراب نزدخان‌خانان فرستادند و مردم جام خان‌خانان را سرگروه به کوهستان برده غنیمت بسیار به دست آوردند و مظفر با هزار سوار از مغول و کاتهی که خویشان مادری اویند، به جانب گجرات رفته در آثنیه نام جایی که به کنار دریای سابرمتی شکستگی‌های عظیم دارد و از ولایت کولیان متمرد است، پناه برد و امرایی که خان‌خانان به جهت احتیاط در وقت رفتن در این محال خطرناک برای همین روز گذاشته بود به سرداری سید قاسم بارهه جنگی عظیم کردند و مظفر نامظفر شد و فیلان و آفتاب‌گیر او به دست امت آفتاب آمد و مردم خویش کشته شدند و او خود فرار نموده به جانب کتهی‌واره از توابع سورت به در رفت وخان خانان از برووده بازگشته بر سر جام آمد و جام نیز مقدار هشت هزار سوار جمع کرده تا دو هزار نوکر او می‌گویند که ترک طعام نموده خود را به جهل بر مردن قرار داده به استقبال آمده‌اند و چون مفاصلهٔ هفت کروه راه ماند، جام پسر خود را با سه فیل و هیجده اسب کچهی که مشابهٔ عربی است با تحف دیگر پیش‌خان خانان فرستاده ایل شد و دراین هنگام بود که‌خان‌خانان مرتبهٔ اول به ایلغار برحسب فرمان طلب در فتح‌پور آمد و مظفر در مدت غیبت او به امداد کاتهیان و دیگر زمین‌داران قلعهٔ چوناگره را پیچیده و نظام‌الدین احمد و سید قاضی بارهه و جماعت به فرموده قلیج‌خان از احمدآباد متوجه سورت شدند و مظفر تاب نیاورده به جانب گجرات رفت، چنانچه سابق سمت گزارش یافت، و بعد از رسیدن‌خان‌خانان به راه سروهی و جالور در احمدآباد شاه فتح‌الله عضدالدوله را به اتفاق میر مرتضی و خداوندخان حاکم ولایت برار به بدرقگی اعظم‌خان و شهاب‌الدین احمدخان و سایر امرای مالوه و رای سین نامزد گردانیده فرمانی به نام جایگیرداران آن حدود که تعداد اسامی ایشان متعذّر است، به این مضمون نوشتند که به سرداری اعظم‌خان اولاً برار را از تصرف دکهنیان برآرند بعد از آن به اتفاق متوجه احمدنگر شوند و این افواج در هندیه که سرحد دکهن است اجتماع نموده با یکدیگر در نفاق بودند و اعظم‌خان

کینهٔ دیرینهٔ پدرکشتگی را با شهاب‌الدین احمدخان که آن فتنه به اغوای او بود ظاهر ساخته هم او را و هم عضدالدوله را که مصلح‌الامور بود از خود رنجانیده در هر مجلس ایذای لسانی و غیر آن می‌کرد و با عضدالدوله با وجود حق استادی استهزای غیرمکرر می‌نمود تا شهاب‌الدین‌خان با خاطری آزرده به رایسین که جایگیر داشت آمد و اعظم‌خان بر سر او رفته نزدیک بود که شکستگی عظیم به ناموس دولت رساند و خواجگی فتح‌الله بخشی و دیگر نودولتان محرک مادهٔ فتنه و فساد بودند، اما به سعی عضدالدوله آخر به خیر انجامید. در این میان راجه‌علی‌خان حاکم آسیر و برهان‌پور مخالفت لشکر پادشاهی را غنیمت دانسته و لشکر دکهن را با خود یکی ساخته به مقابله آمد و عضدالدوله نزد او رفته مقدمات وعظ آمیز در میان آورد و در دل سندان او جایگیر شد.

نرود میخ آهنی در سنگ

و از آنجا مراجعت کرده به گجرات آمد تا خان‌خانان را ترغیب بر تسخیر دکهن نموده ببرد.

تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی

و راجه‌علی‌خان با لشکر دکهن بر سر اعظم‌خان آمد او تاب مقاومت نیاورده به جانب برار رفته آنجا هم استقامت نورزیده شهر ایلچپور را غارت و خراب ساخته و آنجا هم قرار نگرفته به ندربار شتافت و دکهنیان منزل به منزل به تعاقب او می‌آمدند. اعظم‌خان لشکر را به ندربار گذاشته جریده با معدودی چند به جهت استمداد از خان خانان که یزنهٔ اوست متوجه احمدآباد شد وخان‌خانان به استقبال بر آمده و در محمودآباد به منزل نظام‌الدین احمد یکدیگر را دیده و صحبت به اتفاق یا به نفاق داشته قرار دادند که‌خان اعظم به اتفاق‌خان‌خانان در احمدآباد به جهت دیدن همشیرهٔ خود رود و از آنجا متوجه دفع دکهنیان شوند و نظام‌الدین احمد را با جماعتی از امرای نامزد آن حدود باجمعهم به بروده فرستاده و این هر دو سردار نیز از عقب آمدند و اعظم‌خان از آنجا به سرعت برای جمع لشکر خویش به ندربار رفت و خان‌خانان در بهروج آمد و اعظم‌خان به او نوشت که چون موسم باران نزدیک رسیده لشکر را امسال موقوف باید داشت و اعظم‌خان از ندربار متوجه

مالوه و خان‌خانان از بهروج عازم احمدآباد گشت و راجه علی‌خان و دکهنیان به اوطان خویش مراجعت نمودند و پنج ماه از این قضیه گذشته بود که خان‌خانان در اتک بنارس که آن را اتک گنگ نیز می‌گویند، عرض داشتی به این مضمون فرستاد که چون داعیهٔ تسخیر بدخشان مصمم فرموده‌اند، شوق پای‌بوس مرا بر این می‌دارد که در این سفر هم‌رکاب باشم و بعد از رسیدن اردو از اتک به لاهور فرمان به نام او رفت که قلیج‌خان و نظام‌الدین احمد در گجرات باشند وخان‌خانان به درگاه بیاید، این بود باعث آمدن خان خانان بار دیگر به ایلغار در لاهور و آوردن عضدالدوله، چنانچه گذشت، و در این مدت غیبت خان‌خانان از نظام‌الدین احمد در گجرات ترددات شایستهٔ پسندیده به ظهور رسید که در *تاریخ نظامی* خود به تفصیل نوشته و در این سال میرابوالغیث‌بخاری که تعریف او حد زبان قلم نیست:

شرح وصفش کجا تواند کرد   خامه‌یی کز دلم شکسته ترست

در لکهنو به عارضهٔ زحمت قولنج به رحمت حق پیوست و نعش مطهر او را در دهلی آورده در روضهٔ آبای کرام او مدفون ساختند و «میر ستوده سیر» تاریخ یافته شد. لمؤلفه:

به گورستان او روزی عبوری کردم از عبرت
جهانی دیدم از آسودگان یک سر به میدانش

از این سو رفته انبوهی وز آن سو آمده یک کس
که از وی حال پرسم یا نشان باشد از ایشانش

در آن شهر خموشان از زبان دانان من جمعی
ز شارستان گیتی رفته و گردیده مهمانش

از آن جمله امیری پاک طینت بوتراب آیین
ابوالغیث آنکه گردون غوث خواند قطب کیهانش

زهی شایسته سیرت سیّدی فرخنده طلعت هم
که خُلق مصطفیٰ بودی عیان در روی خندانش

بخارایی که دهلی قبة‌الاسلام بود از وی
چه شد آن قبه و آن اسلام و یا رب کو مسلمانش

چو درویش سپاهی بود خاک پایش ار یابم
کشم در چشم بخت خویش چون کحل صفاهانش
به بالینش ز قندیل دل خود سوختم شمعی
اگرچه مشعل ربّانی آمد نور ایمانش
بساط مرقد او ساختم نمناک از اشکی
اگرچه ابر رحمت شست از باران غفرانش

در این سال حکم شد که هر قوم ترک علوم عربیه نموده غیر از علوم غریبه از نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و «کساد فضل» تاریخ یافته شد و در شعبان سال مذکور مان‌سنگه به درگاه آمد و در این سال خبر رسید که عبدالله‌خان، هری را فتح نموده علی‌قلی‌خان حاکم آنجا را با جمعی بی‌شمار از ترکمانان و اهل شهر به قتل آورد و «شکست هری» تاریخ یافتند و در محرم سنهٔ ست و تسعین و تسعمائة (۹۹۶) مان‌سنگه به حکومت ولایت بهار و حاجی‌پور و پتنه نامزد شد و در شب عاشورا او را در خلوت باخان‌خانان جام دوستگانی داده حرف و حکایت اراده در میان آورده در مقام امتحان شدند، او بی‌تکلفانه به عرض رسانید که اگر مریدی عبارت از جان‌سپاری است آن خود در کف دست نهاده‌ایم، چه احتیاج به امتحان دیگر و اگر غیر این است و سخن در دین دارید، هندو خود هستم و اگر فرمایید مسلمان می‌شوم و راه دیگر خود نمی‌دانم که کدام است؛ به همین گذشت و پیشتر نکافتند تا به جانب بنگ روان شد و در همین ایام حکومت کشمیر به میرزا یوسف‌خان رضوی مشهدی مقرر فرموده محمّد قاسم‌خان را از آنجا طلب داشتند و در دوازدهم صفر سنهٔ ست و تسعین و تسعمائة (۹۹۶) محمّد صادق‌خان را به دفع یوسف زئی به سواد بجور رخصت داده جایگیر مان‌سنگه از سیالکوت و غیره به او عنایت شد و اسماعیل قلی‌خان را از سواد بجور طلبیده در گجرات قایم‌مقام قلیج‌خان ساختند و قلیج‌خان را به درگاه طلبیدند.

و در این ماه میرزا فولاد بیگ برلاس، نیم شبی ملا احمد رافضی را که سبّ صحابه علانیه می‌کرد به بهانه از خانه برآورده کشت و تاریخ آن «زهی خنجر فولاد» یافته شد و دیگری «خوک سقری» گفت و الحق آن سگ زمانی که نزع داشت، فقیر

روی او را بعینه چون روی خوک دید و دیگران نیز همچنین می دیدند، **نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنا**، میرزا فولاد را به پای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا به درجهٔ شهادت رسید و چون به سفارت حکیم ابوالفتح از وی پرسیده‌اند که تو را تعصب در مذهب باعث بر قتل ملا احمد شده باشد، جواب داده که اگر تعصب می‌داشتم بایستی که به کلانتری از وی متعرض می‌شدم. حکیم همین سخن را به عرض رسانیده گفت که این بد حرام‌زاده‌یی است، نباید زنده گذاشت. بنابر آن سیاستش فرمودند وگرنه به تقریب مردانگی و شفاعت اهل حرم می‌خواستند که جان او را ببخشند و مقتول بعد از قاتل به سه چهار روز به مقر اصلی شتافت و شیعیان در وقت غسل بنا بر قاعدهٔ مذهب خویش می‌گویند که میخی در مقعد او کرده در میان دریایی غوطه‌ها دادند و بعد از دفن او شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش محافظان گماشتند و با وجود آن سالی که به سیر کشمیر رفتند اهل لاهور شبی جثهٔ کثیف او را برآورده سوختند.

و در بیست و دوم ربیع‌الثانی سال نهصد و نود و شش تحویل نوروز و ابتدای سال سی و سوم یا چهارم از جلوس واقع شد و دولتخانهٔ عام را که صد و چهارده ایوان است در قماش‌های لطیف و پرده‌های مصور گرفته اقسام زینت و زیب عوام‌فریب دادند و انواع احکام مخالف شرع رواج یافت و «شیوع معصیت» تاریخ شد و هم در این ایام قلیج‌خان از گجرات آمده به ملازمت رسید و اقسام پیشکش گذرانید و حکم شد که به اتفاق راجه تودرمل که بسیار خرف و مبهوت شده و در این ایام شبی او را حریفی از کمین به زخم شمشیر مجروح ساخته و پوست مال گذشته بود در دیوان‌خانه مهمات ملکی و مالی بپردازد و در این سال راجهٔ کماؤن از کوه سوالک که دیدن پادشاهان را متخیلهٔ او و آبا و اجداد او ـ لعنةالله علیهم ـ تخیّل نکرده بود در لاهور به ملازمت رسید و اقسام غرایب پیشکش آورد از آن جمله گاو قطاس و آهوی مشکین که ازگرمی هوا در راه مرده بود، فقیر دیدم که به صورت روباه بود و دو دندان خُرد از پیش برآمده و به جای شاخ برآمدگی داشت و چون نصف اسفل پیچیده بودند به نظر در نیامد و می‌گفتند که آدمی نیز در آن کوه با بال و پر می‌باشد و می‌پرد و در آن ملک درخت انبه که همه سال بر دهد نشان دهند،

والله اعلم.

و در این ایام حکیم عین‌الملک با ایلچیان میرزا جانی رسیده انواع پیشکش گذرانیده مورد مراحم خسروانه گشت و در ماه جمادی الاول سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائة (۹۹۷) ترجمهٔ کتاب *رامایان* را در عرض چهار سال نوشته و مثنی تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته بودم که:

ما قصه نوشتیم به سلطان که رساند جان سوخته کردیم به جانان که رساند

بسیار مستحسن افتاد. پرسیدند که چند جزو شده به عرض رسانیدم که بار اول مجملاً قریب هفتاد جزو و مفصلاً در مرتبهٔ ثانی صد و بیست جزو شده، حکم فرمودند که دیباچه چنانچه رسم مصنفین می‌باشد نیز بنویس و چون انتعاشی چندان نداشت و نیز خطبه بی‌نعت بایستی نوشت اغماض نمودم و از آن نامهٔ سیاه که چون نامهٔ عمر من تباه است پناه به خدا می‌جویم. نقل کفرکفر نیست و کلمهٔ رد کفر می‌خوانم چه می‌ترسم که مبادا این نسخه که همه به کره و حسب‌الامر نوشته شده نفرین بار آرد، **اَللّٰهُمَّ إِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ اَنْ اُشْرِکَ بِکَ شَیْئاً وَاَنا اَعْلَمُ وَ اَسْتَغْفِرُکَ لِما لااَعْلَمُ بِهِ وَ تُبْتُ عَنْهُ وَ اَقولُ لا اِلهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ** این توبه من که نه توبهٔ یاس است به درگاه ثواب وهاب مقبول گردد و در این ایام قلابی شیخ کمال بیابانی نام از کنار آب راوی آورده تعریف کردند که در عین حرف و حکایت در طرفة‌العین از آن طرف آب رفته فریاد می‌زند که فلانی به خانه خود روید. او را در خلوت درکنار آب برده گفتند که ما طالب این طور چیزهاییم، اگر این خارق عادت به ما می‌نمایی هر چه از مال و مملکت داریم از آن توست و ما هم از آن توایم چون از او صدایی و ندایی ظاهر نشد، فرمودند پس دست و پا بسته تو را از بالای قلعه می‌اندازیم، اگر از آب سلامت به در آمدی فبها و الا به جهنم رفته باشی، عاجز شده اشارت به شکم کرده گفت که آن همه برای پر ساختن این دوزخ می‌کردیم. او خود یک مترّش پسری لاهوری داشت که در وقت حرف زدن آن قلاب نماز شام آن طرف آب رفته و نام مخاطب گرفته به آواز مشابه پدر فریاد می‌زد که فلانی برو و این قلاب به بهانهٔ وضو درکنارهٔ آب میان جرّی پنهان می‌شد و ثانی‌الحال او را چون در بکر فرستادند و آنجا نیز لاف کرامات زده باخان‌خانان و دولت‌خان وکیل او صد مثل این طرفگی می‌کرد،

شب جمعه به لباس بازیگران دستی و سر و پایی جدا جدا می‌نمود و دولت‌خان افغان را که وکیل کل و نفس ناطقهٔ خان‌خانان بود مؤید خود ساخت.

عامی اگر به مرتبه ز افلاک برتر است عامی خر است معتقدش کمتر از خر است

وخان خانان نیز معتقد او شده فریب خورد و آن مترّش گوی زرّین ازخان‌خانان برای شیخ قلاب خود گرفته گفت که خضر ـ علیه‌السلام ـ به شما دعا رسانیده و این گوی را در آب طلبیده و به جعل و تلبیس گوی رویین به حضورخان خانان در آب سند انداخت و گوی زر را از آن میان بازی بازی برد و در این ایام صلهٔ کتاب فقیر را که ترجمه می‌نوشتم به خاطر رسانیده، روزی به حکیم ابوالفتح می‌فرمودند که بالفعل این شال خاصه به فلانی بدهید و اسب و خرجی نیز عنایت می‌شود و به شاه فتح‌الله عضدالدوله حکم شد که بساور دربست[1] جایگیر شما باشد و ائمه آنچه اراضی دارند آن همه را به شما بخشیده شد و نام مرا برده فرمودند که این جوان بداؤنی است، مدد معاش او از بساور تغیر داده بی قصور دیده و دانسته در بداؤن دادیم. شاه فتح‌الله مقدار هزار روپیه که شقدارش به علت تغلّب و تهمت غایب از بیوه‌های ائمه و یتیمان تامراد پرگنهٔ بساور به ظلم و تعدی بازیافت نموده بود در خریطه انداخته به نظر گذرانید که عمال من این را از ائمه کفایت نموده‌اند. فرمودند به شما بخشیدیم و سه ماه از این معامله نگذشت که شاه درگذشت و چون فرمان فقیر درست شد رخصت یک ساله گرفته اول در بساور بعد از آن در بداؤن رسیده شد و از آنجا داعیهٔ سیر گجرات و ملاقات میرزا نظام‌الدین احمد به خاطر داشت، اما به تقریب موانع و عوایق میسر نشد.

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

در این سال سیدعبدالله‌خان چوگان بیگی و میرزاده علی‌خان که از امرای معتبر بودند در کشمیر ودیعت حیات سپردند، به این طریق که سیدعبدالله‌خان در دوازدهم ماه ربیع‌الاول طعامی بر روح حضرت رسالت پناه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ پخت و زرها به فقرا داد و از مناهی توبهٔ نصوح نمود و همراه میرزا یوسف‌خان به شکار رفت و تب کرده جان به حق سپرد و میرزاده علی‌خان پیش از

---

۱. متن فارسی: درویست.

آن به یک سال در شبی که یعقوب بر سر محمّد قاسم‌خان شبخون آورد، کشته شده بود.

دریغا ز یاران صاحب نظر　　که بودیم یک چند با یکدگر
دریغا ز یاران خاکی نهاد　　که رفتند زین خاکدان همچو باد
دریغا که این دیدهٔ خون فشان　　نمی‌بیند اکنون از ایشان نشان
دمی چند گفتند خامش شدند　　زیاد حریفان فرامش شدند
یکی نیست ز آن غمگساران همه　　من و غم که رفتند یاران همه
به بالین چه سان سر نهم خواب‌ناک　　حریفان همه کرده بالین زخاک
کند کنج تنهاییم دل هوس　　ندارم سر صحبت هیچ کس
دریغا که پرده نشینان راز　　نرفتند جایی که آیند باز
ز آشفتگی چون بر آن فرش درد　　فتادم چو خاک و نشستم چو گرد
بر آن خاک فریاد کردم بسی　　به گوشم نیامد جواب از کسی

و به تاریخ بیست و دوم جمادی الثانی سال نهصد و نود و هفت به عزم سیر کشمیر که آن را باغ خاصه نامیدند از کابل روان شدند و اهل محل را با شاهزاده سلطان مراد در بهنبر که از آنجا راه کشمیر شروع در کوهستان می‌کند گذاشته به طریق ایلغار رفتند و تماشای ولایت به اجمال کرده فرمان به شاهزاده آمد که اهل محل را به رهتاس برده انتظار قدوم می‌برده باشد و در این ایام علامه عصر شاه فتح‌الله شیرازی درکشمیر تب محرق پیداکرد. چون خود طبیب حاذق بود معالجه به خوردن هریسه نمود و هر چند حکیم علی در آن ایام منع می‌کرد ممتنع نشد و متقاضی اجل گریبان گیر او گشته کشان کشان به داربقا برد و در تخت سلیمان که کوهی است در نزدیکی شهر کشمیر پهلوی قبر سید عبدالله‌خان چوگان بیگی مدفون شد و ملک‌الشعرا شیخ فیضی در مرثیهٔ او ترکیب‌بندی گفته و این ابیات از آن است که:

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد
جهان عقل را در نیم روز علم شام افتد

همه گنجینهٔ اقبال در دست لئام آید
همه خونابهٔ ادبار در کاس کرام افتد
حقیقت گم کند سررشتهٔ تحقیق مقصد را
معانی از بیان ماند روابط از کلام افتد
زبان جهل جنبد بی‌محابا در سخن رانی
مطالب نادرست آید دلایل ناتمام افتد
دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند
چو نارس میوه‌یی کز شاخ ناگه نیم خام افتد

گرامی امّهات فضل را فرزند روحانی
ابوالآبای معنی شاه فتح‌الله شیرازی
دو صد بونصر رفت و بوعلی تا او پدید آمد
بسی دارد قضا در نُه دکان زین گونه بزازی
گهی با محمل مشاییان گرد زمین گردی
گهی با موکب اشراقیان گرد فلک تازی
مباهات از وجود کامل او بود دوران را
به دوران جلال الدین محمّد اکبر غازی
شهنشاه جهان را از وفاتش دیده پرنم شد
سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون زعالم شد

و در تاریخ بیست و هفتم شهر رمضان المبارک این سال عازم سیر کابل شده از راه پکهلی به جانب قلعهٔ اتک عنان تافتند و در این عطفه حکیم ابوالفتح در منزل دمتور عنان توسن زندگی به جانب آخرت تافت و در حسن ابدال مدفون گشت.

کاروان شهید رفت از پیش | وان ما رفته گیر و می اندیش
در حساب دو چشم یک تن کم | در شمار خرد هزاران بیش

و «خدایش سزادهاد» تاریخ یافته شد و در ظاهر اتک که معسکر بود شاهزاده با محل به ملازمت آمد و از آن منزل شهبازخان به جهت دفع بقیهٔ افغانان یوسف زئی

تعین یافت و بیست و دوم ذی‌قعدهٔ سال نهصد و نود و هفت به کابل رسیدند و در این هنگام حکیم همام و صدر جهان از پیش عبدالله‌خان بازگشته کتاب عبدالله خان را مشعر بر یگانگی و اتحاد رسانیدند و در سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمائة (۹۹۸) راجه تودرمل و راجه بهگوان داس امیرالامرا که در لاهور مانده بودند به مستقر جحیم‌وسقر شتافته‌در درک اسفل‌طعمهٔ حیّات وعقارب‌گشتند. سَقَّرَ هُمَا الله.

بگفتا تو در و بهگوان مردند

تاریخ یافتند دیگری می‌گوید که:

تودرمل آنکه ظلمش بگرفته بود عالم — چون رفت سوی دوزخ خلقی شدند خرم
تاریخ رفتنش را از پیر عقل جستم — خوش گفت پیر دانا وی رفت در جهنم

و در بیستم محرم سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمائه (۹۹۸) حکومت کابل به محمّد قاسم‌خان میربحروبر تفویض نموده عطف عنان به جانب هندوستان نمودند و حکومت گجرات را به اعظم‌خان معین ساخته فرمان فرستاده از مالوه بدان جانب نامزد گردانیده نظام‌الدین احمد را به ملازمت طلب داشتند و جونپور را عوض گجرات به‌خان‌خانان دادند و مالوه بر شهاب‌خان قرار یافت و اعظم‌خان بر رغم شهاب‌خان مالوه را ویران گردانیده به خاک سیاه یکسان ساخت و در این ایام خداوندخان دکهنی رافضی که همشیرهٔ شیخ ابوالفضل در عقد نکاح وی حسب‌الحکم درآمده بود و قصبهٔ کری از ولایت گجرات یافته بود به مستقر دوزخ شتافت و این تاریخ یافته شد که «خداوند دکهنی مرده» و در چهاردهم جمادی‌الاول سنهٔ مذکور تحویل نوروز آغاز سال سی و پنجم جلوس شد و حکم به تزیین و آیین دیوان‌خانهٔ لاهور فرستادند و روز دوم نوروز آن بلده مخیم دولت شد و روز سوم نظام‌الدین احمد با جمعی شتر سوار ششصد کروه راه را در دوازده روز طی کرده به ملازمت رسید و فرمان شد که به همان هیأت که آمده‌اند همه جمازه‌سواران درون محجر درآیند و تماشای عجب بود و مشتمل بر عواطف بی‌حد گردید و در این ایام بعد از فوت بهگوان داس، مان‌سنگه را خطاب راجگی داده فرمانی مشتمل بر عزاپرسی او و الطاف و اعطاف فوق‌الغایة نوشته مصحوب خلعت خاصه و اسب احدی فرستادند و در روز شرف آفتاب جامع این انتخاب از بداؤن آمده ملازمت

نموده به میرزا نظام‌الدین احمد بعد از هفت سال ملاقات کرد و در این سال اعظم‌خان ازگجرات متوجه تسخیر ولایت سورته و جوناگره شد و جام سترسال[1] و دولت‌خان پسر امین‌خان غوری که بعد از پدر قایم‌مقام گشته مغرور بر دلیری و حشم خود بود با جمعیتی قریب بیست هزارکس به استقبال برآمده جنگی صعب کردند.

گرچه چو مور و ملخ است آن سپاه — مور شود کشته چو افتد به راه

و اعظم‌خان لشکر خود را هفت توپ ساخته محاربه نمود که در این نزدیکی آن طور نشان نمی‌دهند و خواجه رفیع بدخشی سردار جرانغارکه جوانی به شجاعت و شهامت ممتاز بود و محمّد حسین شیخ که از امرای قدیم بود به شهادت پیوستند و از فوج هراول شاه شرف‌الدین برادر زادهٔ ابوتراب نیز شهید شد و از کفار چهار هزار کس همراه پسر جام که جانشین پدر بود به جهنم رفتند.

تنه کز دور جام بودی مست — بنگر اکنون خراب و جام شکست
شاه آفاق مست عیش مدام — زانکه شه را به دست آمد جام

این فتح در یکشنبه ششم شوال سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمائة (۹۹۸) روی نمود و شیخ فیضی «فتوحات عزیزی» تاریخ یافت و در این سال قدوة العلمای الراسخین المتبحرین صاحب التصانیف الشاملة العامل بالله شیخ وجیه‌الدین در احمدآباد داعی‌حق را لبیک اجابت فرموده و «شیخ وجیه دین» تاریخ یافته شد ـ رحمةالله علیه رحمة واسعة ـ و هم در این سال شیخ چانیلده[2] (؟) خلیفهٔ شیخ عبدالعزیز دهلوی در قصبهٔ سیهنه بر مسند ارشاد استناد داشت، رخت از عالم بست و یکی از مریدانش «حقیقت فقر» تاریخ یافت و در این ایام جونپور ازخان خانان تغیر داده و حکومت ملتان و بکر به او مفوض داشته به تسخیر ولایت سند و بلوچستان و رفع و دفع میرزاجانی نامزد گردانیدند و در ماه ربیع‌الثانی سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه (۹۹۹) خان‌خانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ‌خان و سید بهاءالدین بخاری و میر محمّد معصوم بکری و دیگران بدان جانب رخصت کردند و صد فیل

---

۱. نسخه: سر سال.
۲. متن فارسی: شیخ جانیلدهه (؟)، در ترجمهٔ انگلیسی: *Shaik Chāyan Ladah* (جلد ۲، صفحهٔ ۳۸۶).

همراه ساختند و ملک‌الشعرا شیخ فیضی «قصد تته» تاریخ یافت. در این سال خبر فوت شهاب الدین‌خان از مالوه رسید و «شهاب خانم» تاریخ یافتند دیگر «ذمیم الاوصاف» و در این ایام به فقیر حکم فرمودند که *تاریخ کشمیری* را که ملاشاه محمّد شاه‌آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب الحکم به فارسی ترجمه کرده آن را به عبارت سلیس منقح بنویس و در عرض دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت:

در عرض یک دو ماه به تقریب حکم شاه — این نامه شد چو خط پری پیکران سیاه

وگذرانید و داخل کتابخانه شد و به مثل خوانده می‌شود و در این سال شیخ ابراهیم چشتی در فتح‌پور به اجل طبیعی درگذشت و جهان جهان زر را وداع کرده حساب به جان آفرین داد، از آن جمله بیست و پنج کرور مبلغ نقد سوای فیلان و اسبان و سایر اجناس داخل خزانهٔ پادشاهی شد. باقی همه نصیب اعداگشت که فرزندان و وکیلان باشند و چون به خسّت ولوم موسوم و ملوم بود «ذمیم الاوصاف» و «شیخ لئیم» تاریخ او شد و در این سال چندی از اعیان لاهور سفر ملک بقا اختیار کردند، از آن جمله خنجری ترک به زحمت بواسیر و شیخ احمد برادر خُرد شیخ عبدالرحیم به آسیب فیل و ملا عرفی شیرازی شاعر مشهور به زحمت وجود عرفی در هنگام سفر واپسین این رباعی گفت که:

عرفی دم نزع است و همان مستی تو — آخر به چه مایه بار بربستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس به کف — جویای متاع است و تهیدستی تو

و چون به استادان متقدمین و متأخرین خیلی سخنان بی‌ادبانه می‌گفت این تاریخ یافته شد که

گفت عرفی جوانه مرگ شدی

و دیگری «دشمن خدا» و در این ایام حکیم همام تعریف کتاب *معجم‌البلدان* را که به ضخامت دو صد جزو باشد نموده، به عرض رسانید که اگر مترجم شود و از عربی به فارسی آید خیلی حکایات غریبه و فواید عجیبه دارد، بنابر آن ده دوازده کس فاضل را جمع نموده چه عراقی و چه هندی آن را مجزّی ساخته تقسیم فرمودند و مقدار ده جزو حصهٔ فقیر رسید و در عرض یک ماه ترجمه کرده و پیشتر

از همه گذرانیده وسیلهٔ التماس رخصت به جانب بداؤن ساختم و به درجهٔ قبول پیوست و در بیست و چهارم جمادی‌الاول سال نهصد و نود و نه مجلس نوروزی به آیین سالهای دیگر ترتیب و تزیین یافت و آغاز سال سی و ششم از جلوس شده و از جمله احکامی که در این سال قرار یافت تحریم گوشت گاو و گاومیش و میش و اسب و شتر بود، دیگر زنی هندو که همراه شوهر بسوزد مانع نیایند و به جبر و اکراه نیز نسوزانند و ختنه پیش از دوازده سالگی نکنند بعد از آن اختیار دارد خواه بکند و خواه نکند، دیگر اگر کسی با شخصی که ذبح جانور پیشهٔ او شده باشد طعام بخورد دست او ببرند و اگر از اهل خانهٔ او باشد انگشت اکل قطع نمایند و در این سال حاجی میرزا بیگ کابلی که نزد علی رای حاکم تبّت خرد رفته بود دختر او را آورده در سلک نکاح شاهزادهٔ بزرگ کشیدند در رساله‌یی مشتمل بر احوال و اوضاع و مذاهب آن مردم از روی تقریر میرزا بیگ و ملا طالب اصفهانی که مرتبهٔ ثانی به ایلچی‌گری رفته بود نوشته شده اگر استیفا خواهد آنجا نظر فرمایند والا *اکبرنامه* که احوال بلاد هندوستان و کابل و تبت و کشمیر شرح مذکور است و در آخر شعبان این سال میرزا نظام الدین احمد را به جانب پرگنهٔ شمس‌آباد که در جایگیر وی مقرر شده رخصت نمودند و پسر خاله‌اش محمّد جعفر نام جوانی رشید به غایت رسیده و بهادر در جنگ مواسای آنجا به درجهٔ شهادت رسید و این بیت تاریخ وی یافته شده بود که:

چو منشور شهادت یافت جعفر از در داور — بود تاریخ سال او شهید پاک شد جعفر

رخصت پنج ماه دادند و چون میرزای مشارٌالیه به عرض رسانید که والدهٔ فلانی از جهان درگذشته و برای تسکین خواطر برادران و خویشان التماس رخصت می‌کند، رخصت به کره دادند. چون صدر جهان مکرر گفت که سجده بکن و واقع نشد، فرمودند بگذار و رنجیده هیچ ندادند به هر تقدیر همراه میرزا در شمس‌آباد رفته آنجا بیمار شد و به بداؤن آمده و متعلقان آورده هم به عمارت مرهم و معالجه اشتغال نموده، میرزا به لاهور شتافت و به تقریب‌نامهٔ *خرد افزا* که از کتابخانه گم شده بود و محصلی سلیمه‌سلطان‌بیگم مرا چند مرتبه یاد فرمودند و هر چند قاصدان از یاران به بداؤن رفتند به تقریب موقع آمدن نشد آخر حکم کردند که مدد

معاش او را موقوف دارند و خواهی‌نخواهی طلبند و میرزای مذکور، که غریق رحمت باد، غایبانه یار فروشی‌ها بسیار کرد و شیخ ابوالفضل مکرر عرض داشت که تا مانعی کلی پیش نیامده باشد آنجا نمانده و در شوال این سال چهار کس را از مخصوصان درگاه به رسالت چهار حاکم دکهن نامزد ساختند شیخ فیضی را نزد راجه علی‌خان حاکم آسیر و برهان‌پور و امین الدین را که اول محمّد امین نام داشت و به التماس امین‌الدین از برای خود نامی حاصل کرد و نزد برهان‌الملک که از درگاه رفته به مدد امرای دولت خواه به سلطنت رسیده دم از استقلال می‌زد، در احمدنگر که جای آبا و اجداد او بود و میر محمّد امین نامی که سابق نوکر صادق‌خان بود، نزد عادل‌خان حاکم بیجاپور و میرمنیر را به جانب قطب الملک حاکم گول‌کنده فرستادند. حکم شد که شیخ فیضی رسالت راجه علی‌خان را به جای آورده نزد برهان الملک نیز برود و آنجا در میان شیخ و امین‌الدین صحبتها شد و کار به لجاج کشید و در این سال مزاج پادشاهی از صحت اندکی انحراف یافته درد شکمی و قلقی طاری شد که تعبیر از آن به هیچ نتوان کرد و در آن بی‌شعوری سخن‌هایی که ناشی از بدگمانی بر شاهزادهٔ بزرگ بود حمل به زهردادن نموده به زبان می‌گذشت و می‌گفتند که باباشیخوجیو[1] چون این سلطنت همه از تو بود چرا این قصد به من کردی.

بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود می‌سپردیم اگر می‌طلبیدی از ما

و به حکیم همام که معتمدٌعلیه مطلق بود نیز تهمت به چیزدادن می‌کردند و شاهزادهٔ بزرگ در آن حالت چندی را از معتمدان خویش برای محافظت شاهزاده مراد تعین کرده باشد و در اندک فرصت زحمت به صحت مبدل شد و هم اهل حرم و هم شاهزاده مراد این قضیه به عرض رسانیدند، بنابر آن به تاریخ بیستم ذی‌حجهٔ این سال شاهزاده سلطان مراد را که به پهاری ملقب است حکومت مالوه و آن نواحی تفویض نموده علم و نقاره و نوبت و تمن و توغ و لوازم دولت و اسباب سلطنت و چهارقب شاهی که مخصوص شاهزاده‌ها است عنایت کرده و اسماعیل

---

۱. جهانگیر در خاطرات خود می‌نویسد که پدرش همیشه او را به این نام می‌خواند (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۲، پاورقی صفحهٔ ۳۹۰).

قلی‌خان را به وکالت نامزد گردانیده و امرای عظام دیگر را به ملازمت او نوشته رخصت فرمودند تا در میانه بعد المشرقین افتد و از آفات **اَلْمُلْکُ عَقیمٌ** سالم مانند. او به امید کشورگشایی مردم بسیار گرد و پیش شاهزاده که او را به تمکین و شأن از دیگران زیادت پنداشته **خَیْرُالامُور اَوْساطُها** می‌دانستند از اطراف جمع آمدند و عساکر بی‌شمار از نواحی آگره و قنوج وگوالیارگرفته بر سر مدهکر زمیندار اوندچهه که به‌کثرت حشم و جمعیت از راج‌های هند ممتاز و افساد در آن بلاد بنیاد نهاده بود در نواحی نرور باری جنگ‌ها کرده و شکست داد و او راه فرار طیّ نموده در کوهستان و جنگلستان در آمده قطع طریق پیش گرفته مردم بسیار را به قتل رسانید و قافله را از او قسطی عظیم افتاد و جمعیت شاهزاده از بی‌رشدی او پریشان شده مأیوس و مفلوک به هر جانبی سر زدند و در همان ایام مدهکر به اجل طبعی به مستقر جنهم شتافت و پسرش با پیشکشهای لایق آمده شاهزاده را دید، او را با یار محمّد ولد صادق‌خان که شهرت به یار یافته دارد در لاهور به ملازمت فرستاده بندهٔ اجین را قرارگاه ساخت و مردمی که نامزد به خدمت او شده بودند اکثری از جهت بدسلوکی وی که در داد و ستد و نشست و خاست و توره و توزک و تکبر و تجبر تقلید پدر بزرگوار نموده و از او هم گذرانیده و غوره ناشده دم از انگوری می‌زد، به رخصت و بی‌رخصت آمدند و معلوم شد که آن حشمت و وقار ناپایدار از سر بی‌وقوفی بود نه از سردانش و در این ایام دولت‌خان پسر امین‌خان غوری حاکم جوناگره که در جنگ جام زخمی رفته بود وفات یافت و اعظم‌خان به تسخیر آن قلعه متوجه شده و وزرای امین‌خان به سرداری پسر دولت‌خان چند روزی مدافعه نموده آخر امان طلبیده کلید قلعه را در پنجم ذی‌قعدهٔ سال مذکور سپردند و در بیست و ششم محرم سنهٔ الف موافق سال سی و ششم جلوس خان‌خانان با جانی بیگ یک شب و روز متصل جنگ عظیم کرده و از جانبین آثار جلادت و شهامت به ظهور آمده و دویست کس جانی بیگ را به قتل رسانیده شکست داده و جانی‌بیگ بعد از این فتح در جزیره گرد لشکر خود قلعه ساخته وخان‌خانان مدت دو ماه او را محاصره داشت و در این ایام یک لک و پنجاه هزار روپیه به یک دفع و یک لک روپیه و یک لک من غله با صد توپ بزرگ در دفعهٔ دیگر به راه دریا و توپچی بسیار و رای

سنگ را که از امرای چهار هزاری است کمک خان خانان از راه جسل میر فرستادند و جانی بیگ بعد از محاربات صعب مردانه مغلوب و مضطر شده از در مصالحه آمده دختر خویش به پسر خان‌خانان داد و بعد از فتح کشمیر همراه خان‌خانان، چنانچه بیاید، به ملازمت آمد و در پنجم جمادی‌الثانی سنهٔ الف تحویل نوروز آغاز سال سی و هفتم از جلوس شده و ریش تراشی به تلاش می‌کردند و این مصراع تاریخ یافتند که:

بگفته ریش‌ها بر باد داده مفسدی چندی

و رسم همان و آیین همان بود و احکام همان با زیادتی حکمی چند دیگر بر قیاس سابق، از آن جمله اینکه دراهم و دنانیر مسکوکه به سکهٔ پادشاهان سابق را گداخته به بهای طلا و نقره فروشند و از آنها اثر در عالم نگذارند و انواع اشرفی و روپیه را که در آن سکهٔ پادشاهی باشد خواه کهنه بود خواه نو به یک طور رایج گردانند و تفاوت سنوات اصلاً منظور نباشد و قلیج خان مقید شده هر روز صرّافان را طلبیده از ایشان مچلکه می‌گرفت و مصادره می‌نمود و به قدغن تمام چندی را بکشت و با وجود آن از قلابی باز نمی‌آمدند و فرامین مشتمل بر تأکید و اهتمام در این باب در اقصای ممالک نوشته فرستادند و فایده‌یی نداشت، آخر به اهتمام خواجه شمس‌الدین خوافی دیوان کل آن حکم نفاذ یافت و در روز شرف آفتاب که درجهٔ نوزدهم حمل باشد جعفر بیگ ملقب به آصف‌خان بخشی را بر سر جلالهٔ تاریکی که از پیش عبدالله‌خان آمده راه کابل قطع می‌نمود نامزد گردانیدند تا به اتفاق محمّد قاسم‌خان حاکم کابل استیصال آن مفسدان نماید و نظام‌الدین احمد را به منصب بخشی‌گری کل متعین ساختند و در آخر شعبان زین‌خان کوکه را نیز به کمک آصف‌خان و استیصال بقیة‌السیف تاریکیان و تعمیر ولایت سواد و بجور که مطلق خراب شده بودند نامزد گردانیدند و در اواسط ماه شوال این سال حافظ سلطان رخنهٔ هروی که صاحب خیر بالذات بود آثار پسندیده از او خیلی مانده خصوصاً باغ و عمارات سرهند که در هند ثانی ندارد در سنهٔ نود سالگی از سرای غرور به دارالسرور انتقال نمود و این تاریخ به عمل تعمیه یافتند که:

رخنه در باغ شد و آب نماند

و فیضی سرهندی دو تاریخ یافته یکی «باغ بی‌آب شد» دیگر:

چو او در گوشهٔ باغ است مدفون　　بجو تاریخ او از گوشهٔ باغ

«و دیگری یا حافظ»

و در تاریخ بیست و چهارم شوال یادگار کل برادرزاده میرزا یوسف‌خان رضوی که او را در کشمیر نایب مناب ساخته به ملازمت آمده بود رسید و قلیج‌خان را به جهت سرانجام مهمات در لاهور گذاشته در عین باران از آب راوی گذشته و اردو را همراه شاهزادهٔ بزرگ ساخته خود پیش پیش شکارافکنان به آب چناب رسیدند و آنجا خبر شیوع یافت که یادگار با حسین بیگ شیخ عمری بدخشی که تحصیل‌دار خراج کشمیر بود جنگ کرده غالب آمد و قاضی علی بغدادی دشمن ائمّه را که منصب دیوانی کشمیر داشت و حساب‌های دور از کار و دقت‌هایی نامعقول در میان آورده هم سپاهی و هم رعیت را به جان آزرده بود گوش و بینی بریده و قلم بر بناگوش نهاده گردانیدند و این تاریخ یافته شد:

چون که قاضی علی بغدادی　　حسرت یادگار با خود برد

خامهٔ منشی قضا بنوشت　　سال تاریخ او که موذی مرد

بعد از آن یادگار به اتفاق کهنه فعل‌های آنجا تاج مکلل بر سر کل نهاده نام سلطنت عاریتی بر خود گذاشت.

کلاه سروری و تاج شاهی　　به هر کل کی رسد حاشا و کلا

می‌گویند که چون رسم ولایت کشمیر این است که در روز جلوس تیغ‌های برهنه گرفته بر سر پادشاه نو از دو رویه صف بسته می‌ایستند، یادگار را در وقت خواندن خطبه لرزه بر اندام اوفتاده بی‌شعور گشته بود، بعد از دیری به حال آمد و از اتفاقات اینکه همان روز که سجعی برای مهر خود یافته نگین به حضور خود کندن فرمود ریزه‌یی از آن جدا شده به چشم او افتاد و تا دیری می‌مالید و می‌نالید و از این تفاؤل‌ها دانستند که دولت او دیر بقا نخواهد بود.

دولت تند را بقایی نیست　　دولت آنست کافت و خیز بود

و حسین بیگ شیخ عمری هزیمت یافته و نیم جانی را غنیمت تمام دانسته از کوتل‌های کشمیر به تک پا برآمد و به راجوری که مابین کشمیر و سر راه است رسیده

منتظر حکم بود و یادگار مناصب و جایگیرها را به مردم داده و به خطاب‌ها مخاطب گردانیده خزینه و طویله و سلاح خانهٔ میرزا یوسف‌خان را به تصرف در آورد و اهل و عیال او را بعد از گرفتن زر و زیور و جواری کارآمدنی به همراهی پسر آن نامقبول جعل‌خوی و بوی میرزا یوسف‌خان که مگر این بیت حسب حال ایشان است:

امرای تو بوالفضول همه   امرا زاده ناقبول همه

بر الاغ‌ها سوارکرده به رسوایی تمام ازکشمیر اخراج نمود و میرزا یوسف‌خان را در اردو متهم ساخته چند روزی به شیخ ابوالفضل سپردند و در این ولا شیخ فرید بخشی را با شیخ عبدالرحیم لکهنوی و جمعی دیگر پیشتر فرستادند و خود تا رسیدن شاهزاده درکنار آب چناب توقف نمودند و در بهنبر که ابتدای کوتل و کوهستان است، خبر آمد یادگار را از شهر کشمیر برآمده با جمعیت عظیم روی به مقاتله و مقابله آورده در هیراپور نام کوتلی فرود آمده شب به خاطر جمع درون سراپرده به فسق و فجور مشغول بود و نیم شبی بعضی از نوکران میرزا یوسف‌خان به اتفاق جمعی افغانان بر سر یادگار ریخته او را به قتل رسانیدند و سر پُر فتنهٔ او را بعد از سه روز به درگاه آوردند و این فتح به این روزی موجب عبرت عالمیان شد و حساب کردند که از ابتدای جلوس در روز چهلم سر یادگار در لشکر آمده چون گوی در طبطاب بود. بعد از آن در کنگرهٔ قلعهٔ لاهور سرافرازی یافت و چون در ماه ذی‌حجهٔ این سال جامع این منتخب از بداؤن حسب‌الحکم آمده به اردو ملحق شد در منزل بهنبر حکیم همام به عرض رسانید که فلانی می‌خواهد که کورنش بکند. پرسیدند که چندگاه از وعده تخلف نموده؟ جواب داد که پنج ماه. پرسیدند به چه تقریب ماند؟ گفتند به تقریب بیماری و محضر اکابر بداؤن و عریضهٔ حکیم عین‌الملک به همین مضمون از دهلی آورده چون همه را خواندند فرمودند بیماری تا پنج ماه نمی‌باشد و کورنش ندادند و همان‌طور محجوب و مغموم و محروم و محزون در اردو که همراه شاهزاده دانیال در رهتاس گذاشته بودند می‌بودم و ختم حصن حصین ازکلام حضرت خیرالنبیین ـ صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین ـ و ورد قصیدهٔ برده را حصار خود ساخت و مجیب دعوات مضطرین آن دعای دردآلود نیاز آمیز را به شرف اجابت قرین گردانید تا آنکه بعد از پنج ماه هنگام

وصول موکب از کشمیر به لاهور پادشاه را مهربان ساخت و به تقریب ترجمه ساختن کتاب جامع رشیدی که مجلدی عظیم است یاران صادق مشفق چون میر نظام الدین احمد و غیره نام فقیر را غایبانه در مجلس خلوت مذکور ساختند و حکم ملازمت صادر شد و بعد از مراجعت از کشمیر روز بهمن خور ماه عید بهمن ماه الهی موافق هفدهم ربیع الآخر این سال کورنش دادند و یک اشرفی گذرانیده و به التفات تمام پیش آمده رفع آن حجاب و تواری بعد از دشواری به آسانی میسر گردید و الحمدلله علی ذلک و حکم انتخاب کتاب جامع رشیدی به استصواب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد. از آن جمله شجرهٔ خلفای عباسیه و مصریه بنی‌امیه راکه به حضرت ختمی پناه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ منتهی می‌شود و از آنجا به آدم ـ علیه‌السلام ـ می‌رسد و همچنین نسبت سایر انبیای اولوالعزم به تفصیل ترجمه از عربی به فارسی کرده به نظر در آورد و داخل خزانهٔ عامره شد.

آمدیم بر سر احوال شاهنشاهی در تاریخ ششم محرم سنهٔ احدی و الف در کشمیر رسیده و دو روز کم یک ماه به سیر آن باغ خاصه گذرانیده و حکومت آن را باز به میرزا یوسف‌خان بخشیده به تاریخ ششم شهر صفر سال هزار و یکم مراجعت نموده به کشتی نشسته متوجه باره موله که سرحدّ کشمیر و سر راه پکهلی است شدند و در راه به حوضی که به زین لنکا مشهور است رسیده سیر کردند و این حوضی است که در میان دو کوه شرقی و غربی واقع شده و سی کروه دور اوست به غایت عمیق است و دریای بهت از میانهٔ این می‌گذرد و سلطان زین‌العابدین که مجملی احوال او در نسخهٔ منقح کشمیری مذکور شده است، مقدار یک جریب در آب سنگ انداخته و بر آن کرسی سنگین عالی عمارات رفیع چنان تعمیر نموده که نظیر آن را در بلاد هند نشان نمی‌دهند و از جملهٔ امور عجیب که مردم لشکر در ولایت کشمیر دیده آمده‌اند درختی لرزان بود، در موضع خان‌پور که عرض تنهٔ وی به مقدار دو ارش و ارتفاع وی از یک گز انداز بالاتر و شاخه‌های وی چون بید مجنون سرنگون و با وجود این اگر کودکی یک سر شاخ او را گرفته بجنباند تمام آن درخت به حرکت و لرزه در می‌آید و بعضی از غرایب آن دیار را شاه فتح‌الله شیرازی مرحوم در رساله نوشته، داخل *اکبرنامه* تصنیف علامی شیخ ابوالفضل گردید. به

تاریخ غرهٔ ربیع‌الاول این سال رهتاس محل نزول اجلال شد و تاریخ پانزدهم این ماه مراجعت به جانب دارالسرور پشاور نموده به تاریخ ششم شهر ربیع‌الثانی، عمّت برکاته، میانهٔ آن شهر را که مدینة الحرف است مستقر ساختند و در این ایام خبر رسید که بهادر کودره که شمه‌یی از او مذکور شده بعد از وفات قتلو[1] نوحانی حاکم اوریسه با سکت سنگهه ولد مان‌سنگهه اول جنگی عظیم نموده شکست داد و چون مان‌سنگهه بر سر او رفت تاب مقاومت نیاورده در بیابان‌ها و کوهستان پنهان شد و ملک بنگاله تاکنار دریا به تمام به تصرف مان‌سنگهه در آمد و به تاریخ یکشنبه هفدهم جمادی الثانی سنهٔ احدی و الف (۱۰۰۱) تحویل نیّر اعظم از حوت به حمل و آغاز سال سی و هشتم از جلوس واقع شد و ضوابط دیگر احداث یافت و به تاریخ بیست و چهارم جمادی‌الثانی خان‌خانان و میرزاجانی آمده مشمول مراحم گشتند امرایی را که در این خدمت همراه خان‌خانان بودند فراخور حال به زیادتی منصب و جایگیر ممتاز ساختند اول ملتان را به جایگیر میرزا جانی مقرر کردند، بعد از چند گاه او را تته و میرزا رستم را ملتان دادند، چنانچه بعد از این مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی. در این وقت خبر رسید که چون خان اعظم ولایت سورت را متصرف شد، مظفر گجراتی در این نواحی بود فرار نموده به جانب کنگار زمین‌دار ولایت کچهه رفته در پناه او می‌بود. اعظم‌خان بر سر کنگار رفت و او به جهت حفظ ناموس و نام خود آمده‌خان اعظم را دید و پسرخان اعظم‌خان را به جایی که مظفر بود اسیر کرده او را غافل گرفتار ساخته به جانب‌خان اعظم روان کرده بود و مظفر در اثنای راه به بهانهٔ قضای حاجت نشسته به استره‌یی که با سایر دست افزار پیوسته با خویشتن می‌داشت، گلوی خود را بریده هلاک شد و به ناچار سر او را نزدخان اعظم بردند او در لاهور به درگاه فرستاد.

گردنش بر تافت گردون هر که زو گردن بتافت

بر نتابد پیش از این تا بر نتابد پیش از آن

و در این ایام صد و بیست فیل که در فتح اوریسه به دست راجه مان‌سنگه افتاده بود از بنگ ارسال داشت و در این سال به مقتضای ضابطه‌یی که امرای سرحدی را

---

۱. متن فارسی: فتلوء.

در سر هر چندگاه به درگاه باید آمد که در این ضمن حکمتها و مصلحتها است، فرمان طلب به نام اعظم‌خان که در مدت شش سال از ملازمت جدا بود رفت و جوناگره راکه فتح نموده بود از او انتزاع نموده به راجه رای سنگه دادند و او چون در مرتبهٔ اخیر که از بنگاله به فتح‌پور آمده سخنان درشت در وادی مذهب و ملت گفته متعصبانه شیخ ابوالفضل و بیربر را به حضور پادشاه پیش کشیده و سخنان به جای عجب رسانیده مخاطب خاص و خطاب عام بود، غالباً از این رهگذر خیلی ملاحظه داشت و به تقریب گذاشتن ریش نیز که در جنگ جام نذر کرده و در این باب فرمانی به او نوشته فرستاده بودند که مگر ریش تو گرانی می‌کند که نمی‌آیی و او عریضه درشتی طویل‌الذیل در جواب ارسال نموده بود، وهمی به خاطرش راه یافت و بعضی از اهل نفاق نیز از پادشاه نسبت به او سخنان گفته از جا بردند، بنابر آن فرزندان و اهل و عیال و خزانه خود را در کشتی انداخته در غرهٔ رجب سال مذکور از جوناگره به بندر دیو رفته عزیمت سفر حجاز نمود و این تاریخ به زیادی یک عدد گفته شد که:

به جای راستان شدخان اعظم ولی در زعم شاهنشاه کج رفت
چو پرسیدم ز دل تاریخ این سال بگفتا میرزا کوکه به حج رفت

و این کار او راکه از کار سلطان التارکین ابن ادهم می‌شمردند آخر رفته و نا رفته مساوی بود، از رسیدن این خبر فرمان به شاهزاده سلطان مراد به مالوه رفت تا به دارایی گجرات منصوب گردد و محمّد صادق‌خان را به جای اسماعیل قلی‌خان به وکالت او نامزد گردانیده از درگاه رخصت دادند و سرکار سورث و بهروج از تغیر قلیج‌خان در وجه جایگیر او مقرر شد و در این سال زین‌خان کوکه و آصف‌خان که به جهت تنبیه افاغنهٔ سواد و بجور و استیصال جلالهٔ تاریکی تعین شده بودند، اکثر آنها را نابود ساخته اهل و عیال جلاله و وحدت علی برادر او را با خویشان و برادران قریب به چهارده هزارکس اسیر گردانیده به درگاه فرستادند و از سایر اسیران که حساب گیرد و در بیست و نهم ذی القعدهٔ این سال حکومت بلدهٔ مالوه را به میرزا شاهرخ بخشیده و شهبازخان کنبو راکه سه سال در بند داشته و مبلغ هفت لک روپیه نقد از او گرفته از قلعهٔ کانگره طلبیده از قید برآورده بودند به جهت سرانجام مهمات

مالوه و وکالت میرزا شاه رخ تعین نمودند و هفدهم ذی‌قعدهٔ این سال شیخ مبارک دانشمند از عالم درگذشت و پسرانش در تعزیت سر و ریش و بروت و ابرو را در حلق موافق ریش ساختند و ملک الشعرا شیخ فیضی این تاریخ یافت که «فخر الکمل» و فقیر «شیخ کامل» یافتم و شریعت جدید تاریخ چهار ضرب شدن این جماعت شد و در هشتم شهر محرم سنهٔ اثنی و الف (۱۰۰۲) میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی که خود حکومت زمین داور و نواحی آن و برادر بزرگش میرزا مظفرحسین حکومت قندهار و گرمسیر داشت از برادر رنجیده با فرزندان و اهل و عیال و برادر اعیانی به ملازمت رسید و حکیم عین‌الملک و دیگران را به استقبال فرستاده سراپرده و بارگاه و قالیها و دیگر اسباب فراش‌خانه و کمر و خنجر مرصع روانه داشتند و در چهارکروهی لاهور خان‌خانان و زین‌خان کوکه و سایر امرای عظام را پیشواز رفتن فرمودند و بعد از ملازمت مبلغ یک کرور تنکه مرادی نقد انعام بخشیده در سلک امرای پنج‌هزاری داخل ساخته به جایگیر او ملتان نامزد گردانیدند و در این ایام متعاقب ملک‌الشعرا شیخ فیضی بعد از چهار ماه دیگر ایلچیان از نزد حکام دکهن مقضی‌المرام مراجعت نموده به ملازمت رسیدند و چون برهان الملک پیشکش خاطرخواه نفرستاده بود، به تاریخ بیست و یکم محرم مکرم شاهزاده دانیال را به وکالت خان‌خانان و رای‌سنگه که او را رای سگ توان گفت و دیگر امرا را با هفتاد هزار رقمی به این خدمت نامزد ساخته و صبیهٔ خان‌خانان[1] را در حبالهٔ شاهزاده دانیال کشیده جشنی عظیم دادند و زر نقد و اجناس و انواع غرایب و اشیای نفیس چندان یافت که سامان لشکری از او توان کرد و اسباب سلطنت و علامات شوکت و تجمل به شاهزاده داده رخصت فرموده خود هم متعاقب به عزیمت شکار بیرون آمده تاکنار آب سلطان‌پور بیست و پنج کروهی لاهور رسیده رای منقلب شد و شاهزاده دانیال را حکم مراجعت وخان‌خانان راکه به سرهند رسیده بود به جهت بعضی کنکاش طلبیده و به استقلال سرداران لشکر گردانیده امر به انصرام آن مهم فرموده و مجدداً مرخص ساخته بازگشته در لاهور آمدند و در روز جمعه هیجدهم جمادی الثانی این سال میان شیخ عبدالله خلف

---

۱. نسخه: قلیچ‌خان.

صدق حضرت میان شیخ داود -قدس الله روحه- انتقال به ملک ابدی فرمود و «جان پاک شیخ داود» تاریخ شد و هو اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

بر رای ازکیا مخفی نماند که تا این زمان آنچه از واقعات در سلک تحریر کشیده آمد مأخذ اکثر آن *طبقات اکبرشاهی* است که فقیر کثیر التقصیر متفطّن شده نام و تاریخ آن را نظامی یافته و مصنف مرقوم نیز خوش کرده جزو کتاب خود ساخته و بعد از آن سوانحی که در مدت دو سال واقع شده به طریق اجمال ایراد می‌یابد.

در دوشنبه تاریخ بیست و هشتم جمادی‌الثانی سنهٔ اثنی و الف (۱۰۰۲) تحویل آفتاب از آخر درجهٔ حوت به اول درجهٔ حمل روی نمود و شروع در سال سی و نهم از جلوس واقع شد و این هیجده روز به مثل ایام سابق در جشن و عیش و طرب و بهجت گذشت و احکام مجدد صدور یافت از آن جمله اینکه کوتوال از محلات و بیوتات شهر جدا جدا خبردار بوده از رؤسا و اعیان هر محله مچلکه بگیرد که از احوال صادر و وارد هر صنف مردم خواه تاجر خواه سپاهی خواه غیر آن شب و روز متفحص باشند و مفسدی و متمردی و دزدی را نگذارند که سکونت در شهر گیرد و اگر خرج کسی را بیشتر از دخل ببینند پیروی نموده به وسیلهٔ کوتوال به عرض رسانند که این همه فضولی او غالباً از زر بی‌وجه خواهد بود و بر سور و سرور و ماتم و شیون خصوصاً نکاح و ولادت و خون و امثال آن هر چه واقع شود کوتوال را مطلع سازند و یک کس معتبر از جانب او در هر محله و کوچه و بازار و رهگذر آب پیوسته بوده باشد و از صلاح و فساد واقف گرداند و راه‌ها را چنان ضبط نمایند که گم شده و گریخته نتواند به در رفت و سوداگر بی‌حکم اسب نتواند برد و بندی از هندوستان نتواند آورد و طلا و نقره و قماش را نرخ معین مانده به بهای پادشاهی بخرند و فایده مقرری به خزانه عاید گردد و مشرفی و داروغه بر اموال میت و غایب نامزد گردانند تا اگر میت وارثی دارد بعد از تحقیق اگر قرض پادشاهی بر ذمهٔ او نباشد یا کروری و عمل‌دار و فوطه‌دار نقود مال نباشد تعلق به وی گیرد و الا داخل بیت‌المال شود و تا خط بیت‌المالچی به دست نیارند مرده را دفن نکنند و به جانب شرق رویه شهر به جهت تعظیم آفتاب در گورستان نگاه‌دارند و اگر یکی از مریدان درسنیّه[1] نام بمیرد،

---

۱. در ترجمهٔ انگلیسی: درسنه (=*darsana*) (جلد ۲، پاورقی صفحهٔ ۴۰۵).

خواه مرد، خواه زن، پاره‌یی از غلهٔ خام و خشت پخته بر گردنش بسته در آب سر دهند و به جایی که آب نباشد بسوزند و یا به طور خطاییان به درختی بر بندند و این حکم مبنی بر اصلی است که قرار داده‌اند و جای ذکر آن نیست و پسر و دختر عوام‌الناس تا به چبوتره کوتوالی به نظر گماشته‌های کوتوال نگذرند و تحقیق سال هر دو ننمایند کدخدا نشوند. به این تقریب خیلی منافع و فواید به عهده‌داران خصوصاً کسان کوتوال و خانوی کلال و سایر عوانان ارذال بیرون از شمار وهم و خیال عاید می‌گردید، دیگر زنی که دوازده سال از شوهر بزرگتر باشد شوهر با وی جماع نکند و زنی جوانی که در کوچه و بازار شهر می‌گردیده باشد و در آن حال یا رو نپوشد یا روی کشیده گردد و همچنین زنی ناسازگار حیله گر که با شوهر ستیزه کند در محلهٔ فواحش برود و آن کاره گردد، دیگر وقت مخمصه و اضطرار مادر و پدر را می‌رسد که فرزندان خود را بفروشند و چون دست یابند زر داده از رقبهٔ رقیت خلاص سازند، دیگر هندو را که در زمان طفولیت یا غیر آن به اکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد باز دین آبایی را اختیار نماید و بر هیچ کس تکلیف ننمایند و هر کس از هر دینی که خواهد انتقال به دیگری کند و زن هندو اگر بر مسلمانی فریفته شده در دین مسلمانان در آید جبراً و قهراً گرفته با اهل او سپارند، از احداث بیعه و کنیسه و بتخانه و دخمه هیچ‌یک را از کفار مانع نیایند و این احکام تعلق به امور دینی دارد که شمه‌یی از آن سمت گزارش یافت و استیعاب آن از حیّز قدرت جامع اوراق بیرون است، اما احکام ملکی و مالی و بیوتات و دارالضرب و سپاهی و رعیت و سوداگر و چوکی و واقعه‌نویسی و کروری و داغ و محلی و جنگ فیل و آهو و چیته و شیر و مرغ و بز و سگ و خوک و دیدن معتاد ضوابط خیل خانه‌داری و توزیع اوقات در خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری و اوضاع و احوال را چگونه پابند قلم توان ساخت که عقل از ادراک آن عاجز است و حصر آن را عمری دراز باید غیرطبیعی.

هر روز فلک حادثهٔ نو زاید که اندیشه به جهد مثل آن ننماید
روشن‌تر از آفتاب راهی باید تا مشکل این زمانه را بگشاید

و بعضی از آن در دفتر دوم *اکبرنامه* که علامی شیخ ابوالفضل تصنیف کرده و مجلدی عظیم ساخته باز توان یافت و در روز شرف آفتاب صاحب این انتخاب دفتر

اول *تاریخ الفی* را از جمله سه دفتر که دو از آن ملا احمد تتهٔ رافضی، علیه ما علیه، و ثالث آصف‌خان به اتمام رسانیده و حکم به مقابله و تصحیح آن صدور یافته بود به اتفاق ملا مصطفی کاتب لاهوری که باری اهل است و در سلک احدیان داخل است گذرانیده به درجهٔ تحسین پیوست و فرمودند که او چون بسیار متعصبانه نوشته است، تصحیح دفتر دوم نیز بنمای و در مدت یک سال اکتفا به مقابله نموده از جهت تهمت تعصب خود متعرض به مصنف الا ماشاءالله به جهت ربط سنوات نشده و اصل را تغیر نداده علت را به طبیعت واگذاشتم که مبادا باعث پرخاش دیگر گردد. حال من در این کتاب‌ها به آن می‌ماند که یکی خرما را با هسته می‌خورد و دیگری گفت که هسته چرا نمی‌اندازی؟ گفت بر من همچنین پیموده‌اند.

و در این ایام شیخ فیضی ملک‌الشعرا تفسیر *سواطع‌الالهام* راکه همه غیر منقوط است و ضخامت هفتاد و پنج جزو دارد تمام ساخته نود و نه فقرهٔ غیر منقوط تاریخ اتمام آن یافت و چند جزو برای انتشار در عراق فرستاد و حالا به «امرار ثانی» که نیز تاریخ تصحیح و مقابله می‌شود، مشغول است و فضلای عصر توقیعات بر آن نوشتند از آن جمله شیخ یعقوب سرهندی[1] **وَلاَ رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ** و میرمحمّد حیدر معمایی سورهٔ اخلاص را به تمام بی‌تسمیه و فقیر **من احسن التفاسیر بسم‌الله الرحمن الرحیم علم‌القران** تاریخ یافت و توقیعی نوشت، ان‌شاءالله به تقریبی در محل خود مذکور گردد و بعضی از فقرات سی‌گانه تاریخ مصنف که به فقیر از شکارگاه در لاهور نوشته بود این است، **الحمدلله محصل المرام اکمل سواطع الالهام، اللهم المحرر وحده لاطراعس الکلام** حدود اسرار کلام الله المرسل درر السرر سمو السرر الدرر علوا، باقی برین قیاس و در صفر سال هزار و دو خواجه ابراهیم حسین احدی که از جملهٔ مخصوصان فقیر بوده از عالم درگذشت و «خواجه ابراهیم حسین» تاریخ یافته شد، رحمه الله و هم در این سال حق سبحانه عزّشأنه کاتب را توفیق کتابت کلام مجید رفیق گرداند تا به خط نسخ و روشن و خوانا نوشته و به اتمام رسانیده به لوح و جدول مکمل وقف روضهٔ منوره حضرت

---

۱. نسخه: واضح باد که اعداد جملهٔ لارطب الخ هزار و نود و نه است و اعداد فقرهٔ الحمدلله تا سواطع الالهام نهصد و هفتاد و سه و اعداد فقرهٔ اللهم المحرر الخ یکهزار و سی و یک است، بر این قیاس اعداد هر هر فقره تاریخ دیگری را نشان می‌دهد.

غوث الانامی مرشدی ملاذی شیخ داود جهنی وال ـ قدس سره ـ ساخت امید که کفارت کتابهای گذشته که چون نامهٔ اعمال بنده سیاه است گردیده مونس ایام حیات و شفیع بعد ممات گردد و ماذٰلِکَ عَلَی اللّهِ بِعَزیزٍ.

و در هفدهم ذی‌قعدهٔ این سال محمّد قاسم‌خان میر بحرومیرزا محمّد زمان که منسوب به فرزندی شاهرخ میرزا بود در کابل کشته شدند. مجملا آنکه چون محمّد زمان میرزا بعد از بازگشتن از حج به بدخشان آمد، آن مردم بدخشان از تعدی اوزبکان به جان آمده بودند، او را به سرداری برداشته ترددهای مردانه به جای آورده به امید کمک ازهندوستان پیوسته سرکله به غنیم می‌زدند و چون اداره ایشان به ظهور نپیوست و طایفهٔ اوزبکیه:

لشکری بیشتر از مور و ملخ

بر سر محمّد زمان میرزا آوردند، او حسب میسور مقدور چند سال به مدافعه و ممانعه برخاست و دست آخر هزیمت یافته و تاب مقاومت نیاورده با چهارده پانزده هزار سوار به عزیمت هندوستان در نواحی کابل رسید و به اغوای بعضی مردم از آن داعیه پشیمان شد و دغدغهٔ فاسد در سر داشت و به دست کسان محمّد قاسم‌خان حاکم کابل گرفتار گشت و محمّد قاسم‌خان به او به تعظیم و تکریم سلوک نموده به هر کدام از مردم او اسب و خرجی و خلعت داده و صد و پنجاه سوار به همراهی او نامزد گردانیده می‌خواست که رخصت به جناب لاهور نماید. دراین اثنا بعضی از نوکران معتبر محمّد قاسم‌خان که بدخشی بودند و کابلی با میرزا یگانه شده، نیم روزی در حویلی را شکسته و به زور در آمده و به خوابگاه محمّد قاسم‌خان رفته او را زیر تیغ کشیده به خوابگاه دیگر فرستادند و محمّد هاشم ولد محمّد قاسم‌خان که در بیرون ارگ کابل منزل داشت، جمعی از توپچیان و شاگردپیشگان پدر را با خود متفق ساخته میرزا محمّد زمان را محاصره نمود، یک شب و روز آتش جنگ افروخته میرزا را به قتل رسانید و سر او را به درگاه فرستاد محمّد قلیج‌خان را که چند گاه جملة الملکی بود به حکومت کابل نامزد گردانیده رخصت دادند و خواجه شمس الدین محمّد خوافی به عهدهٔ انتظام مهمات ملکی و مالی سرفراز شده دیوان مطلق العنان گردید و درین ایام آصف‌خان بخشی را

به جانب کشمیر به جهت تحقیق معاملات و مهمات سپاهی و رعیت آنجا رخصت دادند و در این سال فقیر را چون تتابع قوارع مصایب و تازیانه‌های نوایب گوش زد شد، حق سبحانه از بعضی ملاهی و مناهی که با آن مبتلا بود توبه‌کرامت فرموده آگاهی بر زشتی اعمال و قبایح افعال بخشید:

آه‌گر من چنین بمانم آه

و به طریق تفأل لفظ استقامت تاریخ یافته شد و ملک‌الشعرا این بیت یافت:

لقد تاب شیخی عن الحوبة　　و تاریخه سابق التوبه

برفت از سرم اندیشه می و معشوق　　بشد ز خاطرم آواز بر بط و طنبور

و در اوایل محرم مکرم سنهٔ ثلث و الف (۱۰۰۳) شیخ فرید بخاری را که در بخشی‌گری شریک آصف‌خان بود حکم شد که تا در کوهستان شمالی رفته راجه‌های متمردان آن حدود را به ربقهٔ اطاعت کشیده و جمع‌بندی اراضی نموده فراخور آن پیشکش آورد و در اوایل صفر این سال از آب راوی عبور نموده در آن نواحی به بیست و پنج روز به سیر و شکار اشتغال فرموده بازگشتند و در این ایام به ملک‌الشعرا حکم تصنیف پنج‌گنج فرمودند تا در مدت پنج ماه کم و بیش کتاب *نل و دمن* راکه عاشق و معشوق بودند و آن قصه در اهل هند مشهور است، مشتمل بر چهارهزار و دویست بیت و کسری مرتب ساخته در نظر با چند اشرفی نذر گذرانید و بسیار مستحسن افتاد و حکم به‌کتابت و تصویر آن و خواندن در مثل به نقیب‌خان فرمودند و مطلع آن‌کتاب این است:

ای در تک و پوی تو ز آغاز　　عنقای نظر بلند پرواز

والحق مثنویی است که در این سیصد سال مثل آن بعد از میرخسرو شاید در هند کسی دیگر نگفته باشد.

و در این ایام میرزا نظام‌الدین احمد که با قلیج‌خان درافتاده و همیشه معارضت به او داشته و تصرف در مزاج پادشاهی پیدا کرده و چست و چابک در مهمات درآمده بود، مورد انواع مراحم پادشاهی و محل اعتماد تمام در حسن کفایت و تدبیر و اخلاص و دیانت و تردد شد، چنانکه قلیج‌خان و دیگر ارباب دخل راکه

جدایی از درگاه نداشتند به اطراف نامزد گردانیده این معنی را مقدمهٔ ترتیب و منشأ رعایت او تصور نموده عنایات گوناگون در باب او در خزینهٔ خاطر مکنون داشته می‌خواستند که جوهر عالی او را که قابل نشو و نما بود در صحرای ظهور آورند. ناگاه در عین ترقی و اوج کار و بار برخلاف چشم داشت آشنا و بیگانه چشم زخمی عظیم از زمانه رسید و به زحمت تب محرق در سنّ چهل و پنج سالگی از عالم بی‌وفا درگذشت و جز نام نیک با خود نبرد و خیلی از احباب و اصحاب که از او حسن اخلاق دیده امیدواری‌ها داشتند، خصوصا این حقیر که جهت یگانگی دینی و اخلاص مبرا از اغراض دنیاوی به او داشت، اشک حسرت از دیده ریخته و سنگ نومیدی بر سینه زده عاقبت جز صبر و شکیبایی که شیوهٔ اصفیا و شیمهٔ اتقیاست چاره ندیدند و این واقعه را اعظم مصایب و نوایب دانسته عبرت کلی از آن گرفته دیگر دم صحبت با افراد انسانی نزدم و زاویهٔ خمول لازم گرفتم.

مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است

و این واقعه در بیست و سوم صفر این سال روی داد و نعش او را از اردو به لاهور آورده در باغ او مدفون ساختند و کم کسی از خاص و عام شهر بود که بر جنازهٔ او نگریست و از مکارم اخلاقی او یاد نکرد و پشت دست حسرت به دندان نگزید.

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی‌کند سلطان قهر هیچ محابا نمی‌کند
عامست حکم میر اجل بر جهانیان این حکم بر من و تو به تنها نمی‌کند

و این قطعه در تاریخ او گفته شد:

رفت میرزا نظام‌الدین احمد سوی عقبی و چست و زیبا رفت
جوهر او ز بس که عالی بود در جوار ملک تعالی رفت
قادری یافت سال تاریخش گوهر بی‌بها ز دنیا رفت

و در این ایام شیخ فرید بخاری را که به جهت ضبط کوهستان سوالک فرستاده بودند برای خدمت بخشی‌گری که متعین و منحصر بر او شده بود طلب داشتند و قاضی‌حسین‌قزوینی را به جای او نامزد گردانیدند.

و در این ایام اعظم‌خان که از شرفای مکّهٔ معظمه آزار بسیار کشیده و آن استغنا به باد داده بود از حج بازگشته داخل سلسلهٔ مریدان گشت هم سجده و هم سایر

لوازم ارادت و اخلاص به جا آورده وداع محاسن گفت و در صحبتها و همزبانی‌ها همه جا پیش بود و صوبهٔ غازی پور و حاجی پور جایگیر یافت و احکام مذهب نو از خدمت علامی یاد می‌گرفت.

در این تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم
ندانم کی رقوم‌آموز خواهم شد به دیوانش

و دفع ممالی راست آمد.

در نهم ماه رجب این سال تحویل نوروزی واقع شد و سال چهلم از جلوس رسید و مجلس آیین بندی به دستور سنوات سابق گذشت و پیش از تحویل به دو روز در دیوان خانهٔ عام و خاص از بالای جهروکه فقیر را پیش طلبیدند و خطاب به شیخ ابوالفضل فرمودند که ما فلانی راکه عبارت از فقیر باشد جوانی فانی صوفی مشربی خیال می‌کردیم، اما او خود چنان فقیه متعصب ظاهر شد که هیچ شمشیری رگ گردن تعصب او را نتواند برید. شیخ پرسید که صاحب در کدام کتاب نوشته که حضرت این چنین می‌فرمایند؟ فرمودند که در همین *رزم‌نامه* که عبارت از *مهابهارت* باشد و دوش برین معنی نقیب‌خان راگواه گرفته‌ام شیخ به عرض رسانید که تقصیر کرده است. به ضرورت پیش رفته معروض داشتم که بنده مترجمی بیش نیستم. هر چه دانایان هندی تعبیر کرده‌اند بی‌تفاوت ترجمه نموده‌ام و اگر از خود نوشته باشم تقصیر من خواهد بود و بد کرده باشم. شیخ همین مدعا عرض کرد تا خاموش ماندند و باعث برین اعتراض آن بود که نقل حکایتی در *رزم‌نامه* کرده بودم با این مضمون که استادی از اهل هند در وقت نزع به نصیحت با حاضران می‌گفت که آدمی را لازم است که قدم از حدّ جهل و غفلت بیرون نهاده اول از همه صانع بیچون را بشناسد و راه دانش پیماید و تنها بر علم بی‌عمل اکتفا ننماید که نتیجه نمی‌دهد و طریقهٔ حسنه را اختیار نموده از سیئات حسب‌الامکان دست کشیده دارد و به یقین داند که هر فعلی را بازپرسی خواهد بود و در آنجا این مصرع نوشته بودم:

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد

این معنی را حمل بر سؤال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و غیر آن نموده مخالف قرارداد خویش که به غیر تناسخ به هیچ چیز قایل نیستند نموده، مرا

متهم به فقاهت و تعصب داشتند.

تـا کـی مـلامت مـژه اشکبار من یک بـار هم نصیحت چشم سیاه خـــــویش

آخر خاطرنشان مقربان نمودم که همهٔ اهل هند قایل به جزا و سزای حسنات و سیئات‌اند و اعتقاد ایشان این است که چون شخصی می‌میرد محرومی کـه نـامهٔ اعمال بندگان را از مدت عمر می‌نویسد پیش فرشته‌یی کـه قـابض ارواح است و پادشاه عدل نام دارد می‌برد و او بعد از ملاحظهٔ نیکی و بدی و غلبهٔ یکی بر دیگری حکم می‌کند که این شخص مخیر است. از او می‌پرسند که اول تـو را بـه عـوض نیکی‌ها در بهشت بریم تا آنجا استیفای لذت بر قدر حسنات خویش بکنی، بعد از آن در دوزخ فرستیم تا تلافی آن گناهان شود یا برعکس و چون آن مدت را به سر می‌برد آنگاه حکم می‌کند که باز در دنیا رفته و به قالبی مناسب افعال خـویش در آمده چند دوره می‌گردد و همچنین الی ما نهایة تا زمانی که نجات مطلق یابد و از آمدن و رفتن در دنیا خلاص گردد و آن معامله به خیر گذشت و در شرف آفـتاب خطاب به صدر جهان بی‌آنکه کسی به عرض رساند کرده فرمودند که اگر فلانی را به تولیت روضهٔ منوره حضرت خواجه اجمیری که متولی ندارد مـنصوب سـازیم چون است؟ گفت: خوب است و تا مدت دو سه ماه در خـدمت دربـار بـه امـید خلاصی از این سرگردانیها تک و دو بسیار نمودم و فصلی چند واجب العرض هم نوشتم و موقوف برجواب مانده بود و همین می‌بایست که رخصت بگیرد و منادی غیب این می‌گفت که:

گر دست در کاری زنی زنجیر در دستت کـنم

در خم می‌غرقت کنم گـر نـام هشیاری بـری

در شب سلخ رمضان مبارک این سال چون صدر جهان به عرض رسانید که در باب رخصت فلانی چه حکم می‌شود؟ فرمودند اینجا کارها دارد و گاه گاهی به او خدمتی می‌فرماییم. دیگری را پیدا سازید و علم حق سبحانه تـعالی و ارادت او عزّشأنه با این معنی تعلق نگرفت، نمی‌دانم که مصلحت در این در به دری و سگ مگسی نمودن چه باشد؟

از در خویش مرا بر درغیری ببری   باز گویی که چرا بر در غیری گذری
سالها در طلب روی نکو در به درم   روی بنما و خلاصم کن از این در به دری

مقارن این احوال روزی شیخ ابوالفضل را به حضور فقیر فرمودند که اگر به او ترجمه می‌فرماییم بسیار خوب و خاطرخواه ما می‌نویسد، نمی‌خواهیم که از ما جدا باشد. شیخ و دیگران تصدیق نمودند و همان روز حکم شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی را که به فرمودهٔ سلطان زین‌العابدین پادشاه کشمیر بعضی از آن ترجمه شده و *بحرالاسمار* نام نهاده است و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و جلد اخیر آن کتاب راکه به ضخامت شصت جزو است در مدت پنج ماه به اتمام رساند و مقارن این حال شبی در خوابگاه خاصّه نزدیک به پایه‌تخت طلبیده تا بامداد حکایت از هر باب پرسیده، حکم فرمودند که چون در جلد اول *بحرالاسمار* که سلطان زین‌العابدین ترجمه فرموده فارسی قدیم غیر متعارف است، آن را هم تو از سر نو به عبارتی مأنوس بنویس و مسوّدهٔ این کتب راکه خود ترجمه کرده‌ای نگاه‌دار. زمین بوس نموده به دل و جان قبول نمودم و شروع در آن کردم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام و اسب بخشیدند. ان‌شاءالله‌تعالی این کتاب به زودی و خوبی در این دو سه ماه مرتب و پرداخته آید و رخصت وطن که هلاک آن است حاصل کند **وَ هُوَبِالْإِجٰابَةِ جَدیرٌ وَ عَلیٰ مٰا یَشٰاءُ عَبْدَهُ قَدیرٌ.**

و در این سال عرایض از حکیم‌عین‌الملک و شهبازخان از حدود هند به رسید که برهان الملک را به جهت بد سلوکی وی کشته پسری دوازده ساله را به ولی‌عهدی او برداشتند و فرمانی به شهزاده سلطان مراد و فرمانی دیگر به خان خانان فرستادند که به سرعت حرکت نموده و متوجه تسخیر دکهن شوند.

و در اوایل ذی‌حجهٔ این سال شاه بیگ‌خان کابلی به قندهار رفت و میرزا مظفر حسین حاکم قندهار همراه قرابیگ‌میرشکار به ملازمت آمده و جواهری گرانمایه با سایر نفایس پیشکش کرد و مورد مراحم و اعطاف پادشاهی گشت و شاه بیگ‌خان در زمین‌داور با فوجی عظیم از اوزبک جنگ کرده شکست داد و اکثری از سرداران را به قتل رسانیده و بقیة السیف را خلعت داده خلاص بخشید و جمعی دیگر در قلعه گریخته متحصن شدند و توپچی بسیار برده قلعه را نیز به جنگ متصرف شد و

پیشتر روانه گردیده بر گرم سیر استیلا یافت و صوبهٔ چیتور را به میرزا رستم و ولایت سنبل از شیخ ابوالفضل کشیده به میرزا قندهاری جایگیر دادند و ملتان را که از ظلم میرزا رستم خراب مطلق شده بود خالصه گردانیدند و در این ایام سعیدخان مغول از بنگاله به ملازمت رسیده فیل و اموال بسیار با سایر نفایس آن ملک از جانب عیسی‌خان زمین‌دار پیشکش آورد و در این سال شیخ یعقوب کشمیری صرفی تخلص از درگاه به وطن مألوف مرخص شده بود به رحمت حق واصل شد، إِنَّا لِلّٰه وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعوُن.

یاران همه رفتند و ره کعبه گرفتند ‌‌ ‌ ‌ مامست قدم بر در خمار بماندیم
از نکتهٔ مقصود نشد فهم حدیثی ‌ ‌ ‌ ‌ لادین و لادنیا بیکار بماندیم

و در شب بیست و هفتم ذی‌حجهٔ این سال حکیم‌عین‌الملک که به رسالت به جانب راجه‌علی‌خان رفته و از آنجا در هندیه که به جایگیر او مقرر بود بازگشته آمد و بعد از بیماری پنج ماه سفر آخرت گزید. سبحان الله یاران و دوستان همه یکان یکان دل از صحبت برداشته سبکسار به منزل باقی شتافتند و می‌شتابند و ما به همان سیه دلی و پریشانی عمر به بیهودگی و غافلی از عاقبت کار به سر می‌بریم.

ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست ‌ ‌ ‌ ‌ این آرزوی دور و دراز از پی چراست
با روزگار عهد تو بستی نه روزگار ‌ ‌ ‌ ‌ پس این نفیر چیست که ایام بیوفاست

در سوم محرم سنهٔ اربع و الف (۱۰۰۴) حکیم حسن گیلانی که بسیار درویش نهاد مهربان و صاحب اخلاق بود سفر آخرت گزید.

بی‌خار اگر گلی میسر بودی ‌ ‌ ‌ ‌ هر دم به جهان لذت دیگر بودی
زین کهنه سرای زندگانی ما را ‌ ‌ ‌ ‌ خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی

و در این ایام شیخ موسی گیلانی قادری ولد مخدوم شیخ حامد ـ قدس سره ـ برادر خُرد شیخ عبدالقادر که صاحب سجادهٔ اچه است ملازمت اختیار کرده به منصب پانصدی سرافراز شد و در این ماه صدر جهان مفتی ممالک محروسه که به منصب هزاری رسیده با دو پسر فضول مقاصد خود به حلقهٔ ارادت در آمده شصت ارادت قبول یافت، چون ماهی به قلاب درآمد و منصب هزاری یافت و به عرض رسانید که ریش مرا چه حکم می‌شود؟ فرمودند که باشد و در همین روز

ملاتقی شستری که خود را اعلم العلما می‌گبرد و در این ایام *شاهنامه* را به موجب حکم نثر می‌سازد و وقت ذکر آفتاب جلّت عظمه و عزّ شأنه و امثال آن می‌نویسد و شیخ‌زاده گوساله خان[۱] تام بنارسی که لَاخَیْرَ فِي البَانِ و الزَّادَه (؟)[۲] و ملا شاه محمّد شاه‌آبادی و صوفی احمد مطرب مسند صاد دهلوی که خود را منسوب به فرزندی حضرت غوث الثقلین ـ رضی الله عنه ـ می‌ساخت:

شیر را بچه همی ماند بدو	تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو

مرید شدند و مراتب اخلاص چهارگانه را متقلد گشته و منصب صدی تا پانصدی یافته به طریق تلاش ترک ریش گفتند و جرد مرد گشتند و «مو تراش چند» تاریخ یافته شد و حال این نو مذهبان به آن می‌ماند که هندوی مسلمان شد و آنگه جامهٔ سرخ در بر او انداختند به مباهات به جانب خویشان می‌دید و ایشان می‌گفتند مردک این لته خود فردا کهنه می‌شود، اما این مسلمانی‌ها به‌گردن ماند. احمد صوفیک همان است که خود را مرید شیخ احمد بکری مصری ـ رحمةالله ـ بلکه خلیفه کامل مکمل شیخ گرفته می‌گفت که من به اشارت آن مرشد وقت در دیار هند آمده‌ام. چه بارها می‌فرمودند مرا که سلطان هند را زلتی واقع می‌شود دستگیری نموده از آن مهلکه نجات خواهی بخشید و قضیه بر عکس روی داد.

لاف زن جولاهه‌یی می‌گفت من بس ماهرم	شاید ار سازند فردا بهر حورم حله‌باف
آن شنیدستی که باری جولهٔ دیگر چه گفت	کای برادر چند لاف اول بباف آنگه بلاف

و مآل حال گوسالهٔ بنارسی که عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ عجین است این بود که به وسیلهٔ شیخ ابوالفضل به درجهٔ تقرب رسیده به زرق و حیله کروری بنارس شده پای خود از این میان کشید و بر سر فاحشه‌یی با احمد صوفیک رقابت پیدا کرده و به او زر بسیار داده موکلی بر او گماشته رفت و چون مستحفظان فواحش و اهل طرب این را به عرض رسانیدند، شبی در مجلس نوروزی سر آنها به روی آب کرده جایگیر دو

۱. متن فارسی: گوساله خام، از ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد. این شیخ‌زاده از پیروان آیین اکبر بود (جلد ۲، ص ۴۱۸ و ص ۴۴۷).

۲. ظاهراً منظور این است: کلماتی که به «بان» (مانند: فیلبان، باغبان...) و «زاده» (نظیر: شیخ‌زاده، خان‌زاده...) ختم شود، خیری از آنها نباید انتظار داشت (با استفاده از ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۲، پاورقی صفحهٔ ۴۱۸).

صدی احمدسفلی و ملاشاه محمّد را که به شرکت در دامن کوه بود تغیر دادند و بنارسی را باز طلبیدند.

و در دهم ماه صفر ملک‌الشعرا شیخ فیضی بعد از امتداد امراض متضادّه و اشتداد ضیق نفس و استسقا و ورم دست و پا و قی کردن خون که به شش ماه کشیده بود از عالم درگذشت و از بس که با سگان شب و روز به رغم مسلمانان مخلوط و مربوط بود، می‌گویند که در وقت سکرات صیاح الکلب از وی شنیدند و از بس تعصب که در وادی الحاد و انکار دین اسلام داشت بی اختیار در آن وقت هم با اهل علمی متشرع متورع سخنان مالا یعنی بیهوده حشو و کفر معتاد خویش در دین که قبل از این بر آن اصرار داشت تا به مقر اصلی خویش رفت و تاریخ این شد که «وی فلسفی و شیعی و طبیعی و دهری» دیگری «قاعده الحاد شکست» و یکی از آشنایان این تاریخ یافت که:

دیدی که فلک چه مایه نیرنگی کرد مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمی در او می‌گنجید تا نیم دمی برآورد تنگی کرد

و هنگام نزع او پادشاه نیم شبی رسیده سر او را به دست نوازش گرفته و برداشته چند مرتبه فریاد زده فرمودند که شیخ جیو حکیم علی را همراه آورده‌ایم، چرا حرف نمی‌زنید؟ چون از خود رفته بود از او صدایی و ندایی بر نخاست. چون مکرر پرسیدند، دستار خود را بر زمین زد و آخر شیخ ابوالفضل را تسلی نموده بازگشتند و مقارن این حال خبر رسید که او خود را سپرد، اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنا وَ اَمِتْنا وَ اَحْیَیْنا عَلَی الایمانِ وَ الْاسْلامِ متّصل این قضیه به فاصلهٔ چند روز حکیم همام در تاریخ ششم ربیع الاول از عالم رفت و به تاریخ هفتم کمالای صدر درگذشت و مالهای این هر دو در ساعت در حجره‌ها قفل گردید و به پارچهٔ کفن محتاج بودند. این بود سوانح بعضی از اجزای زمان که به تاریخ شهر صفر ختم الله بالخیر و الظفر از سنهٔ اربع والف (۱۰۰۴) هجریه موافق سال چهلم از جلوس بر سبیل اجمال مرقوم قلم شکستهٔ این کسیرالبال گردید و بی‌تخلف در سلک عبارت بی‌تکلف کشیده آمد، اما با آنکه نظر به تفصیل مانند حبابی است از دریای عمان یا قطره‌یی از ابر و باران هر چه نوشته‌ام به زعم خود عمداً از رقم خلل مصون است، اِلاّ مٰاشٰاءَاللّٰهُ در بعضی سنوات تقدیمی

و تأخیری یا تحریفی و تغییری در مأخذ رفته باشد که آن در عهدهٔ جامع نیست و اگر عمر اندکی مساعدت نمود و توفیقی رفیق گشت و دماغ را از اشغال دیگر فراغ حاصل آمد، انشاءالله العزیز وقایع مستقبله نیز انتخاب خواهد ساخت والا هر کس که هندی خواهد بود بعد از ما به تسوید و جمع آن خواهد پرداخت که سنّة الله براین جاری شده

مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

تمام شد.

فهرست آیات قرآن عربی

فهرست احادیث و عبارات بزرگان

واژه‌نامه[1]

الف

ارماس: زوال دشمن (متن کتاب) اِرماس به معنی دفن کردن مرده و در گور کردن است (ل) ۱۳۹

اغناغ: اجتماع، گردآمدن (متن) ۱۷

اگر: نوعی گیاه است که آن را وَجْ گویند. اسانس این گیاه به نام عطر سوسن زرد معروف است (م) نوعی صمغ خوشبو aloe-wood ۱۹۸

انبار: در اینجا فراوان، زیاد...، ۱۶۵

اوزگ: مهر مخصوص (م) ۱۴۴

اولجه: (Uljah=)، اولجا و اولجه (و احتمالاً اولچه) به معنی اسیر و غنیمت است

---

۱. اختصاراتی که در تهیهٔ واژه‌ها به کار رفته، عبارتند از:
آنند: فرهنگ آنندراج؛ *خزانةاللغات*، چاپ بهوپال، ۱۳۰۴ هـ.ق. ترجمهٔ انگلیسی:
A History of India, Muntakhabu-t-Tawarikh, George S.A. Ranking, Ne1w Delhi, 1990;
فرهنگ عامیانه، سیدمحمدعلی جمال‌زاده؛ ل: لغت‌نامهٔ مرحوم دهخدا؛ م: فرهنگ مرحوم دکترمحمد معین.

(ل). مترجم انگلیسی آن را کلمهٔ هندی دانسته و confusion (پریشانی) معنی کرده است.

ب

باجه گردانیدن: ظاهراً به معنی تحت حمایت خود درآوردن، تربیت کسی را به عهده گرفتن (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۲، ص ۲۲۰)

بادفروش: مرحوم دهخدا آن را به معنی کسی می‌داند که انساب مردم را به نام برسبیل مزاح یادکند و به نقل از آنندراج بیت زیر را از نصیرای بدخشانی نقل می‌کند:

به سان باد فروشان چه بادپیمایی که در شرافت ذات از گروه ابراری (ل)

اما مترجم انگلسی آن را موسیقی دان (musician) ترجمه کرده است (جلد ۲، ص ۱۶۴) ۵۳.

برانغار: میمنه، جانب راست لشکر (م) ۱۰۱.

بنجاره: فروشندهٔ غله برای سپاه (ناظم) ۱۶۲

به جنس: عیناً ۳۶

به در نویسی‌کردن: مطالبی را از کتابها استخراج کردن ۵

به نان گربه محتاج شدن: ظاهراً به معنی سخت نیازمندشدن به‌کار رفته است ۲۱۷

به یک ناگاه: ناگهان، ۸۷

پیره پان: برگ تنبول همراه کات و فوفل و چونه و اکثر در برگ کیله و پله پیچیند و خورند... آنند) areca-nut(=betel-nut)، فوفل (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۲، ص ۱۳۹) ۹۲.

بیعه: دیر، کنشت (م)، کلیسای نصاری یا معبد یهودیان (ل) ۲۷۴

بیگه: جریب، یک بیگه چهار هزار مترمربع است. ۲/۵ بیگه یک هکتار است ۱۴۱، ۱۹۱

بیلان: چادری است (متن کتاب) ۲۳۵

پ

پاتر: رقاصه، dancing girl (ترجمه، جلد ۲، ص ۴۳)، ۳۳

پاجی‌گری: مجازاً به معنی فرومایگی است. ۱۸۹

پادهری: پادری، کشیش، قسیس (خزانة اللغات) ۱۸۰

پوست مال: سطحی، از روی پوست، ۴۲، ۹۳

پوستیان: ج پوستی، سست و تریاکی، ۷۰

ت

تاپاک: اضطراب، بی‌قراری و تپیدن (م) ناصر خسرو گوید:

تاپاک‌جان‌ازحدگذشت افتادگان را بردرت   بر نیم بسمل کشتگان دستوریی ده تاز را

(ل) ۲۴۹

ترپولیه: دروازه (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۱۲) ۷۶

تزریقات: مولف آنندراج، تزریق را به معنی دروغ و نفاق، و «تزریق بیان» را به معنی دروغگو و کاذب آورده است. بداؤنی آن را مترادف «حشویات» به‌کار برده است. ظاهراً به معنی سخن بیهوده است ۲۰۸

تطفّلاً: ظاهراً طفیلی‌وار ۲۱۶

تکری: پیوند، غیار (متن کتاب) ۱۵۴

تمن طوغ: A standard of the highest dignity (جلد ۲، ص ۳۴۶) ۲۳۴

تنکه: سکّهٔ رایج از زر و سیم و مس (م) ۲۱۴

تواچیان: ج تواچی به معنی جارچی است که از طرف پادشاهان و فرماندهان، فرمانها را ابلاغ می‌کرد (ل) ۵۱، ۱۴۹

توپ: بخش، قسمت، ۲۶۱

توره: در زبان ترکی به معنی روش، قاعده و طرز قانون است، و نام شریعتی که چنگیزخان وضع کرده بود (ل) ۳۴

تهانجات: ج تهانه ← تهانه.

تهانه: قلعهٔ کوچک و توقفگاه عمدهٔ یک ناحیه (ل) (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۲، ص ۳۶۶) ۱۶۴، ۲۴۷

تهانه گذاشتن: To leave detached gurds (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۴۲) ۱۶۲

تیتال: سخنان فریبنده، مکر و فریب، و در هندی هم به همین معنی به‌کار رفته است. باقرکاشی گوید:

چون کلام الله نـاطق مـعجزی داری بسیار   هیچکس از شیوهٔ تیتال پیغمبر نشد (آنند) ۱۷۱

تیل: کلمهٔ سنسکریت است به معنی روغن (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۳۶۹) ۲۴۹

ج

جار و ملجار: ظاهراً جار بلجار به معنی ندا و آواز دادن و جمعاً طلب و وعده (ل) ۱۳۱

جرانغار: میسره، جانب چپ لشکر (م)

جردمرد: ج أَجْرَد و أَمْرَد، اولی به معنی بی‌موی و دومی به معنی جوان بی‌موی خوب روی (ل) ۲۸۳

جرده: ظاهراً به‌جای جراده به‌کار رفته‌است که به‌معنی ملخ و میگ است (ل) ۱۲۳

جمدهر: نام نوعی سلاح هندی است (متن کتاب) ۹۵، ۲۴۶

جَواری: ذرّت: (ل) ۱۲۸

جهروکه: پنجره، منظر (ترجمه، جلد ۲، ص ۳۳۶، ۴۱۳) ۲۲۷، ۲۷۹

جیبه: زره (ل) ۱۶۳

جیبه خانه: زراد خانه، قورخانه (ل) ۱۱۳

چ

چارقب: نوعی از لباس امرا، پوشش مخصوص سلاطین توران(ل)arobe of honour (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۳۹) شفیع اثر گرفته است:

دامن آلوده مکن چارقب هستی را   جامهٔ عاریه را پاک نگه باید داشت

۹۲، ۱۵۰

چبوتره: ظاهراً به معنی ادارهٔ داروغه است (ترجمه، جلد ۲، ص ۴۰۵) ۲۷۴

چپقلشی: چپقولش و چپقلش، کلمهٔ ترکی و به معنی جنگ با شمشیر است (ل) ۱۶۱

چراغ پاشدن: آن است که اسب و استر دو دست بردارند و روی دو پای خود ایستند (آنند) ۶۷

چندوغ: جنس و کالای ذخیره (متن کتاب) ۳۰

چوکندی: عمارت بالای بام که از چهارطرف دروازه داشته باشد. کلمه در اصل هندی است. مجازاً به معنی عماری فیل هم به‌کار می‌رود. سعید اشرف گوید:

چوکندی شکوهش اگر سایه افکند   فیل سپهر شانه بدزدد به زیر بار

(آنند) ۱۰۰

چوکی: نگهبان، پاسبان، ۱۶۹

چوکی‌خانه: گمرک (ل) ۲۲۴

چیته: پوزشکاری (ل) ۱۴۸، ۲۷۴

ح

حباری: معنی مناسبی برای این کلمه به دست نیامد.

خ

خاروا: طایفه‌یی از ملاحان (متن کتاب) ۱۲۰

خانو: مصغّر کلمهٔ خان است (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۴۰۵) ۲۷۴

خانوی کلال: ظاهراً به معنی خان رنجور و ناتوان است. ۲۷۴

خریطه: کیسه‌یی از پوست و مانند آن که چیزی در آن می‌ریزند و دهن آن را می‌بندند (ل) ۶۸

خسرپوره: برادرزن ۳۰

خوشبوی خانه: عطر خانهٔ سلطنتی، ۱۶۶

د ـ ذ

داغ: نشانی که از آهن تفته بر حیوان یا آدمی زنند، نشان. نظامی گوید:

صید چنان خورد که داغش نماند   روغنی از بهر چراغش نماند

(ل) ۱۴۱

داغ ومحلی: ظاهراً داغ کردن و نشان گذاشتن ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۲

داکچوکی: postal - guard (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۹۱) ۱۶۴، ۱۹۷

دانانیدن: جازدن، معرفی کردن، دانایی آموختن (ل) ۱۸۰

درسنیه: (درسنه = darsana) در سنسکریت به معنی نظر، بینایی، و منظره است. چون مریدان هر روز صبح دیده بر جمال امپراطور می‌گشودند، به این نام خوانده

شده‌اند. (ترجمه، جلد ۲، ص ۴۰۵)

دل‌آسا: تسکین دهندهٔ خاطر، آرامش دهندهٔ دل (ل) ۲۷

ذکر جهراژه: نوعی ذکر درویشان که تلفظ آن با زبان و سینه باشد، چنانکه آواز کشیدن اژه از آن مفهوم شود... (ل) ۳۴

راکهی: لتهٔ پیچیده بر دست پیچیدن ۱۸۱

رانده: با تمام سرعت ۱۳۴

روپاک: دستمال، رومال، برقع ۳۰

س

سگ مگسی نمودن: سگ مگس یا مگس سگ، نوعی مگس است که بیشتر در بدن سگ و لای موهای این حیوان یافت می‌شود. از مگسهای معمولی سمج‌تر است و پوست را می‌گزد و جای نیش او دردناک می‌شود و خارش می‌کند وگاه موجب بیماریهای گوناگون می‌شود. آدم سمج و مبرم را به مگس سگ مانند کنند و این حشره را «سگ مگس» نیز خوانند، (فرهنگ لغات عامیانه، جمال‌زاده، ص ۴۰۵)

سگ مگسی نمودن، ظاهراً سماجت کردن و پررویی معنی می‌دهد. ۲۸۰

سورن: الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان به آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم (ل) ۱۱۴، ۱۱۵

سیکرها: ظاهراً به معنی خطوط جبهه است (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۴۱) ۱۶۲

سیورات: در سنسکریت Sivarātri معنی «شب شیوا» است. (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۳۳۵) ۲۲۶

ش

شترک زدن: شترک به معنی موج، خیزهٔ آب و موج است (ل) شترک زدن: ظاهراً به معنی جهیدن، و فواره زدن استعمال شده است. ۳۲

شقدار: حاکم و محصلی که از یک قسمت زمینی مالیات جمع می‌کند (ل) ۴۱

شلوک: (cloka=) بیت (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۳۴۷) ۲۳۴

شیلان: طعام، سفرهٔ طعام، سفرهٔ امرا و بزرگان (ل) ۱۴۹

غ

غراب: نوعی قایق و کشتی ۱۱۶، ۱۲۳

غول: شبگاه گوسفندان، جایی است که در دامن کوه و صحراها می‌کنند و می‌سازند تا گوسفندان را در آن نگاه دارند، آغل (ل) ۱۳۳، ۱۳۴

ف - ق

فصیل: دیوار کوچک درون حصار یا درون بارهٔ شهر (ل) ۹۴

قابو: فرصت (ل) ۱۰۷

قابو یافتن: فرصت یافتن (ل) ۲۰۲

قبق زدن: قباق افکندن. قباق چوبی بلند و عظیم است که در میدان‌ها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌یی از طلا یا نقره وضع نمایند، سواران از یک جانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند همچنان که اسب در دویدن است تیر در کمان نهاده حوالهٔ حلقه کنند و هرکس که آن حلقه را به تیر زند، حلقه از آن او باشد و چوب قباق نیز مستعمل است، قباق افکندن به معنی هدف زنی است. و آن چنان است که چوبی دراز به طول چهل یا پنجاه گز در میدان نهند و طشت مس یا نقره بر بالای چوب تعبیه کنند و سواران در حال اسب‌دوانی تیر یا تفنگ بر آن طشت زنند. در زمان

قدیم سلاطین ترک به جای طشت کدویی طلایی یا نقره‌یی از آن چوب می‌آویختند، چه قبق به فتحتین و به فتح اول و ضمّ ثانی در ترکی کدو را گویند (ل) ۲۰۲

قزاق گشتن: بی‌خانمان و سرگردان و طاغی شدن (ل) ۱۰۳

قشق: نشانی که هندوان با زغفران و صندل و جز آن بر پیشانی گذارند (ل) ۱۷۹

قشقه کشیدن: نشان هندو بر پیشانی کشیدن ۲۲۴

قُطاس: دُم گاو بحری که بر گردن اسبان و سرهای علم بندند (ل) ۱۴۸

قُلقچی: (جِ آن قلقچیان) مستخدم معنی می‌دهد (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۱۹۴) ۹، ۱۰۹، ۱۳۱، ۲۳۲

قلماش: هرزه، بیهوده، یاوه، قلماش کلمهٔ ترکی و به معنی بیهوده‌گو و یاوه گوست (ل) ۱۷۰

قمرغه: شکارگاه که امرا و سلاطین در احاطهٔ کلان آهو و گوزن می‌گذارند (ل) ۶۴، ۷۴

قوایل: کسانی که برای خواستگاری پیش پدر دختر فرستند (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۵۹)، ۴۲

قول: قلب لشکر در میدان کارزار (ل) مرکز سپاه (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۳۶) ۱۵۹

ک

کب رای: ملک‌الشعرا (متن کتاب) ۱۱۰

کچهری: دفترخانه و حسابگاه (خزانة اللغات) Counting - house (ترجمه، جلد ۲، ص ۳۲۱) ۲۱۷

کروتی: قمقمه، محل نوشابه و آب در لشکر، ظرف آب (ل) (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۰۰) ۶۸، ۱۶۵

کشبندی: کش به معنی کمر و کشبندی به معنی کمربندی و مجازاً به معنی خدمات سپاه است (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۱۹۴) ۱۳۱

کهاران: جِ کَهار (=Kaharañr)، باربران (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۱۱) قومی از هندیان که پالکی یا تخت و امثال آن را در بر دارند و فارسیان به تشدید استعمال کنند (ل)، به نقل از آنند) ۷۵

کیبانیدن: متعدّی کیبیدن، از جایی به جایی کشیدن (ل) ۶۷

کیجم: پوشش اسب، برگستوان (ل) ۱۶۳

کیشک: کوه بان، محافظ کوهستان (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۹۳)

کیلن: مترجم انگلیسی این کلمه را dauther - in - law (عروس) معنی کرده است (ترجمه، جلد ۲، ص ۵۹) ۴۲

گ

گذرانیدن: تقدیم کردن، هدیه کردن ۱۳۵

گران‌مند: ظاهراً به معنی بسیارگرانبها و ارزشمند به‌کار رفته است ۱۲۸

گزک شدن: سرمازده شدن (ل) ۹۴

گنجیفه: نام بازیی است معروف (ل) گنجفه نوعی بازی ایرانی است با ۹۶ ورق که اکنون از رواج افتاده است (م) ۲۵

گهاتی: ظاهراً به معنی گذرگاه است (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۳۷) ۱۶۰

ل

لوک: نوعی شترکم موی بارکش. کمال اسماعیل گوید:

روی همچو لوکان سراندر هوا　　کف از لب فشانان بگو تا کجا

(ل) ۱۷۲

م

مامک: ظاهراً باید نوعی حشره باشد. ۱۲۳

متعفّن شدن: ظاهراً به معنی متنبّه شدن به‌کار رفته است

مجنّس: از اجناس مختلف (ل) ۱۵۵

مچلکه: لفظی ترکی است به معنی عهدنامه، عهدنامهٔ مجرمان (ل) ۲۶۶

مخدّه: به معنی پشتی و ستون به‌کار رفته است. مترجم انگلیسی عبارت را a very pillar of holiness ترجمه کرده است (جلد ۲، ص ۳۰۸) ۲۰۸

ملجار: (← جارو ملجار

منقلای: مانگلای، پیشانی، جبهه، مقدمهٔ لشکر (م) ۱۱

مورچل: گودالی که به هنگام محاصره گرداگرد قلعه می‌کنند، سنگر (ل) ۹۸

ن

نبوات: ظاهراً تجاویف و لابلای کتب ۱۷۸

نواره: کشتی، قایق، کشتی محافظ ساحل (؟) (ل) ۱۲۵

و

وارهانی‌گوشه: عبارت مختل است. ترجمهٔ جملهٔ اخیر درانگلیسی عیناً چنین است:

And Dāud with the greatest presumption and pride, being supported by his paternal uncle Junaid Kararānī and other leaders drew out of the fortress, and leaving his hiding-place offered battle. (جلد ۲، ص ۲۴۵) ۱۶۵

وَقَعَ فیها اِلَیّ: ظاهراً معنایی به این مضمون دارد که: «آن روز خود را به من نشان داد»، یا: «آن روز من متوجه مسأله شدم.» مترجم انگلیسی با این عبارت ترجمه کرده

است: "Cast thyself in it upon me" ۴۴

ه

هراول: فوجی که پیش از همه باشد، پیشتاز لشکر (ل) ۶۶، ۹۵

ی

یتاق گرفتن: محافظت کردن، پاسبانی، پاس داشتن (ل) ۱۶

یراق‌بان: یراغ اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیّت آن را پیدا کرده باشد که بر او سوار شده از جایی به جایی ایلغار کنند. ظاهراً همان است که امروز یُرغه نامند (ل) یراق بان ظاهراً اسب تندرو است. ۱۵۸

یزکیان: (ظاهراً جِ یزکی)، یزک: پیشقراول و مقدمة الجیش (ل) ۱۱۰

یکّه: سواره، پهلوان ۱۵۹

یلغار: ایلغار، حمله، یورش (ل) ۱۲

فهرست عام

آ

الف

د

ص

ض

گ

ی